الكامل في شرح العوامل



تأليف

سيد علي حسيني

۲۳۷

اَلْكَامِل

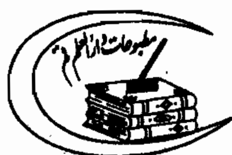
في

شَرْحِ الْعَوَامِل

ترجمه وتشريح «عوامل ملاّ محسن»

تأليف

سيّد على حسينى



الکامل فی شرح العوامل

مؤلف : سید علی حسینی
ناشر / موسسه انتشارات دارالعلم
تیراژ / ۱۰۰۰ جلد
قیمت / ۲۹۰۰ تومان
نوبت چاپ / نهم ۱۳۸۸
قطع و صفحه / وزیری ۲٤۰ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷
تلفن / ۹ – ۷۷٤٤۲۹۸ فکس / ۷۷٤۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷
دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران
طبقه همکف شماره ۱۸ / ۱٦ تلفن: ٦٦۹۷۳۸۰۹-٦٦۹۵٥٤۰٥

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳٥٤ فکس ۷۷٤۳٤٤۳

شابک ۲-٤٤-۹۹۷۲-۹٦٤-۹۷۸ ISBN978-964-9972-44-2

توضیح خطبهٔ کتاب

٦ - ١١

مقدّمهٔ

١٢ - ١٥

عوامل سماعی

١٧-١٩١

حروف جارّه

١٧ - ٧١

عوامل قیاسی

۱۹۲ ۲۳۵

فعل

۱۹۳-۲۱۲

مصدر

۲۱۳-۲۲۱

اسم فاعل

۲۲۲-۲۲۵

اسم مفعول

۲۲۶-۲۲۷

صفت مشبّهه

۲۲۸-۲۳۱

مضاف

۲۳۲-۲۳۳

نواصب اسم منکر

۲۳۴-۲۳۵

عامل معنوی

۲۳۶ - ۲۴۰



«بحث در پیرامون تسمیه»

در کسره (با) جناب سیبو یه معتقدند چون عمل (با) همیشه جرّ است از اینرو آنرا مکسور نمودند تا با عملش مطابقت نماید جناب مبرّد قائل است کسر (با) بجهت آنستکه با از ذوات الیاء است یعنی در اصل بی بوده یا حذف شده آنگاه کسر که مناسب یا بود باقی مانده است.

در معنای با - علماء علم ادب معتقدند که معنای حقیقی باء جاره الصاق است ولی در اینمقام بطور مسلم معنای حقیقی مراد نیست ودر معنای مجازی آن اختلاف نموده اند.

عده‌ای از علماء معتقدند که با در بسم الله یا برای استعانت است و یا برای مصاحبت. ومراد از باء استعانت آنستکه بر آلت فعل داخل میشود مانند: كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ.

ومراد از باء مصاحبت آنستکه بمعنای مع باشد مانند: وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ أي مَعَ الْكُفْرِ.

امّا عده‌ای از علماء علم ادب معنای استعانت را اولی و ارجح دانسته اند زیرا استعانت، تبرّک جستن بنام خداوند را بر وجه اکمل افاده مینماید ولی از مصاحبت این معنای لطیف مستفاد نیست.

وجمعی دیگر قائلند، چون غرض نهائی، ستایش خدا و اظهار بندگی و پرستش او و بالاخره درخواست کمک و راهنمایی از اوست لذا این امرِ مهمّ باید بنام مقدس او شروع شود یعنی خداوندا بنام توستایش و اظهاربندگی می کنم.

و بـایـد تـوجه داشت این موضوع تأکید می کند که لفظ (با) در بسم الله بمعنای ابتداء می باشد، زیرا موضوع استمداد واستعانت از حق، بطور مستقل در جمله ایّاك نستعین بیان گردیده است.

«اسم»

امـا اسم در نزد بصریین مشتق از سموّ است که بمعنی رفعت باشد و اصلش سِمْو است زیـرا کـه جـمـعش اسـمـاء اسـت مثل قنو و اقناء و مصغّرش سمّی و از اسماء مـحذوفـة الاعجاز است به جهت کثرت استعمال و مبنی بر سکونست وعلّت وصل همزه، تعذر ابتداء بساکن است.

و در نـزد کوفیین اشتقاق اسم از وسمه که بمعنای علامت است، می باشد و قول اوّل اصح اسـت چونکه کلمه‌یی که فاء الفعل او محذوف باشد و همزه وصل متصل بـه او شـده در کـلام عـرب استعمال نشده چون صله و وصل و عده و وعده. و دلیل دیـگر آنکه هرگاه اشتقاق او از وسیم یا سمه حاصل میشد بایست که در حین تصغیر وسیـم اسـتـعـمال نمایند و حال اینکه از عرب در تصغیر اسم وسیم مسموع نگردیده کمااینکه در تصغیر عده و وعده و صله و وصل، وعیده و وصیله شنیده شده است.

«اللّه»

این نام مبارک در اصل الاله بوده که همزی دوم آن بر اثر تکرار زیاد حذف شده اسـت مـاده اصلی آن بمعنای پرستش و تحیّر می باشد و خداوند را از این جهت (اله) نـامـیـده‌اند که مورد پرستش است و یا اینکه عقول و افکار آدمی در درک ذات آن حیران مانده‌اند.

جـمعی از علماء این اسم را علم می دانند برای ذات واجب الوجود که مستجمع صـفـات کـمـالـست و از این باب است که از امیرالمؤمنین علی (ع) نقل شده که فـرمـوده الله اسم اعـظـم الهی است زیرا دلالت بر تمام اسماء وصفات الهی دارد و

سایر اسماء هر یک اشاره بمرتبه‌ای از مراتب وجود است.

و این جمع قائلند که این لفظ همیشه موصوف است و هیچگاه صفت واقع نمی شود و این معنی دالست بر علمیت یعنی از جمله دلائلی که اثبات می کند این اسم «الله» عَلم است، اینستکه تمام اسمهای خدا را که از اوصاف معیّنی حکایت می کند، می توان صفت آن قرار داد ولی نمی توان الله را صفت آنها قرار داد في المثل صحیح است بگوئیم اَللّٰهُ الْعٰالِمُ امّا نمی توان گفت اَلْعٰالِمُ اَللّٰهُ.

«رحمن و رحیم»

اخبار و اقوال علماء در مورد فرق بین این دو اسم متفاوت است.

قول اصح آنست که اشتقاق رحمن از رحمت است و رحمت در لغت بمعنای رقت قلب و انعطاف است بعبارت دیگر رحمت یعنی مهربانی که مقتضی تفضل و احسانست[1].

و صاحب کشاف گفته، رحمن عبرانی و رحیم عربی است و کفار قریش در جاهلیت اسم رحمن را نمی‌شناختند کمااینکه از فحوای «وما الرحمن» و مضمون «یکفرون بالرحمن» مفهوم میشود.

و عده‌ای بر آنند که لفظ رحمن عربی است اما در تورات مذکور بوده و میان اهل کتاب مشهور چنانچه در خبر آمده که عبدالله‌بن سلام از حضرت رسول(ص) سئوال نمود که یارسول‌الله ما در تورات اسم رحمن را بسیار خوانده‌ایم امّا در قرآن کمتر می یابیم این آیه که نازل شد «قل ادعوا الله، أو ادعوا الرحمن» یعنی خواه او را بنام الله خوانند و خواه به نام الرّحمن این دو اسم مخصوص اوست.

و عده‌ای گفته‌اند: رحمان صیغه مبالغه و بر فزونی و کثرت دلالت دارد و مبیّن این معنی روایتی است که از امام صادق(ع) نقل شده که فرمودند: الرحمن اسم خاص است برای صفت عام یعنی رحمن اسمی استکه اطلاق آن بر غیر خداوند

(۱) بنابراین وصف خداوند تبارک و تعالی به صفت رحمت از قبیل اطلاق سبب بر مسبب است یعنی سببی که رحمت است مجاز خواهد بود از انعامی که مسبب است و این مجازات در قرآن بسیار است.

سزاوار نیست زیرا دلالت می کند بر معنای عامیکه مهربانی بتمام موجودات باشد پس بهر موجودی خلقت هستی پوشانده و بکمال لایق خود رسانده و خوان نعمت خود را در تمام عوالم وجود گسترده و این عموم رحمت و کمال رأفت بسی واضح است که مخصوص بخداوند است.

ورحیم: اسم عام اللفظ و خاص المعنی است یعنی اسمی استکه اطلاق آن بر غیر خداوند هم سزاوار است زیرا دلالت دارد بر صفت خاص که آن صفت در غیر خداوند عبارت از حد و مرتبه رحم و مهربانی هر موجودیست و در خداوند تبارک و تعالی عبارتست از توفیق در دنیا و دین که نتیجه آن آمرزش در آخرت است و این فضل و کرم اختصاص به اهل ایمان دارد.[۱]

«تبصره»:

جار و مجرور نیازمند به متعلقند و متعلق آنها بیک اعتبار دارای چهار صورت است:

۱ ــ هرگاه متعلق جار و مجرور از افعال عموم[۲] و مقدر باشد، در اینصورت اصطلاحاً ظرف را مستقر[۳] نامند مانند: زَيْدٌ فِي الدّارِ بتقدير زَيْدٌ كائِنٌ فِي الدّارِ.

۲ ــ هرگاه متعلق جار و مجرور از افعال عموم و مذکور باشد، در اینمورد ظرف

(۱) در کشف الأسرار مذکور است: رحمن است که راه را آسان و هموار کند بر عابدان و رحیم است که شمع دوستی برافروزد در دلهای عارفان بنابراین می توان گفت نسبت فیما بین این دو اسم عموم و خصوص است یعنی لفظ رحمن خاص است که بر غیر حق اطلاق نکنند و معنی او عامست و رحیم بر عکس او.

(۲) افعال عموم چهار فعلند که عبارتند از: كانَ ـ ثَبَتَ ـ حَصَلَ ـ وَجَدَ. و مراد از افعال خصوص غیر از این چهار فعلست.

(۳) ظرف مستقر آنست که متعلّقش از افعال عموم و واجب الحذف باشد و آنرا مستقر نامند زیرا که ضمیر متعلّق محذوف در آن قرار گرفته است مانند: زَيْدٌ «مستقرّ یا استقرّ» فِي الدّارِ.
بنابراین باید گفت ظرف «مستقر فیه»، ولی کلمه «فیه» را بجهت کثرت استعمال و اختصار در تعبیر حذف نموده اند.

را لغو[1] نامند مانند: زَيْدٌ كائنٌ فِي الدّارِ.

۳ ـــ در صورتیکه متعلق جار و مجرور از افعال خصوص و مقدر باشد، ظرف را لغو خوانند مانند: بسم الله بتقدير استعين بسم الله

٤ ـــ در صورتیکه متعلق جار و مجرور از افعال خصوص و مذکور باشد، در اینصورت نیز ظرف را لغو نامند مانند: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ.

تذکر: ظرف مستقر باید یکی از چهار چیز واقع شود:

۱ ـــ حال مانند: رَأَيْتُ الْهِلالَ «مستقراً يا استقرَّ» بَيْنَ السَّماءِ. فَخَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ «كائناً يا يكون» فِي زِينَتِهِ.

۲ ـــ صله مانند: وَمَنْ «يكونون» عِنْدَهُ لا يَسْتَكْبِرُونَ. يُسَبِّحُ لَهُ ما «يَكُونُ» فِي السَّمٰواتِ.

۳ ـــ خبر مانند: زَيْدٌ (كائن يا يكون) عِنْدي ـ زَيْدٌ (استقرَّ يا مستقر) فِي الدّار.

٤ ـــ صفت مانند: رَأَيْتُ طائِراً «مستقرّاً يا استقرَّ» فَوْقَ غُصْنٍ يا عَلىٰ غُصْنٍ.

«ترکیب بسم اللّه»:

با حرف جر ـ اسم مضاف لفظاً مجرور بحرف جر ظرف لغو متعلّق به أستعين مفعول بواسطه ـ الله لفظاً مجرور مضاف اليه.

در اعراب الرحمن و الرحيم چند وجه موجود است:

الف: هر دو مرفوع باشند که در اینصورت خبر برای مبتدای محذوف محسوب میگردند مانند، هُوَ الرَّحْمٰنُ وَهُوَ الرَّحيمُ.

ب: هر دو منصوب باشند که در اینمورد «مفعول برای فعل محذوفند مانند، أَعْنِي ٱلرَّحْمٰنَ وَأَعْنِي ٱلرَّحِيمَ.

ت: هر دو مجرور باشند که در اینصورت صفت برای موصوف «الله» خواهند بود.

(۱) وجه تسمیه ظرف لغو دو چیز است:

الف: بلحاظ ملغی بودن از عمل در اسم ظاهر و ضمیر.

ب: بجهت مستقر نبودن ضمیر متعلق در او.

أحمدك يامن يرفع إليه صالح العمل وأصلّي على نبيّك محمّد وآله المبنيّ لهم كرامة المحلّ.

ترجمه: حمد می کنم تو را ای کسیکه بالا میرود بسوی او عمل صالح و درود میفرستم بر نبی تو حضرت محمّد و آل آنحضرت که بنا نهاده شده برای آنها محلّ بزرگواری.

ترکیب: **اَحْمَدُ** فعل ضمیر در او فاعل - **ك** مفعول به - **يا** حرف نداء - **من** موصوله[1] لفظاً مبنی بر سکون محلاً مضموم منادای مفرد معرفه - **يَرْفَعُ** فعل مضارع - **إلَيْهِ** جار و مجرور ظرف لغو متعلق به یرفع مفعول بواسطه - **صالح** اسم مضاف فاعل **يَرْفَعُ** . **اَلْعَمَل** اسم معرفه به ال لفظاً مجرور مضاف الیه و جمله یرفع الیه صالح العمل، صلهِ موصول - واو عاطفه- **أُصَلّي** فعل و فاعل - **عَلىٰ نَبِيِّ** جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به أُصَلّي مفعول بواسطه و مضاف **ك** محلاً مجرور مضاف الیه. **مُحَمَّد** لفظاً مجرور عطف بیان نبی- **وآله** در اصل و عَلىٰ آله بوده - **عَلىٰ ال** جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أُصَلّي مفعول بواسطه و مضاف، **ها** مضاف الیه. **اَلْمَبْنيّ** اسم معرفه به ال لفظاً مجرور صفت ال - **لهم** جار و مجرور مفعول بواسطه - **كرامة** اسم مضاف نائب فاعلِ المبنی - **اَلْمَحَلّ** اسم معرفه به اَلْ لفظاً مجرور مضاف الیه.

(۱) یکی از مبنیات **موصول** و بر دو قسم «اسمی و حرفی» است.

۱ - **موصول حرفی** عبارتست از چیزیکه باصلهِ خود تأو یل بمصدر برده میشود و اینقسم دارای پنج **لفظ** است که عبارتند از: **اَنَّ - اَنْ - مٰا - كَيْ - لَوْ** مانند: **اَوَلَمْ يَكْفِهِمْ اَنّٰا اَنْزَلْنٰاهُ**. و هنگامیکه بتاو یل مصدر برده شود، گفته میشود، **اَوَلَمْ يَكْفِهِمْ إنْزالُنٰا اِيّٰاهُ**.

۲ ـ **موصول اسمی** آنست که معنی آن به جمله یا شبه جمله‌ای بعد از آن محتاج باشد بطور کلی اگر جمله یا شبه جمله ذکر نگردد معنای آن ناقص خواهد بود و جمله‌ای که معنی اسم موصول را تمام کند، جمله صله نامیده میشود مانند: **قَرَأْتُ الْكِتٰابَ الّذي أخَذْتُهُ**. در جمله صله باید ضمیر بارز یا ضمیر مستتری وجود داشته باشد که بموصول **عود** کند مانند: **جٰائَني الّذي أبُوهُ قٰائِمٌ** در مثال مذکور ضمیر (ه) به موصول «الذي» عود می کند و این چنین ضمیر را **عائد صله** نامند.

اَمّا بَعْد: النّحوعلم بأصول تعرف بها أحوال أواخر الكلمة اعراباً و بناءً.

امـا بـعد ـ نحوعلمی است به اصول و قواعد که بسبب آن حالتهای آخر کلمه سه گانه «اسم و فعل و حرف» از حیث معرب و مبنی بودن شناخته میشود.[۱]

نحو در لغت بر شش معنی اطلاق میشود:

الف: مثل «جائَنِي صَبيٌّ نحوك» یعنی مثلك.

ب: جهت «ذَهَبْتُ نَحْوَ الْبَيْت» یعنی جهت البیت.

ج: قصد «نَحَوْتُ نَحْوَ زَيْدٍ» یعنی قصد زید.

د ـ نوع «هذا الشيء على أربعة أنحاء» یعنی علی أربعة أنواع.

هـ ـ مقدار «أخذت نحو الف» یعنی مقدار الف.

و ـ موضع «قعدت نحو زيد» یعنی موضع زید.

تبصره: اَمّا بَعْدُ در اصل بصورت **مَهْما یَكُ من شيءٍ فبعد الحمد والصّلوة** بوده است، **ها** را قلب به **همزه** «چونکه ها و همزه قریب المخرجند» و **همزه** را در **اوّل** قرار داده و آنگاه **میم** را در **میم ادغام** کردند، **اَمّا** شد. و چون **اَمّا** از **حروف شرط** و نیازمند **به دو جمله** است که جملهٔ اوّل را **شرطیّه** و جملهٔ دوّم را **جزائیّه** می نامند ولی **شرط امّا نوعاً محذوف** است لذا **یکن من شيء** را **حذف** نمودند **اَمّا فبعد** شد. **بعد ظرف**

(۱) تعاریف و حدود باید طوری مطرح گردد که جامع افراد و در عین حال مانع اغیار باشد بعبارت دیگر هنگامیکه خواسته باشند در باره علمی تعریف نمایند باید طوری باشد که تمام موضوعات و افراد آن علم را شامل شود و همه امور مربوط به غیر آن علم را خارج کند فی المثل زمانیکه می گوئیم، **الإنسان حیوان**، با ذکر این قید «**حیوان**» همه افراد حیوان در این تعریف مندرج است و بمجرد ذکر نمودن قید «**ناطق**» همه افراد خارج و تنها **انسان** در تحت این تعریف باقی می‌ماند. در اینمقام نیز جناب مصنّف فرمودند: **اَلنَّحْو عِلْم** با ذکر این قید همه علوم داخل میشوند امّا بقید «**اصول**» اصولی را که طبق قواعد و اصولی خاص نیست، خارج میشود و اینکه جناب مصنّف گفت **إعْراباً وَبِناءً**، علم صرف از این تعریف خارجست زیرا در علم صرف از قواعدی بحث میشود که وزنها و صیغه های کلمات مشخص شده و مطابق شکل و هیئت هر صیغه، خصوصیات معنی روشن و واضح میگردد.

و از اسمـاءِ دائم الاضافه و در اینمقام مضاف الیه آن، **الحمد والصّلوة** است که آنرا بـقرینه اینکه در اوّل خطبه ذکر گردید، **حذف** نمودند و چون مضاف الیه آن حذف شد، مبنی بر ضم گردید و بصورت **امّا بعد** درآمد و چون **دخول حرف شرط بر فاء جزائیّه** مـمتنع بود و باید بین آندو «**امّا وفاء**» یکی از شش چیز که ذیلاً بیان میگردد، **فاصله** شود لذا آنرا حذف نمودند و بصورت **امّا بعد** درآمد.

۱ ــ مبتداء مانند: **اَمّا زَیْدٌ فَقائِمٌ.**

۲ ــ خبر مانند: **اَمّا فِي الدّارِ فَزَیْدٌ.**

۳ ــ **مفعول فعل مؤخّر** مانند: **اَمّا زَیْداً فَضَرَبْتُ.**

٤ ــ **مفعول فعل محذوف** مانند: **اَمّا زَیْداً فَاَنّي ضَرَبْتُهُ.**

٥ ــ **ظرف** و جار و مجرور فاصله میگردد مشروط به اینکه **متعلق** بمابعد **فاء** باشند مانند: **اَمّا فِي الدّارِ فَزَیْدٌ قائِمٌ ـ اَمّا عِنْدَكَ فَزَیْدٌ ضارِبٌ.**

٦ ــ **ظرف** و جار و مجرور فاصله شود مشروط به اینکه **متعلق** به **آمّا** باشد مانند: **اَمّا فِي الدّارِ فَاَنّی زَیْداً ضارِبٌ.** در مثال اخیر چون **إنَّ** از حروف مشبّهة بفعل و دارای **صدارت** است فلذا مانع میشود که مابعد در ماقبل آن عمل کند و همچنین مانعست از اینکه **ضارِبٌ** در **فِي الدّارِ** عمل کند.

والکلمة اسم وفعل وحرف وهي امّا تعمل وتعمل أوتعمل ولا تعمل أو تعمل ولا تعمل أولا تعمل ولا تعمل.

و کلمه منحصراً بر سه قسم است **اسم ـ فعل ـ حرف.**

وعـلّت انـحـصـار کـلـمـه در سه قسم باعتبار اقامه دلیلست. دلیل نقلی ـ دلیل استقرائی ـ دلیل عقلی:

۱ ــ **دلـیـل نـقلی:** امام المتّقین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام «که خود واضع علم نحو هستند» به ابوالأسود دئلی فرمودند **کلمه بر سه قسم است، اسم وفعل و حرف.**

۲ ــ **دلـیـل اسـتـقرائی:** دانـشمندان و علماءِ مربوط به این علم هرچه قریه ها را

جستجو و تتبع کردند کلمه را از این سه قسم بیشتر نیافتند.

۳ ــ دلیل عقلی: بعلت اینکه کلمه یا دلالت بر معنای مستقلی ندارد و آن حرف است و یا اینکه دلالت بر معنای مستقلی می کند و همراه با یکی از زمانهای ثلاثه «ماضی وحال واستقبال» نیست که در اینصورت اسم نامیده میشود.

بعبارت دیگر اسم کلمه ای است که معنایش مستقل در مدلولیت است و زمان جزء معنی و مفهوم اسم نیست مانند رجل ـ کاتب ـ بنابراین در تعریف اسم داخل میشود کلمه ای را که یکی از زمانها، کلّ معنای اسم باشد مانند، **أَمْسِ ـ اَلآن ـ غَدَاً** وهمچنین داخل در تعریف اسم میشود کلمه ای را که مقترن به یکی از زمانها است لکن عرضاً نه وضعاً مثل **اسماء الافعال ـ اسم الفاعل واسم المفعول** و.... و در نتیجه از تعریف اسم **مطلق افعال** خارج میشود ولواینکه از افاده در زمان منسلخ شده باشد مانند، **نِعْمَ وبِئْسَ** زیرا این افعال «مدح وذم» از حیث وضع مقترن به زمان هستند.

و کلمه از حیث اعمال وعدم آن دارای چند صورت است که ذیلاً بیان میشود.

۱ ــ **تَعْمل وتُعْمل** «عامل و معمول» مانند **لِيَضْرِبْ زَيْدٌ** در مثال مذکور لام عامل در فعل مضارع است فلذا فعل مجزوم گردیده است و از طرفی **زَيْدٌ** معمول لیضرب واقع شده، بعبارت دیگر کلمهٔ **لیضرب** نسبت بماقبل خود معمول و نسبت به مابعد خود عاملست.

۲ ــ **تَعْمل ولا تُعْمل** «تنها عامل است و معمول واقع نمیشود» مثل حروف جاره که بر اسم داخل شده و آنها را مجرور می نمایند مانند، **مَرَرْتُ بِزَيْدٍ.**

۳ ــ **تُعْمل ولاَ تَعْمل** «تنها معمول است و عامل واقع نمیشود» مانند ضمایر که پیوسته ایّام معمولند و هیچگاه عامل در چیزی واقع نمیشوند.

٤ ــ **لاَ تَعْمَل وَلاَ تُعْمل** «نه عامل و نه معمولند» مانند سین و سوف و قد وفواتح سور.

والعوامل منها

تتنوّع على عشرين نوعاً

« سماعيّة وقياسيّة »

فالسّماعية منها : ثلاثة عشر نوعاً

والقياسيّة منها : سبعة أنواع

ونحن نذكر العوامل ونشير الى أصناف معمولاتها بعون الله تعالى وحُسن توفيقه و مشيّته.

عوامل از این کلمات مجموعاً بیست نوع و بر دو قسم «سماعی وقیاسی» است که در این مجموع سیزده نوع آن سماعی[1] و هفت نوع آن قیاسی[2] است و ما تمام آن عاملها را همراه با اقسام معمولها بکمک خداوند و حسن توفیق و خواست او اشاره می کنیم.

(۱) سماعی، یعنی کلماتیکه هریک از آنها از اهل زبان شنیده شده و با همان خصوصیت استعمال گردیده است.

(۲) قیاسی، یعنی کلمات نوعی و الفاظیکه تحت عنوانهایِ کلی مندرج هستند.

عوامل سماعی

١٧-١٩١

النّوع الأوّل

من العوامل السّماعيّة

« حـروف تـجرّ الاسـم فـقـط »

وهي على المشهور سبعةعشر حرفاً ،

نظمتها بالفارسيّة : با وتا وكاف ولام وواو ومُنذ ومُذ خلا رُبَّ حاشا مِنْ

عَدا فِي عَنْ عَلىٰ حَتّى إلىٰ.

اوّلـين نوع از عوامل سماعيّة حروف جارّه ناميده ميشوند و اين حروف تنها اسم را مـجرور مى نمايند و بنابر قول مشهور هفده حرفند ومن آنها را به اين ترتيب بنظم در آوردم:

باء وتا و كاف ولام و واو و مُنذ و مُذ خَلا

رُبَّ حاشا مِنْ عَدا فِي عَنْ عَلىٰ حَتّى إلىٰ.

تبصرة: اسم داراى خصوصياتى است كه در غير آن يافت نميشود:

۱ ـــ اولـيـن خـصـوصـيت اسم جر است يعنى اسم مجرور ميشود و بايد دانستكه خود جربر سه قسم است.

الـف ـــ جـر بـه حرف ب ـــ جر باضافه ت ـــ جر به تبع مانند بسم الله الرحمن الرحيم كـه اسم مـجرور بحرف ـــ الله مجرور به اضافه ـــ الرحمن والرحيم مجرور به تبعيّت مى باشند.

۲ ــ دیگر از خصوصیات اسم اینستکه منادی واقع میشود مانند یازَیْدُ ــ یاعَبْدَاللّهِ.

۳ ــ الف ولام، البته مراد از آنْ، الف ولام تعریف است مانند اَلرَّجُل.

٤ ــ تنوین و بر چهار قسم است:

الف: تنوین تمکن آنستکه بر اسم منصرف داخل میشود و اسم دیگر آن تنوین صرف است مانند: جائني زَیْدٌ.

ب: تنوین تنکیر: مخصوص اسم مبنی است و دلالت می کند که مدخولش غیر معین و نکره است مانند: مَهٍ ــ صَهٍ.

ت: تنوین عوض و آن بر سه نوع است:

عوض از اسم محذوف مانند: وسخَّر الشَّمس والقمرَ كُلٌّ يجري إلى أجل مسمّى ای کل واحد منهما در مثال مذکور لفظ کل همراه با تنوین «رفع» آورده شده زیرا بدل از اسم محذوف «واحد منهما» است.

عوض از جمله: و یا اینکه تنوین عوض از جمله است مانند تنوین حینئذٍ در مثال وأنتم حینئذٍ تنظرون ای حین اذا بلغت الرّوح الحلقوم.

عوض از حرف محذوف مانند: جَوارٍ که در اصل جواري بوده، یاء آن حذف گردید و تنوین در اینمقام جانشین حرف محذوف است.

ث: تنوین مقابله بر جمعی را که همراه با «ات» است داخل میشود مانند: مُسْلِمٰات.

۵ ــ دیگر از ویژگیهای اسم، تثنیه و جمع است مانند: «الزیدان ــ الرجلان» و «الزیدون ــ الرجال».

وهي الظّرف حكماً فلابدّ لها من متعلّق مثله فعلاً كان أوشبهه أو معناه.

جار و مجرور از نظر حکم عملی مانند ظرفند یعنی همانگونه که ظرف دارای سه حالست جار و مجرور نیز دارای سه حالتند.

۱ ــ هرگاه ظرف بعد از معرفه محضه واقع شود، حالست مانند: جائني زَيْدٌ عِنْدَكَ. بنابراین جار و مجرور نیز هرگاه بعد از معرفه محضه واقع شود، حالست مانند: جائني زَيْدٌ فِي الدّارِ.

۲ ــ و اگر چنانچه ظرف بعد از نکره محضه واقع شود، صفت است مانند: جائني رَجُلٌ عِنْدَكَ. کمااینکه جار و مجرور هم اگر بعد از نکره محضه واقع شود، صفت است مانند: جائني رَجُلٌ فِي الدّار.

۳ ــ ظرف هرگاه بعد از نکره مخصصه واقع گردد، ذواحتمالین «حال ــ صفت» است مانند: جائني رَجُلٌ كَرِيمٌ عِنْدَكَ و جار و مجرور نیز هرگاه بعد از نکره مخصصه واقع شود، دارای همین دو احتمال «حال ــ صفت» خواهد بود مانند: جائني رَجُلٌ كَرِيمٌ فِي الدّارِ.

فلابدَّ لها من متعلّق..... جار و مجرور حتماً نیازمند به متعلقی هستند کمااینکه ظرف نیز محتاج به متعلق است و متعلق جار و مجرور باید یکی از اموری که ذیلاً بیان میشود، باشد:

۱ ــ فعل مانند: أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ.

۲ ــ شبه فعل مانند: غَيْرِ ٱلْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ.

۳ ــ اسم فعل مانند: عَلَيْكَ بِصَلٰوةِ ٱللَّيْلِ.

فان كان عامّاً مقدّراً فمستقرّ وإلّا فلغو.

اگر چنانچه متعلق جار و مجرور از افعال عام و مقدر باشد جار و مجرور را در اصطلاح ظرف مستقر می نامند مانند: زَيْدٌ فِي الدّارِ بتقدير زَيْدٌ كائن فِي الدّارِ و إلّا ظرف لغو نامیده میشود.[۱]

(۱) همانطوریکه قبلاً عنوان گردید در یک صورت ظرف را مستقر و در سه صورت دیگر لغو نامیده اند.

فَمِنْ

لابتداء الغاية مكاناً نحو سِرْتُ مِنَ ٱلْبَصْرَةِ إلى الْكُوفَةِ او زماناً نحو صُمْتُ من يوم الجمعة أو غيرهما نحو قرأت من آيةٍ كذا.

یکی از حروف جارّه مِنْ و دارای معانی مختلفی است.

ابتداءِ مقصود مکانی مانند: سِرْتُ مِنَ ٱلْبَصْرَةِ إلى الْكُوفَةِ «سیرْ کردم از ابتدای بصره تا انتهای کوفه» سِرْتُ فعل و فاعل ــ مِنَ ٱلْبَصْرَةِ جار ومجرور ظرف لغو متعلق به سِرْتُ مفعول بواسطه.

و همچنین مِنْ برای ابتداءِ در زمان نیز آورده میشود مانند: صُمْتُ مِنْ يَوْمِ الْجُمْعَةِ «روزه گرفتم از ابتدای روز جمعه» صُمْتُ فعل و فاعل ــ مِنْ يَوْمِ جار ومجرور ظرف لغو متعلق به صُمْتُ مفعول بواسطه و مضاف ٱلْجُمْعَةِ مضاف اليه. و يا اينكه مِنْ برای غير زمان ومكان آورده میشود مانند: قَرَأْتُ مِنْ آيَةٍ كَذا «قرائت نمودم از آیه اینچنینی.» قَرَأْتُ فعل و فاعل ــ مِنْ آيَةٍ جار ومجرور ظرف لغو متعلق به قَرَأْتُ مفعول بواسطه و مضاف ــ كَذا از کنایات، محلاً مجرور مضاف اليه[1].

وللتّبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرّجس من الأوثان و عندي عشرون من الدّراهم.

مِنْ برای تبیین جنس «بیان و توضیح مطلب» نیز آورده میشود مانند: فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ ٱلْأَوْثَانِ. «اجتناب کنید از پلیدی که از جنس بتها یا عبارتست از بتها».

فَاجْتَنِبُوا فعل و فاعل ــ اَلرِّجْسَ منصوب بنزع خافض ــ مِنَ ٱلْأَوْثَانِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به فاجتنبوا، مفعول بواسطه.

(۱) کنایه اسمی است که بطور مبهم به مقدار یا وصف چیزی اشاره کند. کنایات معروف عبارتند از: كَمْ «چندین» كَأَيِّنْ «چه بسیار» كَذا «چنین» كَيْتَ وَذَيْتَ «چنین و چنان». غالباً بعد از الفاظ كَمْ وكَأَيِّنْ وكَذا، معدود می آید و آن را تمییز می نامند، مانند: كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ ـ وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ.

وعِنْدِي عِشْرُونَ مِنَ الدَّراهِمِ «در نزد من بیست درهم است».

عِنْد ظرف و مضاف متعلق است به عامل مقدّر «حاصل» خبر مقدّم ی مضاف الیه ــ عِشْرُونَ مبتدای مؤخّر ــ مِنَ الدَّراهِمِ جار و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدّر محلاً مرفوع صفت عشرون.

تبصره: بعضی از مواقع مجرور در کلام عرب بدون حرف جر استعمال میگردد در اینمورد دیگر مجرور نخواهد بود بلکه منصوب میشود و آنرا منصوب بنزع خافض «منصوب بخاطر برداشتن حرف جر» می نامند مانند: اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ که اهدنا الی الصراط و یا «وَاخْتارَ مُوسىٰ قَوْمَهُ» در اصل مِنْ قَوْمِهِ بوده است.

و منصوب بنزع خافض در چند مورد قیاسی است:

۱ ــ همراه أنْ مانند: أوَعَجِبْتُمْ أنْ جائَكُمْ که در اصل مِنْ أنْ جائَكُمْ بوده است.

۲ ــ همراه أنَّ مانند: عَجِبْتُ أنَّ زَيْداً قائِمٌ که در اصل مِنْ أنَّ زَيْداً قائِمٌ بوده است.

و در غیر این موارد سماعی است مانند: ذَهَبْتُ الشّامَ که در اصل ذَهَبْتُ إلى الشّامِ بوده است.

وللتّبعيض نحو أخذت من الدّراهم و للبدل نحو قوله تعالى ولو نشاء لجعلنا منكم ملائكة.

و همچنین مِنْ برای تبعیض نیز استعمال میگردد مانند: أخَذْتُ مِنَ الدَّراهِمِ «بعضی از درهمها را گرفتم».

أخَذْتُ فعل و فاعل ــ مِنَ الدَّراهم جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أخذت مفعول بواسطه.

وللبدل..... مِنْ برای بدل نیز آورده میشود مانند قول خداوند تبارک وتعالی: وَلَوْنَشاءُ لَجَعَلْنا مِنْكُمْ مَلائِكَةً «اگر خواسته بودیم قرار داده بودیم بدل از شما ملائکه را».

واوعاطفه ــ لَوْشرطیه[۱] نَشاء فعل و فاعل این جمله فعل شرط ــ لام حالیه ــ جَعَلْنٰا فعل و فاعل و جزای شرط ــ مِنْكُمْ جار و مجرور مفعول دوّم جَعَلْنٰا ــ مَلائِكَةً منصوب مفعول اوّل.

وللتّعليل كقول الشّاعر يغضي حَيٰاءً و يغضى من مهابته فلايكلّم إلّا حين يبتسم و للظّرفيّة كقوله تعالى ماذا خلقوا من الأرض.

مِنْ برای تعلیل نیز آورده میشود مانند قول شاعر: يغضي حَيٰاءً.... «می پوشانید سیّد سجاد(ع) دو چشم خویش را و پوشیده میشد چشمهای مردم از هیبت آنحضرت پس تکلّم نمیشد مگر هنگامیکه آن حضرت تبسم میفرمودند. وشعر مذکور در اصل این چنین بوده است:

يُغْضى سيّد السّاجدين عينيه حياءً و يُغْضىٰ عيون النّاس من مهابته فلايكلّم كلام إلّا حين يبتسم.

يغضى فعل ــ سيّد فاعل و مضاف ــ السّاجدين مضاف اليه ــ عينيه مفعول به و مضاف، ها مضاف اليه که در اصل عينين بوده و بجهت اضافه شدن به ضمیر نون آن ساقط گردید. حَيٰاءً منصوب مفعول له ــ واوعاطفه يغضى فعل مجهول ــ عيون نائب فاعل و مضاف ــ النّاس مضاف اليه ــ من مهابة جار و مجرور ظرف لغو متعلق به يغضى مفعول بواسطه و مضاف ــ ها مضاف اليه ــ فاء تفريع ــ لا نافية

(۱) لَوْ همراه با فعل ماضی آورده میشود و اگر چنانچه بر فعل مضارع داخل شود معنی آن تأویل بماضی میشود مثل لَوْنَشٰاءُ لَمَسَخْنٰاهُمْ «اگر خواسته بودیم هرآینه مسخ کرده بودیم ایشان را».

و لَوْ مخصوص بفعل است مثل إنْ مگر اینکه گاهی پس از أنَّ واقع میشود و در این وقت بعد از أنَّ فعلی در تقدیر گرفته میشود مانند: وَلَوْ أنَّهُمْ صَبَرُوا «وَلَوْثَبَتَ صَبْرَهُمْ».

و جواب لَوْ یا تنها معناً ماضی است مثل لَوْلَمْ يَقْتُلْ لَمْ يُقْتَلْ و یا اینکه لفظاً ماضی است و در اینهنگام اگر مثبت باشد بهتر است خبرش مقرون بلام «تسویف» باشد البته گاهی بدون لام آورده میشود و اگر چنانچه منفی باشد حکمش بر عکس است مثل لَوْعَلِمَ اللّٰهُ فيهِمْ خَيْراً لأسْمَعَهُمْ، لَوْنَشٰاءُ جَعَلْنٰاهُ اُجٰاجاً ـ لَوْشٰاءَ رَبُّكَ مٰافَعَلُوهُ،

وَلَوْ نُعْطَى الخِيٰارَ لَمٰاافْتَرَقْنٰا   وَلٰكِنَّ الخِيٰارَ مَعَ اللَّيٰالِي

ــ یکلّم فعل مجهول ــ کلام نائب فاعل ــ إلّا حرف استثناء ــ حین مفعول فیه ــ یبتسم فعل و فاعل این جمله محلاً مجرور مضاف الیه و در ضمن جمله یبتسم در معنی مستثنی است.

وللظرفیة ..... مِنْ برای ظرفیت نیز آورده میشود و هنگامیکه برای ظرفیت ذکر شود، بمعنای في خواهد بود مانند: مٰاذا خَلَقُوا مِنَ ٱلْأَرْضِ «چه چیز را در زمین خلق کردند».

ما استفهامیّه محلاً منصوب مفعول به ــ ذا زائده ــ خَلَقُوا فعل و فاعل.

تبصره: البته جمله ماذا خلقوا من الأرض را به دو طریق دیگر هم می توان ترکیب نمود:

۱ ــ ما استفهامیّه محلاً مرفوع مبتداء ــ ذا اسم اشاره محلاً مرفوع خبر ــ خلقوا فعل و فاعل ــ مِنَ ٱلْأَرْضِ مفعول بواسطه.

۲ ــ مٰاذا مجموعاً بمعنای أيَّ شَيْءٍ ــ أيّ مضاف و مفعول به ــ شيء مضاف الیه ــ خلقوا فعل و فاعل ــ من الأرض ــ مفعول بواسطه.

هدایة: آنچه که علّت وقوع فعل را بیان کند، مفعول له نامیده میشود مانند: قُمْتُ إجْلالاً لِلْمُعَلِّمِ «برای احترام معلم برخاستم».

مفعول له در صورتی منصوب میشود که مصدر باشد و همچنین با عاملش در وقت و در فاعل متحد باشد مانند: ضَرَبْتُهُ تَأْدیباً «او را برای تأدیب زدم».

تأدیب مصدر است و فاعل تأدیب و فاعل زدن یک نفر است و از طرفی زمان تأدیب هم یکی است فلذا منصوب شده و إلّا باید با لام ذکر شود مانند: وَٱلْأَرْضَ وَضَعَهٰا لِلأَنٰامِ زیرا (أنام) مصدر نیست و مانند: تَهَيَّأْتُ لِلسَّفَرِ که اتحاد در وقت ندارد و آماده شدن پیش از سفر است.

و مانند: جِئْتُكَ لِمَجیئِكَ إيّايَ «آمدم چون تو بمن محبت نمودی». در مثال مذکور فاعل محبت با فاعل آمدن یکی نیست.

تذکر: اسم در دو مورد مجرور است یکی مجرور به حرف جر و دیگری مجرور به اضافه.

اضافه عبارتست از نسبت دادن اسمی به اسم دیگر به تقدیر یکی از حروف «من ـ في ـ لام» مانند: خاتمُ ذَهَبٍ = خاتمٌ مِنْ ذَهَبٍ. ساكِنُ الدّارِ = ساكِنٌ فِي الدّارِ ـ كِتابُ مُحَمَّدٍ = كِتابٌ لِمُحَمَّدٍ.

«اقسام اضافه»

اضافه بیک اعتبار بر دو قسم است:

۱ ــ اضافه لفظی: چنانکه می دانیم اسم فاعل مانند فعل به فاعل « در صورت لازم بودن» یا بفاعل و مفعول « در صورت متعدّی بودن» نیازمند است.

صفت مشبّهه و اسم مفعول نیز مانند فعل معمول دارند یعنی هرگاه این نوع اسمها به معمول خود اضافه شوند اضافه را لفظی می نامند و اضافه تنها مفید تخفیف است مانند: ضارِبُ زَيْدٍ ــ ضارِبا زَيْدٍ ــ ضارِبُوا زَيْدٍ.

۲ ــ اضافه معنوی: آنستکه مضاف اليه بتقدير یکی از حروف جاره «مِنْ ــ في ــ لام» مجرور شود.

و این نوع اضافه دارای دو فائده است:

۱ ــ فائده تعريف، مشروط به اینکه مضاف اليه معرفه باشد مانند: غُلامُ زَيْدٍ.

۲ ــ فائده تخصیص، مشروط به اینکه مضاف اليه نکره باشد مانند: غُلامُ رَجُلٍ.

و همانطوریکه عنوان شد در اضافه معنوی باید حرف جر در تقدیر باشد حال اگر مضاف اليه از جنس مضاف باشد در اینصورت بتقدير مِنْ است مانند: خاتَمُ فِضَّةٍ بتقدير خاتَمٌ مِنْ فِضَّةٍ.

و یا اینکه مضاف اليه ظرف برای مضاف است در اینصورت حرف جر مقدّر (في) است مانند: صَلوةُ اللَّيْلِ بتقدير صَلوةٌ فِي اللَّيْلِ.

و اما اگر مضاف اليه غیر این دو صورت باشد حرف مقدّر لام است مانند: غُلامُ زَيْدٍ بتقدير غُلامٌ لِزَيْدٍ.

و باید خاطرنشان ساخت دیگر از فائده های اضافه معنوی آنستکه مضاف مذکّر از مضاف اليه مؤنث کسب تأنيث می کند یا بالعکس یعنی مضاف مؤنث از مضاف اليه

مذکّر کسب تذکیر می کند مشروط به اینکه از مضاف مستغنی باشیم مانند: کَمٰا شَرَقَتْ صَدْرُ ٱلْقَناةِ مِنَ الدَّمِ «همچنانکه روشن شد سینهٔ نیزه از خون».

در این مثال صدر مذکر است و از مضاف الیه القناة کسب تأنیث نموده و به همین جهت فعلش مؤنّث است؛ و در ضمن شرط مذکور را داراست چونکه با بودن القناة از ذکر نمودن صدر بی نیاز خواهیم بود و مثل: إنارَةُ ٱلْعَقْلِ مَكْسُوف بِطوعِ هَوىً «نور عقل گرفته میشود بسبب متابعت نمودن از خواهشهای نفس». در مثال مذکور انارة با اینکه مؤنث است از مضاف الیه «عقل» کسب تذکیر نموده فلذا خبرش «مکسوف» مذکّر است و شرط مذکور را داراست زیرا اگر انارة را حذف کنیم با بودن مضاف الیه «العقل» مفید معنی است.

وتكون زائدة في غير الموجب أي المنفيّ نحو مامن إلٰه إلّا الله وهل من خالق غير الله ولا تؤذ من أحد.

و همچنین مِنْ در مواردی که ذیلاً بیان میگردد، زائده واقع میشود:[۱]

۱ ــ نفی مانند: مٰامِنْ إلٰهٍ إلّا ٱللّٰهُ «نیست الهی موجود غیر از خدا».

ما نافیه ــ مِنْ زائدة ــ إلٰه مجرور به حرف جر تعلّق به چیزی نگرفته محلاً مرفوع مبتداء ــ مَوْجُودٌ که محذوف است، خبرِ مبتداء إلّا حرف استثناء ــ الله بدل بر محل اله.

۲ ــ استفهام مانند: هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ ٱللّٰهِ «آیا خالقی غیر از خدا است؟»

هَلْ استفهامیه ــ مِنْ زائده ــ خالِق لفظاً مجرور بحرف جر تعلّق به چیزی نگرفته، محلاً مرفوع مبتداء ــ غیر اسم نکره لفظاً مرفوع فاعل خالق و سد مسدّ خبر ــ الله مجرور مضاف الیه.

۳ ــ نهی مانند: وَلٰا تُؤْذِ مِنْ أَحَدٍ «احدی را آزار مده».

(۱) جناب مصنّف فرمودند مِنْ در کلام منفی زائده واقع میشود امّا برای هل استفهامیه و لا ناهیه نیز مثالی ذکر نموده‌اند، شاید مقصودشان اینستکه بین «لٰا ناهیه و لٰا نافیه و هل استفهامیه» از نظر حکم عملی فرقی وجود ندارد.

لا ناهیه ــ تُؤْذِ فعل و فاعل ــ مِنْ زائده ــ أحَدٍ اسم نکره لفظاً مجرور بحرف جر تعلّق به چیزی نگرفته محلاً منصوب مفعول به.

وإلىٰ

لانتهاء الغاية مكاناً نحو سرت من البصرة الى الكوفة أو زماناً نحو اتمّوا الصّيام الى اللّيل أو غيرهما نحو قلبي إليك وتكون بمعنى مع قليلاً نحو ولا تأكلوا أموالهم الى أموالكم.

یکی از حروف جاره (إلىٰ) و برای معانی مختلفی آورده میشود:

انتهای مقصود در **مکان** مانند: **سِرْتُ مِنَ ٱلْبَصْرَةِ إلى الْكُوفَةِ** «سیر کردم از ابتدای بصره تا کوفه». **سِرْتُ** فعل و فاعل ــ **مِنَ الْبَصْرَةِ** جار و مجرور ظرف لغو متعلق به **سِرْتُ** مفعول بواسطه ــ **إلى الْكُوفَةِ** جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به **سِرْتُ** مفعول بواسطه.

أوزماناً.... و همچنین **إلى** برای **انتهاءِ مقصود** در **زمان** نیز استعمال میگردد مانند: **أَتِمُّوا الصِّيٰامَ إِلَى ٱللَّيْلِ** «روزه را تا شب با تمام برسانید». **اتمّوا** فعل و فاعل ــ **الصّيام** اسم معرفه به ال، لفظاً مفتوح مفعول به ــ **إلى ٱللَّيْلِ** جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به اتموا، مفعول بواسطه.

أو غيرهما.... و یا اینکه **إلىٰ** در غیر **زمان** و **مکان** استعمال میشود مانند: **قَلْبي إلَيْكَ** «قلبم مشتاق بسوی توست».

قلب اسم مضاف محلاً مرفوع مبتداء و مضاف ــ **ي** مضاف اليه ــ **إلىٰ** حرف جر ــ **كَ** لفظاً مبنی بر فتح محلاً مجرور به حرف جر ــ این جار و مجرور **«إليك»** ظرف مستقر متعلّق به مشتاق محذوف، خبر

وتكون.... **إلى** بمعنای **مع قليلاً** آورده میشود مانند: **وَلاٰ تَأْكُلُوا أَمْوٰالَهُمْ إِلىٰ أَمْوٰالِكُمْ** «اموال ایشان را با اموال خود نخورید».

لا ناهيه ــ **تَأْكُلُوا** فعل و فاعل ــ **أَمْوٰال** مفعول به و مضاف ــ **هُمْ** ضمیر بارز

لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور مضاف الیه ــ **إلیٰ أمْوالِ** جار و مجرور و مضاف، ظرف لغو متعلّق به لا تأکلوا مفعول بواسطه ــ **کُمْ** ضمیر بارز لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور مضاف الیه.

تبصره: ضمیر اسمی است که بر متکلّم یا مخاطب یا بر غائبی که سابقاً نام آن ذکر شده است دلالت کند مانند: **أنَا** «من»، **أنْتَ** «تو»، **هُوَ** «او».

وهمانطوری که ضمیر در زبان فارسی به ضمیر متصل ومنفصل تقسیم میشود در زبان عربی هم ضمیر بر دو قسم «**متصل ــ منفصل**» است.

۱ ــ ضمیر منفصل، ضمیریست که ممکن است جمله با آن شروع شود مانند:
أنَا جالِسٌ ــ أنْتَ ذاهِبٌ ــ هُوَضارِبٌ.

۲ ــ ضمیر متّصل: ضمیریست که در تلفظ باید به کلمه بپیوندد مانند:
یاء در **کِتابي** و **کاف** در **أُحِبُّكَ** و **هاء** در **لَهُ.**

ضمیر متصل بر دو قسم است:

۱ ــ ضمیر متّصل **مرفوع** که همیشه به **فعل** متصل است.

۲ ــ ضمیر متّصل **منصوب** و **مجرور** که گاهی به اسم و زمانی به **فعل** و برخی از موارد به **حرف** متّصل میشود. ضمایر متّصل **مرفوعی** عبارتند از:

الف برای مثنی ــ **واو** برای جمع مذکر ــ **نون** برای جمع مؤنّث ــ **یاء** برای مفرد مؤنّث مخاطب در مضارع و امر و ضمایر «**تَ ـ تُما ـ تُمْ ـ تِ ـ تُما ـ تُنَّ**» برای صیغه‌های مخاطب ماضی، ضمیر (**تُ**) برای متکلّم وحده ماضی و ضمیر (**نا**) برای متکلّم مع الغیر ماضی.

این یازده ضمیر به **فعل معلوم** و همچنین **فعل مجهول** متصل میگردند البته اگر **به فعل معلوم متّصل باشند (فاعل) و اگر چنانچه به فعل مجهول متّصل شوند (نائب فاعل) هستند.**

ضمایر متّصل منصوب و مجرور عبارتند از:

مذکّر غایب: **هُ ـ هُما ـ هُمْ**

مؤنّث غایب: **ها ـ هُما ـ هُنَّ**

مذکّر مخاطب: كَ - كُما - كُمْ
مؤنّث مخاطب: كِ - كُما - كُنَّ
متکلّم وحده: ي
متکلّم مع الغیر: نا.

این ضمایر چنانچه به اسم متّصل شوند مضاف الیه خواهند بود مانند: قَلَمُهُ - كِتابُكَ - كِتابي، و اگر به فعل متّصل شوند مفعول به هستند مانند: أَخَذَهُ - نَصَرَكَ - ضَرَبَني و این نوع ضمایر به حروف مشبّهة بفعل و همچنین حروف جاره متّصل میشوند، مانند إِنَّكَ مُشْتاق إِلَيْهِ.

والباء

للاستعانة نحو بسم الله الرّحمن الرّحيم وللمصاحبة نحو دخلت عليه بثياب السّفر ومنه سبحان ربّي العظيم وبحمده.

یکی دیگر از حروف جارّه باء و در معانی مختلفی استعمال میگردد.

استعانة: مانند: بسم الله الرحمن الرحیم، ترکیب این جمله قبلاً بیان گردید.

مصاحبة: مانند: دَخَلْتُ عَلَيْهِ بِثِيابِ السَّفَرِ «بر او وارد شدم در حالیکه ملبس بلباس سفر بودم».

دَخَلْتُ فعل و فاعل — عَلَيْهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دَخَلْتُ مفعول بواسطه بِثِيابِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دَخَلْتُ مفعول بواسطه و مضاف — اَلسَّفَرِ اسمی است معرفه به الف و لام مجرور مضاف الیه.[1]

(۱) معرفه به معنی شناختن است و اسم معرفه اسمی است که بر مفهوم معیّن و نامبهم دلالت کند مانند - زَيْد

نکره به معنی ناشناس است و اسم نکره اسمی است که بر مفهوم نامعیّن و مبهم دلالت کند مانند: رَجُلٌ - بَلْدَة. هرگاه خواسته باشیم شخص یا چیزی را به مخاطب خود معرفی کنیم ممکن است یکی از چند وسیله ذیل را بکار بریم:

۱ — به وسیله نام مخصوص آن. مانند:
جاءَ أَحْمَدُ - ذَهَبْتُ إِلىٰ بَغْدادَ.

←

ومنه... در این مثال نیز باء برای مصاحبت آمده است مانند: سُبْحانَ رَبِّي الْعَظيمِ وبِحَمْدِهِ. «تسبیح می کنم تسبیح کردنی را که اختصاص به پروردگارم دارد در حالیکه مصاحب حمد او هستم».

و تقدیر جمله اینچنین میشود: أُسَبِّحُ سُبْحاناً رَبِّي الْعَظيمِ وأَنَا مُصاحِبٌ بِحَمْدِهِ.

سُبْحان مصدر مفعول مطلق و مضاف، متعلق بعامل مقدّر (اسبح) - رَبّ صفت مشبّهه مضاف الیه و مضاف ـ ي مضاف الیه ـ اَلْعَظيم اسم معرفه به اَلْ مجرور صفت رب - واو عاطفه - أَنَا مبتداء - بحمد جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به مُصاحِبٌ و مضاف - ها مضاف الیه.

تبصرة: مفعول مطلق مصدری است همجنس یا هم‌معنی با فعلی که قبلاً ذکر گردیده است گاهی مفعول مطلق نوع فعل را بیان می کند مانند: نَظَرْتُ فِي الْكِتابِ نَظَرَ الْمُحَقِّقِ و گاهی تعداد یا مقدار وقوع فعل را روشن می کند مانند: جَلَسْتُ جَلْسَةً أَوْ جَلْسَتَيْنِ و نیز محتمل است مفعول مطلق فعل را تأکید نماید، مثال: ذَهَبْتُ ذَهاباً.

بنابر این می‌توان گفت مفعول مطلق بر سه نوع است:

۱ ـ مفعول مطلق نوعی ۲ ـ مفعول مطلق عددی ۳ ـ مفعول مطلق تأکیدی.

گاهی احتمال دارد فعل حذف شود و مفعول مطلق جانشین آن گردد و این مورد بیشتر در دعا بکار میرود مانند: سَقْياً لَكَ. باید توجه داشت الفاظی از قبیل سُبْحانَ و أَيْضاً و لَبَّيْكَ مفعول مطلقند و همیشه عامل آنها حذف میشود.

نام مخصوص هر شخص و هر چیزی را که شامل افراد همجنس آن نشود در فارسی اسم خاص و در عربی اسم عَلَم نامند.

۲ ـ بوسیله استعمال ضمیر مانند: هُوَقائِمٌ.

۳ ـ بوسیله اشاره به شخص یا چیز مورد گفتگو مانند: جاءَ ذاكَ الرَّجُلُ - أَعْطاني هٰذَا الْكِتابَ.

٤ ـ بوسیله معرفی با جمله مانند: جاءَ الَّذي تَشْتَري مِنْهُ كُتُبَكَ. در این مثال جمله‌ای که برای معرّفی بکار رود صله نام دارد و اسمی را که بوسیله جملهٔ صله معرفی میشود موصول نامیده میشود.

۵ ـ برای آنکه شنونده را متوجه سازیم که به آن سابقه ذهنی دارد و این مورد در عربی به وسیله افزودن آلْ بر اسم نکره حاصل میشود.

٦ ـ اسمی را که در مقام معرفی آن هستیم به نام شخصی یا چیزی که شنونده آن را می شناسد، اضافه می کنیم مانند: أَخَذْتُ كِتابَ عَلِيٍّ - ذَهَبْتُ إِلىٰ سُوقِ بَغْدادَ.

در پاره‌ای از مواقع صفت مفعول مطلق را جانشین موصوف می کنند و خود مفعول مطلق را که موصوف است حذف می نمایند مانند: ضَرَبْتُهُ شَدِيداً = ضَرَبْتُهُ ضَرْباً شَدِيداً.

وللالصاق امّا حقيقة نحوبه داء أومجازاً نحومررت بزيد أي قرب مروري منه وللمقابلة نحوبعت هذا بهذا وللتعدية نحوذهبت بزيد أي صيّرته ذاهباً.

باء برای الصاق نیز آورده میشود، الصاق بمعنای وصل کردن و چسبانیدن و بر دو قسم است:

۱ ـ حقیقی مانند: بِزَيْدٍ داءٌ «بزید مرضی چسبیده است».

بِزَيْدٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلق بعامل مقدّر «التصق» خبر مقدّم[1] داءٌ اسمی است نکره، مرفوع، مبتدای مؤخّر.

۲ ـ مجازی مانند: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ «به زید نزدیک شدم» مقصود این نیست که متکلّم بزید متّصل شده است بلکه تنها بزید نزدیک شده است.

(۱) قاعده کلی در باب مبتدا وخبر اینچنین است که مبتدا قبل از خبر آورده شود و خود خبر مؤخّر گردد زیرا خبر در حقیقت برای مبتدا بمنزله وصف است بنابراین حق خبر تأخیر است کمااینکه وصف بعد از موصوف ذکر میشود مانند: زَيْدٌ عَالِمٌ، عَالِمٌ خبر برای زید و در واقع می توان گفت وصف اوست کمااینکه گفته میشود زَيْدٌ الْعَالِمُ.

اما گاهی خبر بر مبتدا مقدّم میشود و گاهی واجب است که مبتدا حتماً پیش از خبر ذکر شود.

موارد تقدیم خبر بر مبتدا:

الف: هرگاه مبتدا نکره و خبر شبه جمله باشد، در اینصورت واجب است که خبر قبل از مبتدا ذکر شود مانند: عِنْدِي دِرْهَمٌ «نزد من درهمی است»، لِي وَطَرٌ «برای من حاجتی است».

ب: و همچنین واجب است تقدیم خبر در صورتی که مبتدا محصور فیه باشد یعنی بعد از إلّا یا إنّما یا دیگر ادوات استثناء واقع شود مانند: مَاخَالِقَ إِلّا اللّٰهُ «آفریدگاری جز خدا نیست».

ت: در صورتیکه خبر از اسماء لازم الصدر باشد بر مبتدا مقدّم میگردد مانند: أَيْنَ مَنْ عَلِمْتُهُ نَصِيراً «کجاست کسی که دانستم او را یاری کننده؟»

ح: هرگاه در مبتدا ضمیری باشد که به خبر عود می کند در اینمورد نیز خبر بر مبتدا مقدّم میگردد مانند: فِي الدّارِ صَاحِبُهَا، فِي الدّارِ خبر مقدّم و صاحب مبتدای مؤخّر و ضمیر ها مضاف الیه است.

مَرَرْتُ فعل و فاعل - بِزَيْدٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به مَرَرْتُ مفعول بواسطه.

وللمقابلة.... و همچنین باء برای مقابله نیز آورده میشود مانند: بِعْتُ هذا بِهٰذا «فروختم این را به این».

بِعْتُ فعل و فاعل - هٰذا اسم اشاره لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب مفعول به - بِهٰذا جار و مجرور ظرف لغو متعلق به بِعْتُ مفعول بواسطه.

تبصره: هرگاه بخواهند شخص یا چیزی را با اشاره حسّی نشان دهند اسم اشاره بکار می برند و شخص و شيء مورد اشاره را مشار اليه می نامند و در زبان عربی اسم اشاره با مشاراليه خود از جهت مذکّر بودن و همچنین مؤنّث بودن و نیز از جهت مفرد و مثنّی و جمع بودن مطابقت می نماید مانند: رَأَيْتُ هٰذَا الْكِتابَ، حَفِظْتُ هٰذِهِ الْكَلِمَةَ.

اسم اشاره بر حسب دوری و نزدیکی مشاراليه بر سه قسم است:

۱ ــ اشاره قریب که ألفاظ آن عبارتند از: ذا - ذانِ - (تا - تي - تِه - ذِه) - تانِ - أُولاءِ -

۲ ــ اشاره متوسط که الفاظ آن عبارتند از: ذاكَ - تيكَ.

۳ ــ اشاره بعید که الفاظ آن عبارتند از: ذٰلِكَ - ذانِكَ - تِلْكَ - تانك - أُولٰئِكَ.

البته کلمات ذانك - تانك - أُولئك برای اشاره متوسط هم بکار می روند.

و همچنین برای اشاره بمکان بعید الفاظ دیگری نیز استعمال میشوند:

۱ ــ ثم بفتح ثاء مثلثه و در حالت وقف با هاء سکت گفته میشود، ثَمَّةَ.

۲ ــ هَنّا بفتح ها و تشدید نون.

۳ ــ هنالك در این اسم جائز نیست هاء تنبیه بآن ملحق شود جناب ابن مالک در نکت که حاشیه بر مقدّمه ابن حاجب است، معتقدند هنالك در اشاره بزمان بعید نیز استعمال میشود و به این آیه شریفه «هنالك تبلو كلّ نفس ماأسلفت» استدلال نموده است.

وللتعدية.... باء برای تعدیه نیز آورده میشود مانند: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ «زید را روانه کردم». ذَهَبْتُ فعل و فاعل - بِزَيْدٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به ذَهَبْتُ مفعول بواسطه.

وللقسم نحو بالله لأفعلنّ كذا وللسّببيّة نحو ضربت بسوء أدبه وللبدل نحو: فليت لي بهم قوماً إذا ركبوا؛ شنّوا الاغارة فرساناً وركباناً.

وللقسم.... باء برای قسم آورده میشود مانند: بِاللّهِ لأفْعَلَنَّ كَذا «بخدا سوگند البته هرآینه انجام میدهم اینچنینی) بِاللّهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أُقْسِمُ، مفعول بواسطه ـ لام جواب قسم و تأکید ـ أفْعَلَنَّ فعل و فاعل و مؤکد بنون تأکید ثقیله ـ كَذا لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب مفعول به.

وللسببيّة.... باء برای سببیّت نیز آورده میشود مانند: ضَرَبْتُ بِسُوءِ أَدَبِهِ «زدم او را چون بدرفتار بود». ضَرَبْتُ فعل و فاعل ـ ها مفعول به ـ بِسُوءِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به ضربته مفعول له و مضاف ـ ادب اسم، مضاف الیه و مضاف ـ ها مضاف الیه.[1]

وللبدل.... باء برای بدل هم آورده میشود مانند: فَلَيْتَ لي بِهِمْ قَوْماً إذا رَكِبُوا شَنُّوا ألإغارَةَ فُرْساناً وَرُكْباناً.

«ایکاش عوض و بدل از این جماعت قومی داشتم هنگامیکه سوار میشدند پراکنده میکردند بعلت غارت نمودن اسب سوارها و شتر سوارها را یا در حالیکه اسب سوار و شترسوار بودند».

لَيْتَ از حروف مشبّهۀ بفعل ـ لي جار و مجرور ظرف مستقر متعلق به حاصِلٌ، خبرِ مقدّم لَيْتَ ـ بِهِمْ جار و مجرور متعلق بعامل مقدّر محلاً منصوب حال برای

(۱) تتابع اضافات عبارتست از پی در پی و پشت سرهم آوردن اضافات در زبان عربی مانند شعر ابن بابك:

حَمٰامَة جَرْعیٰ حَوْمَةِ الْجَنْدَلِ اسْجَعي فَأنتَ بِمَرْأىً مِنْ سُعٰادَ وَمَسْمَعٍ.

در بیت فوق حمامه به جرعی و جرعی به حومه و حومه به جندل اضافه شده است.

و در فارسی مانند این شعر:

بسان برف در سن جوانی گشت موی من ز درد و داغ و دوری عزیز ماهروی من.

در مصرع دوّم این شعر، کلمۀ درد، بداغ و داغ به دوری و دوری به عزیز و عزیز به ماهروی و ماهروی بمن اضافه شده است.

تتابع اضافات در صورتیکه موجب ثقل لفظ شود خلاف فصاحت است

ضمیر مجرور «لي» ـ قَوْماً منصوب اسم مؤخّر لَيْتَ ـ إذا ظرفيه متعلق به شنوا مفعول فيه ـ رَكِبُوا فعل و فاعل ـ شَنُّوا فعل و فاعل ـ اَلْاغارةَ مفعول له ـ فُرساناً ورُكْباناً حال.

وللتّفدية نحو بأبي أنت وأمّي وبمعنى عن نحو سئل سائل بعذاب واقع وبمعنى في نحو بيدك الخير وبمعنى اللاّم نحو واذ فرقنا بكم البحر وبمعنى من نحو عيناً يشرب بها عباد الله.

و همچنين باء براى تفديه نيز آورده ميشود مانند: بِأبي أنْتَ وَاُمّي «پدر و مادرم فداى تو باد».

بِأب جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به مفدى، خبر مقدّم و مضاف ـ ي مضاف اليه ـ أنْتَ ضمير مرفوع منفصل لفظاً مبنى بر فتح محلاً مرفوع مبتداى مؤخّر ـ واو عاطفه ـ امّي معطوف به جملهٔ أبي أنت است.

وبمعنى عن.... باء بمعناى عَنْ نيز آمده است مانند:

سَئَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ «سئوال كرد سائل از عذابى كه اينچنين صفت داشت واقع شونده بود».

سَئَلَ فعل ـ سائِلٌ فاعل ـ بِعَذابٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به سَئَلَ مفعول بواسطه و موصوف ـ واقِعٍ لفظاً مجرور، صفت.

تبصره: نعت يا صفت(۱) **اسمى است كه حالت و چگونگى اسم قبل از خود را كه موصوف ناميده ميشود، بيان مى كند.**

صفت بر دو قسم است:

۱ ــ يا بحال موصوفست يعنى دلالت مى كند بر مفهومى كه آن در خود

(۱) نعت و صفت بيک معنى است كمااينكه جلال الدين سيوطى گفته است: نعت و صفت بيک معنى است اگر چه بين آندو فرق گذاشته اند البته فرقشان تنها از حيث معنى است و إلّا در اصطلاح نحوى نعت و صفت بر يكى از توابع خمسه گفته ميشود ولى از خليل ابن أحمد منقول است كه ان النعت لايكون إلاّ في محمود و انَّ الوصف قديكون فيه و في غيره وبعضى ديگر گفته اند: الوصف ماكان بالحال المنتقلة كالقيام والقعود والنعت بماكان في خَلق أو خُلق كالبياض والكرم.

موصوف موجود است مانند: جائني زَيْدٌ ٱلْعٰالِمُ.

۲ ــ و یا اینکه صفت دلالت می کند بر معنائیکه در متعلّق موصوف موجود است مانند: جائني زَيْدٌ ٱلْعٰالِمُ أَبُوهُ. در این مثال علم در (متعلق موصوف) پدر زید موجود است.

باید توجه داشت که صفت از جهت تنکیر و تعریف و تذکیر و تأنیث و از جهت افراد و تثنیه و جمع و همچنین در اعراب با موصوف خود مطابقت می کند.

بعبارت دیگر می توان گفت صفت در چهار امر از ده امر با موصوف خود مطابقت دارد و آن ده امر عبارتست از: رفع ـ نصب ـ جر ـ معرفه ـ نکره ـ مذکّر ـ مؤنّث ـ مفرد ـ مثنّی ـ جمع.

مانند: جاءَ رَجُلٌ کاتِبٌ.

جاءَ فعل ـ رَجُلٌ فاعل و موصوف ـ کاتِبٌ صفت در مثال مذکور صفت و موصوف در چهار موضع با هم مطابقند: رجل مرفوع ـ کاتب مرفوع ـ رَجلْ مذکّر ـ کاتب مذکّر ـ رجل نکره ـ کاتب نکره ـ رجل مفرد ـ کاتب مفرد.

وبمعنی في.... باء بمعنای في هم آورده میشود مانند: بِيَدِكَ ٱلْخَيْرُ «در دست شما خیر و خوبی است».

بِيَدِ جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق به حاصل، خبرِ مقدّم و مضاف ـ كَ محلاً مجرور مضاف الیه ـ اَلْخَيْرُ اسم معرفه به اَلْ مبتدای مؤخّر.

وبمعنی اللام.... و همچنین باء بمعنای لام استعمال میگردد مانند: إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ ٱلْبَحْرَ «یاد آرید زمانیکه شکافتیم برای شما دریا را».

إِذْ لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب مفعول فیه برای فعل مقدر «اذکروا» فَرَقْنا فعل و فاعل ـ بِكُمْ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به فَرَقْنا مفعول بواسطه ـ ٱلْبَحْرَ اسم معرفه به اَلْ مفعول به.

وبمعنی مِنْ.... باء بمعنای مِنْ هم آمده است مانند: عَيْناً يَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ ٱللّٰهِ. «چشمه ای که می نوشند از آن چشمه بندگان خدا».

عَیْناً اسم نکره لفظاً منصوب بدل از کافوراً که در آیه قبل «إِنَّ الأَبرارَ یشر بونَ

مـن كـأسٍ كـانَ مِزاجـها كافُوراً» ذکر شده است، و یا اینکه عَیْناً بدل از کلمهٔ من کأس است البـتـه در اینمورد عَیْناً منصوب بنزع خافض خواهد بود. یَشْرِبُ فعل ـ بِهٰا جـار و مـجـرور ظـرف لـغو متعلق به یَشْرَبُ مفعول بواسطه. عِبٰادُ اسم مضاف، فاعل یشرب ـ الله اسم علم لفظاً مجرور مضاف الیه.

وتكون زائدة قياساً في ثلثة أخبار
الأوّل خبـر ليس نحو ليس زيد بقائم والثّاني خبر ما النّافية نحو مازيد بقائم والثّالث خبر مبتداء مقرون بِهَلْ نحو هل زيد بقائم.

باء در سه مورد قیاساً زائده واقع میشود:

۱ ــ خبرِ لیس مانند: لَیْسَ زَیْدٌ بِقائِمٍ زید قائم نیست .

لَـیْسَ از افـعـال نـاقـصـه ـ زَیْدٌ مـرفوع اسم لَیْسَ ـ با حرف جرِ زائده ـ قائِم لفظاً مجرور بحرف جر لکن تعلّق به چیزی نگرفته محلاً منصوب خبر.

۲ ــ خبرِ مٰاءِ نافیه مانند: مٰازَیْدٌ بِقائِمٍ «(زید قائم نیست)».

مٰا نـافـیـه ـ زَیْدٌ اسم معرفه بعلم مرفوع اسم مٰاءِ نافیه ـ با زائده ـ قائِمِ اسم، لفظاً مجرور به حرف جر محلاً منصوب خبر مٰاءِ نافیه.

۳ ــ خبرِ مبتداء مقرون هَلْ مانند: هَلْ زَیْدٌ بِقائِمٍ «(آیا زید قائم است؟)»

هَلْ اسـتـفـهـامـیه ـ زَیْدٌ اسم معرفه بعلم مرفوع مبتدا ـ با زائده ـ قائِم لفظاً مجرور بحرف جر محلاً مرفوع خبرِ مبتدا.

وسـمـاعـاً امّا في غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيداً وألقى بيده وامّا في الخبر غير ماذكر نحو حسبك بزيد.

و همچنین باء در چند مورد سماعاً در غیر خبر زائده واقع میشود:

۱ ــ مبـتـدا مانند: بَحَسْبِكَ زَیْدٌ ـ بحسب جار و مجرور تعلّق به چیزی نگرفته محلاً مرفوع مبتداء و مضاف ـ کاف محلاً مجرور مضاف الیه ـ زَیْدٌ خبر.

۲ ــ فاعل مانند: کَفیٰ بِاللّٰهِ شَهیداً. کَفیٰ فعل ـ با زائده ـ اللّٰه مجرور بباء زائده لکن تعلّق بچیزی نگرفته محلاً مرفوع فاعلِ کَفیٰ ـ شَهیداً ـ منصوب تمییز.

واما في الخبر... و یا اینکه باء زائده واقع میشود در غیر آن خبرهائیکه ذکر شد زیرا آن سه خبر مذکور «خبر لیس ـ خبر ماء نافیه ـ خبر مبتدا» مشتق بودند لکن این خبر جامد است مانند حَسْبُكَ بِزَیْدٌ.

حَسْبُ مبتدا و مضاف ـ كَ محلاً مجرور مضاف الیه ـ باء حرف جر زائده ـ زید اسم معرفه بعلم لِفظاً مجرور به حرف جر ـ تعلّق بچیزی نگرفته محلاً مرفوع خبر مبتدا.

وفي

وفي للظّرفيّة حقيقة نحو الماء في الكوز أو مجازاً نحو النَّجاة في الصّدق كما انَّ الهلاك في الكذب.

یکی از حروف جاره (في) و در چند معنی استعمال میشود.

ظرفیّت: در تعریف ظرف گفته اند: (کل مایستقرّ فیه غیره) یا (وهو حلول شيء في غیره).

ظرفیّت بر دو قسم است:

ألف: حقیقی «ظرف حقیقی آنستکه احاطه زمانی یا مکانی بمظروف داشته باشد) مانند: اَلماءُ فِي الكُوزِ «آب در کوزه است».

اَلماءُ اسم معرفه به اَلْ، مرفوع مبتدا ـ فِي الكُوزِ جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق بحاصل، خبر.

ب : مجازی «ظرف مجازی آنستکه احاطه زمانی یا مکانی بمظروف نداشته باشد»

مانند: اَلنَّجاةُ فِي الصِّدْقِ كَما اَنَّ الهَلاكَ فِي الكِذْبِ «نجات در راستگوئی است همچنانکه هلاکت در دروغ گفتن است».

اَلنَّجاةُ اسم معرف به اَلْ لفظاً مرفوع مبتداء ـ في الصّدْقِ جار و مجرور ظرف

مستقر متعلّق بعْامل مقدّر محلاً مرفوع خبر ـ كاف حرف جر ـ مٰا مصدريّه ـ أنَّ از حروف مشبّهة بفعل ـ الهلاك اسم معرف به ال، اسم أنَّ ـ في الكذب جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق بعامل مقدّر محلاً مرفوع خبر.

وبمعنى على قليلاً نحو ولأصلّبنّكم في جذوع النّخل وبمعنى اللاّم نحو انَّ امرائة دخلت النّار في هرّة حبستها وتكون فعلاً نحو في بعهدك .

في گاهی از مواقع بمعنای عَلىٰ است مانند وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ في جُذُوعِ النَّخْلِ «هرآینه شما را بر تنه های درخت خرما آو یزان می کنم».

لِ ـ حاليّه ـ اصلّبنّ فعل ضمير أنَا[1] فاعل كه در اصلّبنّ مستتر است ـ كُمْ محلاً منصوب مفعول به ـ في جُذُوعِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به اصلبن مفعول بواسطه و مضاف ـ اَلنَّخْلِ لفظاً مجرور مضاف اليه.

وبمعنى اللام.... و همچنين في بمعنای لام هم آمده است مانند: إنَّ إمْرَئَةً دَخَلَتْ اَلنّارَ في هِرَّةٍ حَبَسَتْهٰا «بدرستیکه آن زن داخل در آتش شد بعلت گربه ای را که محبوسش کرده بود».

إنَّ از حروف مشبّهة بفعل ـ إمْرَئَةً اسم إنَّ دَخَلَتْ فعل و فاعل ـ اَلنّارَ اسم معرفه بأَلْ منصوب مفعول به ـ این جمله محلاً مرفوع خبر إنَّ ـ في هِرَّةٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دخلت مفعول له ـ حَبَسَتْ فعل و فاعل ـ ها محلاً منصوب مفعول به.

(۱) در شش مورد واجب است، فاعل ضمير مستتر باشد:
۱ ــ فعل امر مفرد مذكّر مخاطب مانند: إضْرِبْ كه أنْتَ در وی مستتر است.
۲ ــ مضارعی كه به تاء خطاب همراه باشد البته در مفرد مذكر مانند: تَضْرِبُ.
۳ ــ مضارعی را كه مبدو به همزه متكلّم باشد مانند: أضْرِبُ.
٤ ــ مضارعی كه همراه نون متكلّم باشد مانند: نَضْرِبُ.
۵ ــ فعل استثنىٰ مانند: حٰاشٰا ـ خَلا ـ عَدٰا ـ لَيْسَ ـ لايَكُونَ، كه در اين افعال واجب است ضمير مستتر باشد.
٦ ــ فعل تعجب مانند: مٰاأَحْسَنَ زَيْداً كه در أحسن ضمير وجوباً مستتر است.
بعضى از علماء علم نحو در افعل تفضيل نيز قائل بوجوب استتار فاعل شدند مانند: عَلِيٌّ أَعْلَمُ مِن يُوسُفِ.

و همچنین کلمهٔ في فعل هم استعمال شده مانند: في بِعَهْدِك «به عهد خود پای بند باش».

في فعل أمر مفرده مؤنثه ـ بِعَهْدِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به في مفعول بواسطه و مضاف ـ كَ محلاً مجرور مضاف اليه.

تبصره: جمله هائیکه محلّی از اعراب دارد یعنی ممکن است بجای یک کلمه معرب واقع شود عبارتند از:

۱ ـ جمله خبریّه مانند: عَلِيٌّ طٰاهِرٌ قَلْبُهُ که جملهٔ اسمیّه طٰاهِرٌ قَلْبُهُ خبر برای عَلِيٌّ و محلاً مرفوعست و مانند: اَلعٰاقِلُ يَطْلُبُ الْعِلْمَ که جملهٔ يَطْلُبُ الْعِلْمَ، خبر برای العاقل و محلاً مرفوع است. در ضمن ممکن است یک جمله خبرِ حروف مشبّهة بفعل واقع شود که در اینصورت نیز محلاً مرفوع است مانند: إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، جمله «يحبّ المحسنين» خبرِ إنَّ و محلاً مرفوعست.

۲ ـ جمله ایکه مضاف اليه است مانند: جَلَسْتُ حَيْثُ جَلَسَ زَيْدٌ در این جمله، کلمه حيث مضاف به جمله است و جملهٔ جَلَسَ زَيْدٌ مضاف اليه و محلاً مجرورست.

۳ ـ جمله ایکه مفعول به واقع شود مانند: قالَ إِنّي عَبْدُاللّٰهِ، جمله إِنّي عَبْدُاللّٰهِ مقول قول و مفعول به و محلاً منصوب میباشد.

٤ ـ جملهٔ تابع مفرد یعنی جمله ایکه برای یک اسم مفرد، صفت یا بدل یا عطف به حروف باشد مانند: جاءَ رَجُلٌ يَضْحَكُ، که جملهٔ يَضْحَكُ صفت است برای رجل و محلاً مرفوع میباشد.

۵ ـ جمله حالیّه آنست که یک جمله روی هم حال واقع شود مانند: جاءَ الرَّسُولُ يُبَشِّرُ الْقَوْمَ «فرستاده، در حالیکه جماعت را مژده میداد، آمد».

که در جملهٔ مذکور يبشّر القوم حال است برای الرّسول و محلاً منصوبست.

٦ ـ جمله تابع مشروط به اینکه جملهٔ متبوعش، محلّی از اعراب داشته باشد مانند: اَلْعِلْمُ يَنْفَعُ وَيَرْفَعُ در این مثال کلمهٔ اَلْعِلْمُ مبتدا و جملهٔ يَنْفَعُ خبر و محلاً مرفوع و جملهٔ يَرْفَعُ نیز که عطف به جملهٔ خبری است، محلاً مرفوع میباشد.

۷ ــ جمله‌ای را که جزاء شرط است البته این جمله در صورتی مجزوم خواهد بود که ادات شرطش از ادات جازمه باشد و جزاء نیز با فاء جزائیّه یا با إذایِ فجائیّه همراه باشد مانند: مَنْ لَمْ یَجْتَهِدْ فَلَنْ یَنْجَحَ «کسی که نکوشد هرگز کامیاب نمیشود».

در این مثال جملهٔ لَنْ یَنْجَحَ محلاً مجزوم است.

و جمله هائیکه محلّی از اعراب ندارند، هفت قسمند:

۱ ــ جملهٔ مستأنفه: جمله ایست که در ابتدای کلام می آید و محلّی از اعراب ندارد مانند: نِعْمَ مٰاقُلْتَ.

۲ ــ جملهٔ معترضه: عبارتست از جمله ایکه در ابتدای کلام می آید و محلّی از اعراب ندارد مانند: إسْعَ رَعاكَ ٱللّهُ أَنْتَ عَيْني.

۳ ــ جملهٔ صله: یعنی جمله ایکه بعد از موصول می آید مانند: جاءَ ٱلَّذي قامَ أبُوهُ.

٤ ــ جملهٔ جواب قسم: جمله ایست که بعد از قسم ذکر میشود مانند: وَٱللّهِ إنّي أُحِبُّكَ.

٥ ــ جملهٔ مفسّره: جمله ایست که یک جمله محذوف یا ملفوظی را تفسیر می کند مانند: اَلْعِلْمُ أَتْقِنْهُ که در اصل اینچنین بوده است، أَتْقِنِ ٱلْعِلْمَ أَتْقِنْهُ.

و یا مانند: إنَّ مَثَلَ عیسیٰ عِنْدَ ٱللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرٰابٍ «بدرستیکه مَثَل عیسیٰ در نزد خدا مانند آدمست که خلق کرد او را از خاك».

جملهٔ إنَّ مَثَلَ عیسیٰ مجمل است چونکه نمی دانیم از چه جهت مَثَل عیسیٰ مِثْل آدم است، امّا جمله خَلَقَهُ مِنْ تُرٰابٍ، مفسّر این مجمل می باشد و کشف می کند که از جهت نداشتن پدر، عیسی مثل آدم است.

٦ ــ جملهٔ جزای شرط، در صورتی که ادات شرط، جازم فعل نبوده یا اینکه جزاء شرط با فاء و إذا مقرون نباشد، محلّی از اعراب ندارد مانند: إذا جِئْتَني أکرمتكَ در این مثال أکرمتكَ جزاء شرط واقع شده، فلذا محلّی از اعراب ندارد.

۷ ــ هرگاه جمله متبوع محلّی از اعراب نداشته باشد، در اینصورت جملهٔ تابع آن

هـم مـحلّـی از اعـراب نخواهد داشت مانند: جائَني زَيْدٌ فَاَكْرَمْتُهُ «زید نزد من آمد و اکرامش کردم».
جائني زید جـملهٔ مستأنفه است و محلّی از اعراب ندارد و چون جملهٔ اکرمته معطوف بجملهٔ مستأنفه است لذا محلّی از اعراب ندارد.

وعَلی

لـلاسـتعلاء امّا حساً وهومايشاهد نحوزيد على السّطح أوحكماً وهو مالايشاهد نحو عليه دين.

یکی از حروف جاره عَلیٰ و در چند معنی استعمال میشود:
استـعلاء و آن یـا حسّـی اسـت یـعنی چیزی است که مورد مشاهده قرار میگیرد مـانند: زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ «زید بالای سطح است». ـ زَيْدٌ مبتدا ـ عَلَى السَّطْحِ جار و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدّر خبر.
و یـا ایـنـکـه استـعلاء حکمی است و استعلاء حکمی آنست که دیده نمیشود مـانـند: عَلَيْهِ دَيْنٌ. عَلَيْهِ جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق بعامل مقدّر خبر مقدّم ـ دَيْنٌ اسم نکره لفظاً مرفوع مبتدای مؤخّر.
تـبـصره: قاعده اصلی اینستکه مبتدا معرفه و خبر نکره باشد زیرا تا چیزی معلوم و مورد شناسایی نباشد خبر دادن از آن صحیح نیست.
در مـواردی کـه خـبـر دادن از نـکـره مـفـیـد فائده باشد، نکره بودن مبتدا بدون اشکال است و فائده باموری چند حاصل میشود بشرح ذیل:
۱ ـ خـبـر مـقدّم شود در حالیکه ظرف یا جار و مجرور «مختص» باشد و ظرف را در صـورتـی مختص گویند که اضافه به معرفه شود مانند: عِنْدَ زَيْدٍ نَمِرَةٌ «نزد زید پلنگی است».
و همچنین جار و مجرور را در صورتی مختص می نامند که معهود باشد مانند: في الدّارِ رَجُلٌ «در خانه مردی است».
۲ـ لفظ استفهام بر اسم نکره مقدّم شود مانند: هَلْ فَتًى فيكُمْ «آیا جوانی در میان شما هست».

٣ ــ لفظ نفی بر اسم نکره مقدّم گردد مانند: إنْ لَمْ تَكُنْ خَليلُنا فَمٰا خِلٌ لَنا «اگر شما دوست ما نباشی پس دوستی برایمان نیست».

٤ ــ نکره موصوف باشد یعنی اگر برای اسم نکره صفتی ذکر کنیم در اینصورت آن اسم نکره مبتدا واقع میشود[1] مانند: وَلَعَبْدٌ مُؤمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ «هر آینه بندهٔ با ایمان از شرک آورنده بهتر است».

همچنین جائز است ابتداء بنکره اگر در نکره معنای وصف باشد مانند: رُجَيْلٌ عِنْدَنا یعنی رَجُلٌ حَقيرٌ عِنْدَنا.

٥ ــ نکره عامل در مابعدش باشد مانند: رَغْبَةٌ فِي ٱلْخَيْرِ خَيْرٌ «رغبت نمودن در کار خوب عملی نیکوست».

در این مثال رغبة مصدر است و در في الخير عمل نموده زیرا في الخير محلاً منصوب است بنابراینکه مفعول به برای رغبة باشد.

٦ ــ اسم نکره مضاف باشد یعنی به اسم دیگری اضافه شود در اینصورت مبتدا واقع شدنش جائز است مانند: عَدْلُ سٰاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبٰادَةِ سَبْعينَ سَنَةً «یکساعت دادگری از هفتاد سال بندگی کردن و عبادت بهتر است».

٧ ــ نکره دارای معنای تعجّب باشد مانند: مٰاأَحْسَنَ زَيْداً «چه چیزی زید را نیکو کرده است».

٨ ــ نکره بمنزله دعا باشد اعم از اینکه در خیر استعمال شود مانند: سَلاٰمٌ عَلیٰ آلِ يٰاسِين و یا اینکه در شر استعمال گردد مانند: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفينَ.

٩ ــ نکره اسم شرط باشد مانند: مَنْ يَقُمْ أَقُمْ «هرکس قیام کند من هم بر می خیزم».

١٠ ــ نکره جواب از سئوال واقع شود مانند: مَنْ عِنْدَكَ «چه کسی نزد شماست؟»، در جواب گفته میشود رَجُلٌ یعنی رَجُلٌ عِنْدي.

(١) در بعضی از موارد با اینکه نکره موصوفه است ابتدا بآن صحیح نخواهد بود زیرا توصیف مفید نیست بنابراین هر صفتی محصّل فائده نیست مانند: رَجُلٌ مِنَ النّاسِ جٰائني، رجل اگر چه موصوف به منَ الناس شده لکن این صفت فائده‌ای ندارد زیرا هرکس میداند که رجل از ناس است بنابراین صفت من الناس چون غیر مفید است مجوّز ابتدا بنکره نخواهد بود.

۱۱ ــ نکره لفظ عام باشد یعنی اگر از اسم نکره معنای عموم افراد را بفهمیم در اینصورت مبتدا بودن نکره جائز است مانند: إِنْسانٌ خَيْرٌ مِنْ بَهيمَةٍ «یعنی عموم افراد انسان از عموم افراد چهار پا بهتر است».

۱۲ ــ و یا اسم نکره بعد از اذای فجائیّه «ناگهانی» واقع شود مانند: خَرَجْتُ فَإِذا رَجُلٌ بِالْباب.

۱۳ ــ و یا بعد از واوحالیّه واقع شود مانند: سَرَيْنا وَنَجْمٌ قَدْأَضاءَ «یعنی رفتیم تمامی شب را و حال آنکه ستاره‌ای که روشنائی میداد».

١٤ ــ ثبوت خبر برای مبتدا از امور غیر عادی باشد مانند: شَجَرَةٌ سَجَدَتْ وبَقَرَةٌ تَكَلَّمَتْ «درختی سجده کرد و گاوی تکلّم نمود».

زیرا سجده کردن درخت و تکلّم نمودن برای گاو غیر عادی است بنابراین در این دو مثال ابتداءِ بنکره صحیح است.

وبمعنى في نحو دخل المدينة على حين غفلة من أهلها وتكون اسماً ويلزمها من لاغير نحو ركبت من عليه أي من فوقه وقد تكون فعلاً نحو انَّ فرعون عَلىٰ في الأرض.

عَلىٰ بمعنای في هم استعمال گردیده است مانند: دَخَلَ الْمَدينَةَ عَلىٰ حين غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِها. «داخل در شهر شد درحالیکه غفلت داشت از اهل آن شهر».

دخل فعل و فاعل ـ اَلْمَدينَةَ معرف به ال منصوب مفعول به ـ عَلىٰ حين جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دخل مفعول بواسطه و مضاف ـ غَفْلَةٍ مضاف الیه ـ مِنْ أَهْلِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دخل مفعول بواسطه و مضاف ـ ها مضاف الیه.

وتکون.... کلمهٔ عَلىٰ اسم نیز واقع میشود که در اینصورت تنها با حرف جاره مِنْ استعمال میگردد مانند: رَكِبْتُ مِنْ عَلَيْهِ «سوار شدم از فوق او». رَكِبْتُ فعل و فاعل ـ مِنْ عَلىٰ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به رَكِبْتُ مفعول بواسطه و مضاف ـ ها مضاف الیه.

و گاهی از مواقع کلمهٔ عَلیٰ فعل واقع میشود مانند: **إِنَّ فِرْعَونَ عَلیٰ فِي الْأَرْضِ** «بدرستیکه فرعون در روی زمین علو کرد». **إِنَّ** از حروف مشبّهۀ بفعل ـ **فِرْعَونَ** اسم إنَّ عَلیٰ فعل و فاعل ـ **فِي الْأَرْضِ** جار و مجرور ظرف لغو متعلق به عَلیٰ مفعول بواسطه، جملهٔ **عَلیٰ فِي الْأَرْضِ** محلاً مرفوع خبر إنَّ.

واللاّم

لـلإختـصاص الملكي نحو المال لزيد و لغير الملكي نحو الحمد للّه وللتّعليل نحو ضربته للتّأديب.

یکی از حروف جاره لام و در چند معنی استعمال شده است:

اختصاص ملکی مانند: **اَلْمالُ لِزَيْدٍ** «مال اختصاص به زید دارد».

اَلْمالُ اسم معرف به اَلْ، مبتدا ـ **لِزَيْدٍ** جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق بعامل مقدّر، خبر.

ولغير الملكي.... و همچنین لام برای اختصاص غیر ملکی آورده شده است مانند: **اَلْحَمْدُ لِلّهِ** «حمد زیبنده خداست».

اَلْحَمْدُ[1] اسم معرفه به اَلْ، مرفوع مبتدا ـ **لِلّهِ** جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق بعامل مقدّر، خبر.

وللتّعليل.... لام برای تعلیل هم آورده شده است مانند: **ضَرَبْتُهُ لِلتَّأْدِيبِ** «به این جهت او را زدم که ادب آموزد».

ضَرَبْتُ فعل و فاعل ـ **ها** محلاً منصوب مفعول به ـ **لِلتَّأْدِيبِ** جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به ضربت، مفعول له.

(۱) الف و لام در اَلْحَمد برای جنس است و مبتدای معرّف مفید حصر است و لازمهٔ آن استغراق و انحصار هر حمدی در خداوند عالم است بعبارت دیگر می توان گفت هر حمدی از هر بنده که حاصل شود، مخصوص ذات حق است.

تبصره: الف ولام دارای انواعی است که بعضی از اقسام آن ذیلاً بیان میگردد.

۱ ــ استغراق افراد جنس و آن در هنگامی است که لفظ کل بنحو حقیقت بتواند در محلّ الف ولام قرار گیرد مانند: «وَٱلْعَصْرِ إِنَّ ٱلْإِنْسٰانَ لَفِي خُسْرٍ» یعنی (کل انسان لَفي خُسْرٍ).

۲ ــ استغراق صفات افراد جنس و علامت آن صحت وقوع لفظ کل در محل (اَلْ) بنحو مجاز است مانند: زَيْدٌ ٱلرَّجُلُ یعنی زَيْدٌ كُلُّ صَفٰاتِ الرَّجُلِ.

در مثال فوق وقوع کلّ در محلِ اَلْ بنحو حقیقت صحیح نیست چونکه زید همه رجال نیست ولکن بنحو مجاز صحیح است و مقصود اینستکه زید صفات پسندیده تمام مردان شایسته را در خود جمع نموده است.

۳ ــ برای روشن نمودن حقیقت و ماهیت جنس و آن در موردی است که بسبب الف ولام و مدخول آن بماهیت چیزی من حیث (هِيَ هِيَ) اشاره شود یعنی از این حیث که ماهیت است نه از جهت امور خارجی که بر آن عارض میشود مانند: اَلرَّجُلُ خَيْرٌ مِنَ ٱلْمَرْئَةِ یعنی ماهیت مرد با قید الغاءِ خصوصیت از ماهیت زن بهتر است و چنین مطلبی با افضلیت بعضی از زنان بر اکثر رجال، منافاتی ندارد.

٤ ــ الف ولام عهد ذهنی و آن در صورتی استکه مدخول اَلْ در نظر مخاطب معلوم و مشخص باشد مانند: إِذْ هُمٰا فِي ٱلْغارِ. الف ولام در الغار اشاره به غاری است که نبیّ اکرم(ص) و شخص دیگری «علیه ماعلیه» در آن مخفی شدند.

۵ ــ الف ولام عهد حضوری و آن در موردی استکه بعد از اَلْ، حاضر باشد مانند: هٰذَا ٱلْكِتٰاب.

٦ ــ الف ولام عهد ذکری آنستکه به اسمی را که قبلاً ذکر شده بود، اشاره شود مانند: كَما أَرْسَلْنٰا إِلىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولاً فَعَصىٰ فِرْعَوْنُ ٱلرَّسُولَ، الف ولام در الرسول اشاره است به اینکه مراد از رسول همان رسولی است که قبل از جملهٔ فعصی فرعون، ذکر شده بود.

۷ ــ الف ولام زائدِ لازم، الف ولام در پاره‌ای از مواقع زائد واقع میشود امّا در

عین‌حال لازم است یعنی حذفش جایز نیست و چنین الف و لامی بر اسمی که بدون الف و لام نیز معرفه است، داخل میشود مانند: اَللاّت ـ اَلْآنَ.

۸ ــ الف ولام زائد غیرلازم، همچنین الف و لام گاهی زائد غیر لازم است و معمولاً در ضرورت شعری استعمال میگردد مانند: وَلَقَدْ نَهَيْتُكَ عَنْ بَنٰاتِ اَلْأَوْبَرِ «بتحقیق ترا نهی کردم از چیدن بنات اوَبر «قسمی از قارچ»».

شاعر، بنات الاوبر را با الف و لام گفته و از آن اراده کرده بنات اوبر را که بدون الف ولام نیز معرفه است.

۹ ــ الف ولام زائد لمحیّه، لمح در لغت بمعنی اشاره کردن با چشم است و لکن در این مورد مقصود اشاره عقلیه میباشد و چنین الف و لامی بر بعضی از اعلام منقوله وارد میشود تا دلالت کند که معنای منقول الیه در منقول عنه نیز ملاحظه شده است مانند: اَلْفَضْل ـ فَضْل در لغت بمعنی کمال است و این اسم را نام شخصی نامیدند به رجاءِ اینکه بعدها صاحب فضل گردد.

بنابراین الف و لام در الفضل دلالت می کند بر اینکه معنای مصدری فَضْل بعد از علم شدن نیز مقصود است.

وللقسم في التّعجّب كقول الشّاعر للّه لايبقى على الأيّام ذوحيد بمشمخرّ به الظّيان والاس وللتّوقيت نحواقم الصّلوة لدلوك الشّمس الى غسق اللّيل وبمعنى عن مع القول نحوقال الّذين كفروا للّذين آمنوا وبمعنى الى نحوفسقناه لبلد ميّت.

لام برای قسم در حال تعجب استعمال شده است مانند: لِلّهِ لاٰيَبْقىٰ عَلَى اَلْاَيّامِ ذُو حيدٍ بِمُشْمَخَرٍّ بِهِ الظَّيٰانُ وَاْلاٰسُ.

«بخدا سوگند باقی نمی ماند بر ایّام صاحب شاخی که درشاخ او گرهائی باشد در کوه بلندی و در آن کوه است یاسمن صحرائی و درخت مورد».

لِلّهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به أُقْسِمُ مفعول بواسطه ـ لا نافیه ـ يَبْقىٰ فعل ـ عَلَى اَلْاَيّامِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به يَبْقىٰ مفعول بواسطه ـ ذُو اسم مضاف

مرفوع فاعلِ یَبْقیٰ ـ حیدٍ مضاف الیه.

بِمُشْمَخِرٍّ جار و مجرور متعلق بعامل مقدّر صفتِ حیدٍ و یا اینکه محلاً مرفوعست تا صفت ذُو باشد.

بِه جار و مجرور ظرف مستقر متعلق به کائِنٌ خبرِ مقدّم ـ اَلظَّیّانُ مرفوع مبتدای مؤخّر ـ واو عاطفه ـ الآسُ معطوف به اَلظَّیّانُ، مبتدای مؤخّر.

تبصره: عوامل بر روی کلماتی را که معربند به دو طریق اثر می گذارند:

۱ ــ تغیّر حرکت مانند: جائني زَیْدٌ ـ رَأیْتُ زَیْداً ـ مَرَرْتُ بِزَیْدٍ.

۲ ــ تغیر حروف مانند: جائني أَخُوكَ ـ رَأَیْتُ أَخاكَ ـ مَرَرْتُ بِأَخیكَ.

قسم اوّل را معرب بحرکت و قسم دوّم را معرب بحروف می نامند. معرب به حرکت معدود نیستند لکن اقسام معرب بحروف معدود و عبارتند از:

۱ ــ اسماءِ سِتّه[1] «ذو ـ فم ـ اب ـ اخ ـ حم ـ هن».

۲ ــ اسماءِ مثنّی

۳ ــ اسماءِ جمع مذکّر سالم.

اسماءِ سِتّه در صورتی عمل می کنند که دارای چهار شرط که ذیلاً بیان میشود، باشند:

۱ ــ مُفْرَدَةً: باید مفرد باشند بنابراین اگر تثنیه یا جمع شوند، إعراب تثنیه و جمع را می گیرند.

۲ ــ مُکَبَّرَةً: باید مکبر باشند بنابراین اگر مصغّر شدند، رفعشان به ضمّه است مانند: جائني أُبَیَّةٌ.

۳ ــ مُضافَةً: مضاف باشند بنابراین اگر مضاف نباشند، رفعشان به ضمّه است مانند: جائني أَخٌ.

٤ ــ إلیٰ غیر یاء المتکلّم: و باید اضافه بیاء متکلّم نشوند زیرا اگر به یاءِ متکلّم شوند، إعرابشان تقدیری است مانند: جائني أَبي.

(۱) ذُو ـ صاحب ـ فَمْ ـ دهان ـ أب ـ پدر ـ أخ ـ برادر ـ حم ـ پدر زن و پدر داماد ـ هن ـ چیزی.

وللتوقيت.... لام برای توقیت نیز آمده است مانند: اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ «نماز را بپا دار از هنگام دلوک شمس «زمانیکه آفتاب از حاجب ایمن به ایسر میل میکند» تا وقتیکه ظلمت شب عالم را فراگیرد.

أَقِمْ فعل و فاعل ـ اَلصَّلٰوةَ اسم معرفه بأَلْ مفعول به لِدُلُوكِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق بعامل مقدّر محلاً منصوب حال و مضاف ـ اَلشَّمْسِ مجرور مضاف الیه ـ إِلىٰ غَسَقِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أَقِمْ، مفعول بواسطه و مضاف ـ اَلَّيْلِ مضاف الیه.

وبمعنی عن.... لام بمعنای حرف جر «عَنْ» استعمال میشود مانند: قالَ الَّذينَ كَفَرُوا لِلَّذينَ آمَنُوا. «گفتند آنانکه کفر ورزیدند از آنانکه ایمان آوردند».

قالَ فعل ـ اَلَّذينَ اسم موصول محلاً مرفوع فاعل ـ كَفَرُوا فعل و فاعل این جمله صله برای اَلَّذينَ و ضمیر در كَفَرُوا عائِدِ صله.

لِلَّذينَ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به قالَ، مفعول بواسطه ـ آمَنُوا فعل و فاعل این جمله صله برای الذین و ضمیر در آمَنُوا عائدِ صله.

وبمعنی الی.... لام بمعنای (إِلىٰ) هم استعمال شده است مانند: فَسُقْنٰاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ. «باران فرستادیم بسوی شهریکه میت «بی آب و علف» بود».

فاء تفریع ـ سُقْنٰا فعل و فاعل ـ ها محلاً منصوب مفعول به ـ لِبَلَدٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به سُقْنٰا مفعول بواسطه ـ مَيِّتٍ اسم نکره صفت.

وتكون زائدة نحو قوله ردف لكم أي ردفكم وتكون فعلاً نحو لِ زيداً وفيها معنى النّفع كما انَّ في عَلىٰ معنى الضّرر نحو دعالي ودعا عليه.

حرف لام گاهی از مواقع زائد و مؤکِّد معنی است[1] مانند: رَدِفَ لَكُمْ «ردیف کرد شما را».

رَدِفَ فعل و فاعل - لام حرف جر زائده - كُمْ محلاً مجرور بلام - این جار و مجرور تعلّق به چیزی نگرفته محلاً منصوب، مفعول به. و در بعضی از مواقع لام فعل است مانند: لِ زَيْداً «دوست بدار زید را» ل - فعل و فاعل - زَيْداً مفعول به.

وفیها.... لام معنای نفع را می رساند کمااینکه عَلٰى متضمن معنای ضرر است مانند: دَعالي ودَعا عَلَيْهِ «به نفع من و بر ضرر او دعا کرد».

دَعا فعل و فاعل - لي جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دَعا مفعول بواسطه - واو عاطفه - دَعٰا فعل و فاعل - عَلٰى حرف جر - ها محلاً مجرور - این جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دَعا مفعول بواسطه.

ويفتح في الاستغاثة والتّعجّب والتّهديد نحويالزيد ويالِلماء ويالعمرو لأقتلنّك وفي كلّ مضمر إلّا الياء ويكسر في غيرها.

لام در منادای مستغاث و تعجب و تهدید مفتوح میشود[2].

(۱) لام مفرد سه قسم است:
۱ ـ لام عامل جر مانند: لِزَيْدٍ.
۲ ـ لام عامل جزم مانند: لِيَضْرِبْ.
۳ ـ لام غیر عامل مانند: لَأَفْعَلَنَّ كَذٰا.
قسم اوّل «عامل جرّ» با اسم ظاهر مکسور است مانند لِزَيْدٍ و با ضمایر لَهُ - لَهُمٰا - لَهُمْ و.... غیر از یاءِ متکلّم مفتوح است و امّا با یاء متکلّم مکسور است مانند: لي.
(۲) استغاثه عبارت از دادزدن و فریادرس خواستن است و معمولاً استغاثه اینستکه کسی برای بر طرف نمودن بلا و مصیبت، کمک و یاری می‌طلبد در این خصوص آنکه یاری می کند مستغاث و آنکه او را یاری می کنند مستغاث له نامیده میشود.
و در استغاثه از حروف ندا تنها حرف یا بکار برده میشود.
منادای مستغاث را به سه وجه می توان عنوان کرد:
۱ ـ مجرور بلامِ مفتوح مانند: يٰالَلْقَوْمِ.
۲ ـ مفتوح بالف مانند: يٰاقَوْمٰا.
۳ ـ مرفوع مانند: يٰاقَوْمُ لِلْغَريقِ.

منادای مستغاث مانند: یالَزَیْدٍ «ای قوم استغاثه می کنم برای زید».
یا ـ حرف نداء ـ لام استغاثه ـ زید مجرور منادای مستغاث.
تعجب مانند: یالَلْماء «اي قوم تعجب می کنم از آب».
یا ـ حرف نداء ـ لام تعجب ـ الماء مجرور بلام تعجب، منادای متعجب.
تهدید مانند: یالَعَمْروٍ لَأَقْتُلَنَّكَ «اي عَمْر هرآینه تو را میکشم».
یا حرف نداء ـ لام تهدید ـ عَمْروٍ مجرور منادای مهدد ـ اقتلنَّ فعل و فاعل، مؤکد بنون ثقیله ـ كَ لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب مفعول به.
وفي كل مضمر.... ولام با هر ضمیری که ذکر شود، مفتوح میگردد مانند: لَهُ ـ لَهُما ـ لَهُمْ... مگر ضمیر یاء که در اینصورت مکسور است مانند: لي.
و همچنین در غیر این مواضع لام مکسور میگردد مانند لِزَیْدٍ.

وعَنْ

للمجاوزة نحو رمیت السّهم عن القوس وللبدل نحو لا تجزیٰ نفس عن نفس شیئاً.

دیگر از حروف جاره عَنْ و در چند معنی استعمال میشود:
مجاوزة مانند: رَمَیْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ «پرتاب کردم نیزه را از کمان».
رَمَیْتُ فعل و فاعل ـ اَلسَّهْمَ اسم معرفه به اَلْ، مفعول به ـ عَنِ الْقَوْسِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به رمیت مفعول بواسطه.
وللبدل.... همچنین عَنْ برای بدل آورده شده است مانند: واتّقوا یوماً لا تجزی نفس عن نفسٍ شَیئاً. «تقوی پیشه کنید و بر حذر باشید از آنروز که در پیش است و کسی را در آن روز اختیاری نیست که عهده‌دار امر دیگری گردد».
واو عاطفه ـ إتَّقُوا فعل و فاعل ـ یَوْماً مفعول فیه ـ لا نافیه ـ تُجْزیٰ فعل مجهول ـ نَفْسٌ

نـائـب فـاعل ـ عَنْ نَفْسٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به تجزی مفعول بواسطه ـ شيئاً مفعول به.

تبـصـره۵: مـفعول فيه ـ يا ظرف اسمی استكه برای بيانِ زمان يا مكانِ وقوعِ فعل، آورده مـيـشـود بـديـن تـرتـيـب كه وقوعِ فعل را مقيد به آن زمان يا مقيد به آن مكان ميسازد مانند: حَضَرْتُ صَباٰحاً أَمٰامَ آلْمُعَلِّمِ «صبح در برابر معلّم حاضر شدم».

حَضَرْتُ فعل و فاعلش ضمير بارز (تُ) محلاً مرفوع ـ صَباٰحاً مفعولٌ فيه يا ظرفِ زمان ـ أَمٰامَ مفعول فيه يا ظرفِ مكان آلْمُعَلِّمِ اسم معرب، مضاف اليه.

هريک از ظرف زمان و مكان بر دو نوع است: مبهم ـ محدود.

۱ ـ ظرف زمـان مـبـهم آنستكه بر مقدار نامعيّن و نامعلومی از زمان دلالت كند و بعبارت ديگر ظرف زمان مبهم آنستكه نه تخصيص يافته و نه معرفه باشد مانند: حين ـ دَهْر ـ مُدَّة مانند: سافَرْتُ مُدَّةً.

۲ ـ ظرف زمان محدود يا مختص اسم زمانی است كه يا معرفه است مانند: اَلْيَوْم ـ ويَوْمَ الْجُمُعَةِ و يا اينكه تخصيص يافته است مانند: يَوْماً طَويلاً.

۳ ـ ظرف مكـان مـبـهم يكی از جهات ششگانه است مثل كلمات فَوْق ـ تَحت ـ يَمين ـ يَسار ـ خَلْف ـ وَرٰاء ـ قُدٰام ـ أَمٰام.

ومـعـلـوم بـودن آن در صـورتـی است كه به اسم ديگری اضافه شود مانند: جَلَسْتُ خَلْفَ آلأَميرِ.

۴ ـ ظرف مكان محدود يا مختص آنستكه بر مكان معيّن و محدودی دلالت كند مانند كلمات بَيْتَ ـ دار ـ سُوق ـ مدرسه و...، مانند: دَخَلْتُ الدّارَ.

و مـفـعـول فـيـه اگـر ظرف زمان باشد منصوب وجرّ آن هم با حرف جر «في» است مـانـنـد: أُسـافِـرُ لَـيْـلاً يـا اُسـافِـرُ فِـي اللَّيْلِ و اگر مفعول فيه ظرف مكان مبهم باشد حتماً منصوب ميشود مانند: مَشَيْتُ خَلْفَ الدّارَ.

ظرف متصرف و غیر متصرف

بعضی از ظروف همیشه مفعول فیه واقع نمی شوند بلکه ممکن است مبتدا و فاعل و مفعول به و مضاف الیه واقع شوند این نوع از ظروف را، **ظروف متصرّف** می نامند مانند: **یَوْم ـ لَیْل.** زیرا می توانیم بگوئیم **یَوْمُ الْجُمُعَةِ یَوْمٌ مُبارَكٌ ـ سَرَّنِي لَيْلُ قُدُومَكَ.**

امّا ظروفی را که نمی توانند مبتدا ـ فاعل ـ مفعول به و.... واقع شوند، **غیر متصرّف** نامیده میشوند مانند: **فَوْق ـ خَلْف ـ بَعْد ـ قَبْل ـ عِنْد ـ لَدُن و...**

باید توجه داشت که اسماء مقدار نیز مفعول فیه واقع میشوند مانند: **سِرْتُ عِشْرِينَ فَرْسَخاً** که در این جمله، **عِشْرِينَ** جانشین مفعول فیه شده است.

و گاهی از مواقع مفعول فیه واقعی مضاف الیه است امّا مضاف را چون قائم مقام و جانشین مفعول فیه است، نصب میدهند مانند: **مَشَيْتُ كُلَّ النَّهارِ ونِصْفَ اللَّيْلِ** «تمام روز و نیمی از شب راه رفتم».

وبمعنى بعد نحو لتركبنّ طبقاً عن طبق أي حالاً بعد حال وبمعنى على نحو لاه ابن عمّك لاأفضلت في حسب عنّي ولاأنت ديّاني فتخزوني ولاه مخفّف لله وتكون اسماً مع من لاغير نحو جلست من عن يمينك.

و همچنین **عَنْ** بمعنای بعد استعمال شده است مانند: **لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَق** «هرآینه شما سوار میشوید طبقی را که واقعست بعد از طبقی، یعنی حالتی بعد از حالتی».

لام حالیه و تأکید ـ **تَرْكَبُنَّ** فعل و فاعل، مؤکد بنون ثقیله ـ **طَبَقاً** منصوب مفعول به ـ **عَنْ طَبَق** جار و مجرور ظرف لغو متعلق بعامل مقدّر، محلاً منصوب حال.

وبمعنی **عَلیٰ.... عَنْ** بمعنای **عَلیٰ** هم استعمال شده است مانند: **لاهِ ابْنِ عَمِّكَ لاأَفْضَلْتَ فِي حَسَبٍ عَنّي وَلاأَنْتَ دَيّاني فَتَخْزُوني.** «برای خداست افضلیت بر

دیگران، پسر عموی تو نیست افضل از تو در حسب و نسب از من و طلبکار من هم نیستی که مرا خوار کنی».

لَاهِ در اصل لِلّه بوده و یک لام آن بجهت ضرورت شعری حذف گردیده است.

لَاهِ ابْنِ عَمِّكَ در اصل لِلّهِ دَرُّ إبْنِ عَمِّكَ بوده است. لِلّه جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق بعامل مقدّر، خبر مقدّم. دَرُّ مرفوع، مبتدای مؤخّر و مضاف ـ ابن عمكَ مضاف الیه ـ لا نافیه ـ أفْضَلْتَ فعل و فاعل ـ في حَسَبٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به أفْضَلْتَ، مفعول بواسطه ـ واو عاطفه ـ لا نافیه ـ أنْتَ ضمیر بارز، مبتدا ـ دَيّان اسم مضاف، تقدیراً مرفوع، خبر ـ ي مضاف الیه ـ فاء تفریع ـ تخزوني ـ فعل و فاعل ـ نون وقایه ـ ي مفعول به.

وقدتكون.... بعضی از مواقع کلمهٔ عَنْ اسم واقع میشود که در اینصورت قبل از آن مِنْ جاره قرار میگیرد مانند: جَلَسْتُ مِنْ عَنْ يَمينِكَ «نشستم از طرف راست تو».

جَلَسْتُ فعل و فاعل ـ مِنْ عَنْ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به جَلَسْتُ مفعول بواسطه و مضاف ـ يَمين مضاف الیه ـ كَ محلاً مجرور مضاف الیه یمین.

وحَتّىٰ

لـلانتهاء ومدخولها امّا جزء ماقبلها نحو أكلت السّمكة حتّى رأسها أو متّصل به نحو نمت البارحة حتّى الصّباح وتفيد لمدخولها قوّة نحو مات النّاس حتّى الأنبياء أو ضعفاً نحو قدم الحاجّ حتّى المشاة.

حَتّی برای انتهاء آورده میشود و مدخول حَتّی یا جزءِ ماقبلش است مانند: اَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتّى رَأْسِها. اَكَلْتُ فعل و فاعل ـ حَتّى رَأْسِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به اكلت مفعول بواسطه و مضاف ـ ها محلاً مجرور مضاف الیه.

و یا اینکه مدخول حَتّی متّصل بماقبل خود است مانند: نُمْتُ حَتَّى الصَّباحِ «خوابیدم شب را تا صبح».

نُمْتُ فعل و فاعل ـ حَتّى الصَّباحِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به نُمْتُ مفعول بواسطه.

و در پاره‌ای از مواقع مابعد حَتّی مفید قوّت است مانند: مٰاتَ النّاسُ حَتّی اْلاَنْبِیٰاءِ «مردند مردم حتی انبیاء».

ماتَ فعل ـ اَلنّاسُ اسم معرفه بِاَلْ مرفوع، فاعل ـ حَتّی اْلاَنْبِیٰاءِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به مٰاتَ مفعول بواسطه.

و یا اینکه مابعد حَتّی دارای ضعف است مانند: قَدِمَ اَلْحاٰجُّ حَتّی الْمُشاةِ «آمدند حجاج حتّی پیادگان». قدم فعل ـ الحاجّ فاعل ـ حَتّی الْمُشاة جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به قدم مفعول بواسطه.

وتکون للإستیناف فمٰابعده مبتداء وللعطف فکالمعطوف علیه واوّل الأمثلة یحتمل هذین أیضاً وشذّ دخولهٰا علی الضّمیر نحو فلٰاواللّه لایبقیٰ أنٰاس فتیً حتّاکَ یاابن أبي زیادٍ.

و حَتّی برای استیناف آورده میشود که در اینصورت بعد حَتّی مبتدا است مانند: اَکَلْتُ اَلسَّمَکَةَ حَتّیٰ رَاْسُهٰا.

و حَتّیٰ برای عطف هم آورده میشود که در اینمورد إعراب بعد از حَتّیٰ مثل ماقبل خود است و مثال اوّل «اَکلت السّمکة حتّی راسها» این دو احتمال را نیز دارد.

در نتیجه می توان گفت بعد از حَتّی، سه احتمال وجود دارد.

۱ ــ مجرور بنابر اینکه حَتّی حرف جر باشد مانند: أَکَلْتُ السَّمَکَةَ حَتّیٰ رَاْسِهٰا.

۲ ــ مفتوح تا عطف بر مفعول به باشد مانند: أَکَلْتُ السَّمَکَةَ حَتّیٰ رَاْسَها.

۳ ــ مضموم تا مبتدا برای خبر محذوف باشد مانند: أَکَلْتُ السَّمَکَةَ حَتّیٰ رَاْسُهٰا.

وشذّ دخولها.... حَتّیٰ تنها بر اسم ظاهر داخل میشود امّا جناب مبرّد قائلند که حتّی بر ضمیر نیز وارد میشود.

جناب مصنف میفرماید گاهی از مواقع حَتّیٰ بر ضمیر داخل میشود مانند قول شاعر:

فَلاوَاللّهِ لاٰیَبْقیٰ اُنٰاسٌ فَتیً حَتّاکَ یاابْنَ أبي زِیٰادٍ

بخدا سوگند باقی نمی ماند مردم از حیث جوانی حتّیٰ تو ای پسر أبی زیاد .

فاء تفریع ـ لا نافیه ـ وَاللّهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به أُقْسِمُ مفعول بواسطه ـ لا نافیه ـ یَبْقیٰ فعل ـ أُنَاسٌ فاعل ـ فَتیً اسم نکره لفظاً منصوب تمییز ـ حَتّیٰ حرف جر ـ کاف ضمیر بارز متّصل مجرور لفظاً مبنی بر فتح محلاً مجرور به حَتّیٰ ـ این جار و مجرور ظرف لغو متعلق به یَبْقیٰ مفعول بواسطه.

یا ـ حرف ندا ـ إبْنَ اسم مضاف مفتوح منادای مضاف ـ ابی زِیادٍ مضاف الیه.

ورُبَّ

للتّقليل نحو ربّ رجل كريم لقيته وربّ رجل صالح عندي وتكون للتّكثير نحو ربّ رجل فقير أغنيته ولها صدر الكلام و يختصّ بنكرة موصوفة وفعلها ماض محذوف غالباً نحو ربّ عصيً كسرته.

یکی دیگر از حروف جاره رُبَّ و برای تقلیل آورده میشود مانند: رُبَّ رَجُلٍ کَرِیمٍ لَقَیْتُهُ «چه کم مردی را ملاقات کردم».

رُبَّ حرف جر ـ رَجُل مجرور به حرف جر و موصوف ـ این جار و مجرور ظرفی است لغو متعلّق به لَقَیْتُ، مفعول بواسطه ـ کریم لفظاً مجرور صفت. لَقَیْتُهُ فعل و فاعل و مفعول به.

وَرُبَّ رَجُلٍ صالِحٍ عِنْدي «چه کم مرد صالحی در نزد من بود».

رُبَّ حرف جر ـ رَجُلٍ اسم نکره و موصوف لفظاً مجرور به رُبَّ محلاً مرفوع مبتدا ـ صالِحٍ مجرور صفت ـ عِنْد محلاً مرفوع خبر و مضاف ـ ي مضاف الیه.

وتکون للتکثیر.... و رُبَّ برای تکثیر نیز آورده میشود مانند: رُبَّ رَجُلٍ فَقیرٍ أغْنَیْتُهُ «بسی فقیر را بی نیازش کردم».

رُبَّ حرف جر ـ رَجُل مجرور بحرف جر و موصوف، این جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به أَغْنَیْتُ مفعول بواسطه ـ فَقیرٍ مجرور صفت ـ أغْنَیْتُهُ فعل و فاعل و مفعول به.

ولها صدر الكلام.... رُبَّ معمولاً در اوّل کلام واقع میشود[1] و اختصاص دارد بنکره موصوفه و فعل او در غالب اوقات محذوف است مانند: رُبَّ عَصىً كَسَرْتُهُ.

رُبَّ عَصىً جار و مجرور متعلّق به فعل محذوف ـ كَسَرْتُ فعل و فاعل این جمله صفت عَصىٰ ـ ها محلاً منصوب مفعول به.

وتدخل على مضمر مبهم مميّز بنكرة منصوبة على طبق ماقصد افراداً وتثنية وجمعاً وتذكيراً وتأنيثاً والمضمر مفرد مذكّر لاغير نحو ربّه رجلاً ورجلين ورجالاً وامرأة وامرأتين ونساء.

و همچنین رُبَّ داخل میشود بر ضمیر مبهم که تمییز داده میشود بسبب نکره منصوب و مفرد و تثنیه و جمع و مذکّر و مؤنّث آوردن اسم نکره بمقتضای قصد متکلّم است و خود ضمیر در همهٔ حالات مفردِ مذکّر است مانند: رُبَّهُ رَجُلاً «ملاقات کردم او را از حیث اینکه مرد بود».

رُبَّهُ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به لقیت مفعول بواسطه ـ رَجُلاً اسم نکره لفظاً منصوب و ممیز ضمیر.

وتلحقها ما فتكفّها عن العمل غالباً وتدخل على قبيلتين نحو ربّما قام زيد وربّما زيد قائم وقدتخفّف نحوقوله تعالى ربما يودّ الّذين كفروا لوكانوا مسلمين.

رُبَّ گاهی از مواقع با ماءِ کافّه «باز دارنده عمل» همراه میشود که در اینصورت جاره نیست و در نتیجه بر سر جملهٔ اسمیّه و فعلیّه داخل میشود.

(۱) بعضی از علماء علم نحو «کسائی و من تبعه» معتقدند که رُبَّ اسم است بدلیل اینکه برخی از عربها گفته اند «رُبَّ رَجُلٌ ظَريفٌ» و دلیل دیگر آنها بر اسمیّت رُبَّ آنست که حروف معمولاً در وسط جمله ذکر میشوند امّا (رُبَّ) در (صدر) جمله واقع میشود.

بنابراین اسم خواهد بود ولی ناگفته نماند آنچه مورد قبول جمهور واقع شده همان قول اوّل «رُبَّ حرف جر» است.

جملهٔ فعلیّه مانند: رُبَّمٰا قامَ زَیْدٌ «چه بسا زید ایستاده است».

رُبَّ ملغی از عمل ـ مٰا، باز دارنده عمل ـ قامَ فعل ـ زَیْدٌ فاعل.

جملهٔ اسمیّه مانند: رُبَّمٰا زَیْدٌ قائِمٌ «چه بسا زید ایستاده».

رُبَّ ملغی از عمل ـ ما، کافّه ـ زَیْدٌ اسم معرفه بعلم مرفوع، مبتدا ـ قائِمٌ خبر.

وگاهی رُبَّ مخفّف میشود مانند: رُبَمٰا یَوَدُّ الَّذینَ کَفَرُوا لَوْکانُوا مُسْلِمینَ «چه بسا دوست دارند و آرزو می کنند آنهائیکه کافر بودند که ایکاش مسلمان میشدند».

رُبَ مخفف از رُبَّ و ملغای از عمل ـ مٰا، کافّه از عمل ـ یَوَدُّ فعل ـ اَلَّذینَ موصول لفظاً مبنی بر فتح محلاً مرفوع فاعل ـ کَفَرُوا فعل و فاعل این جمله صلهِ الذّینَ و عائد صله ضمیر در کفروا ـ لَوْ تمنّی ـ کانُوا از افعال ناقصه و ضمیر اسم او ـ مُسْلِمینَ منصوب با یاء و نون، خبرِ کانُوا.

تبصره: جمع مذکر سالم درحالت رفعی به واو ونون و در دو حالتِ «نصب و جر» با یاء و نون استعمال میشود. البته هر اسمی را نمی توان با این دو علامت «واو و نون ـ یاء و نون» جمع بست.

بلکه برای استعمال این دو علامت شرائطی بیان شده که عبارتند از:

۱ ــ جمع بستن اسماءِ مرکب با این دو علامت صحیح نیست بنابراین سیبویهون گفته نمیشود.

۲ ــ اسماءِ جامدی که علم نیستند با این دو علامت جمع بسته نمیشوند بنابراین استعمال رجلون درست نیست.

۳ ــ و همچنین اسماءِ علمی را که برای مؤنّث عَلَم شده، با این دو علامت جمع بسته نمیشوند، در نتیجه استعمال زینبون درست نیست.

٤ ــ صفاتی را که منحصربه زنان است با این دو علامت جمع بسته نمیشود بنابراین استعمال حائضون غلط است.

۵ ــ صفاتی را که در آن مذکر و مؤنّث یکسانند، با این دو علامت جمع بسته نمیشود. بنابراین استعمال صبرون جائز نیست.

٦ ــ و همچنین صفاتی را که از باب افعل وفعلی مانند احمر وحمری است با

این دو علامت جمع بسته نمیشود بنابراین استعمال احمرون غلط است.

۷ ــ صفاتی را که از باب فعلان و فعلی مانند سکران و سکری است با این دو علامت جمع بسته نمیشود بنابراین استعمال سکرانون جائز نیست.

والواو

تكون بمعنى ربّ فتدخل على النّكرة الموصوفة وفعلها كفعلها نحو وبلدة ليس لها أنيس إلّا اليعافير وإلّا العيس وللقسم نحو والله مافعلت كذا ويختصّ بالظّاهر ويحذف فعله ويجاب بغير الطّلب فلايقال وك ولاأقسم واللّه ولاوالله أخبرني أولا تخبرني.

یکی از حروف جاره کلمهٔ (واو) و بمعنای رُبَّ استعمال شده است و کلمهٔ واو مانند رُبَّ بر نکره موصوفه داخل میشود و فعل آن مانند فعل رُبَّ است یعنی همانطوریکه فعل در رُبَّ غالباً ماضی و محذوف بود در واو نیز متعلق وفعل آن در غالب از اوقات ماضی و محذوف است.

مانند: وَبَلْدَةٍ لَيْسَ لَهٰا اَنيس إلّا الْيَعٰافيرُ وَإلّا الْعيسُ. «چه بسا دیدم شهری را که نیست او را انیسی مگر بچّه بقر و شتر سفید مایل بسرخی».

رَأَيْتُ محذوف، فعل و فاعل ـ وَبَلْدَةٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به رَأَيْتُ مفعول بواسطه...

لَيْسَ از افعال ناقصه ـ لها جار و مجرور ظرف لغو متعلق به لیس خبر مقدّم ـ انیس اسم نکره لفظاً مرفوع اسم مؤخّر لیس ـ إلّا حرف استثناء ـ اَلْيَعٰافيرُ اسم معرف به ال لفظاً مرفوع بدل و مستثنی ـ واو حرف عطف ـ اَلْعيسُ اسم معرف به اَلْ لفظاً مرفوع، بدل و مستثنی.

وللقسم.... همچنین واو برای قسم آورده میشود مانند: وَاللّٰهِ مٰافَعَلْتُ كَذٰا «قسم بخدا انجام ندادم اینچنینی».

وَاللّٰهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به أُقْسِمُ مفعول بواسطه ـ مٰا، نافیه ـ فَعَلْتُ

فعل و فاعل ـ کَذا اسم کنایه محلاً منصوب مفعول به.

خصوصیّت (واو) آنستکه همیشه متعلّقش «فعل» محذوف است و بر ضمیر داخل نمیشود و جواب قسم آن فعل طلب نیست بنابراین وَکَ گفته نمیشود چونکه واو بر ضمیر داخل شده و همچنین لاأقسم واللّه درست نیست زیرا متعلّق قسم «فعل» مذکور است و نیز نمی توان گفت واللّه اخبرني ـ واللّه لا تخبرني، زیرا اخبرني ولا تخبرني فعلِ طلبی هستند.

والتّاء

للقسم و یختصّ بلفظ الله و یحذف فعله وشذّ مع السّؤال نحو تالله یاظبیاٰت القاع قلن لنا لیلاي منکنّ أم لیلیٰ من البشر.

یکی از حروف جاره (تاء) و درقسم و منحصراً برای لفظ جلاله «اللّه» آورده میشود و فعل آن غالباً محذوف است. مانند: تَاللّهِ لَأَفْعَلَنَّ کَذٰا.

تَاللّهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق بعامل مقدّر «أُقْسِمُ» مفعول بواسطه ـ لافعلنّ فعل و فاعل و مؤکّد بنون تأکید ثقیله ـ کَذٰا اسم کنایه محلاً منصوب مفعولٌ به.

وشذّ مع السّؤال.... تاء بر خلاف قاعده همراه با سئوال نیز آورده میشود مانند قول شاعر:

تَـاللّـهِ یـاظَبْیـاٰتِ الْـقـاعِ قُـلْـنَ لَـنٰا		لَـیْـلاٰيَ مِـنْـکُـنَّ أَمْ لَـیْـلیٰ مِنَ الْبَشَرِ

«شما را سوگند میدهم ای آهوان بیابان بگوئید بما، لیلای من از جنس شما است یا اینکه لیلای من از جنس بشر است؟»[1]

(۱) شعر فوق راجع به عشق و محبّت مجازی است امّا عشق و محبّت واقعی اعراض از دنیا و ترک لذّات این عاریت‌سرای و برهنه شدن از هوا و هوس و خودپرستی و منیّت و قطع علاقه از مال و جاه و اولاد و خویش و اقرباء و ترک آرزو و آمال و مشتهیات نفس و قناعت از لذائذ دنیا بقدر ضرورت و ناچاری، است.

تَاللّهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به اُقْسِمُ مفعول بواسطه ـ یا حرف ندا ـ ظبیٰات جمع مؤنّث سالم، منادای منصوب و مضاف اَلْقاعِ مضاف الیه ـ قُلْنَ فعل و فاعل ـ لَنا جار ومجرور ظرف لغو متعلّق به قُلْنَ مفعول بواسطه ـ لَیْلا مضاف محلاً مرفوع مبتدا ـ ي مضاف الیه ـ مِنْکُنَّ جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق بعامل مقدّر، خبر ـ أمْ متصله و معادل آن همزه بوده که در شعر محذوف است.

لَیْلا مرفوع مبتدا ـ مِنَ الْبَشَرِ ـ جار و مجرور متعلّق بعامل مقدّر، خبر.

تبصره: یکی از حروف عطف أمْ و بر دو قسم است متّصله[1] ـ منقطعه.

بعبارت دیگر کسیکه میخواهد قدم در قلّه مرتفع و مرحله انسانیت گذارد باید از محدوده حیوانیت دور شود و زنجیز شهوت حیوانی را از پای خود بیرون آورد و گر نه بالا رفتن برای او سخت بلکه محال خواهد بود و شاعر حالت سوخته دلان را چه زیبا سروده است:

این جهان زندان جان است ای پسر — میل آنرا سوی آن کشور نگر
میل او بر آب صاف و سبزه‌زار — و ان شگفتی‌های ایام بهار
آن سرود و بجهت و نور و ضیاء — و ان نشاط و نجد از عود و نوا
جمله تاثیر دیار جان بود — جان زهجرش روز و شب نالان بود
جان محبوس اندرین زندان تار — روز و شب نالد ز هجران بهار
گر نبودی پنبه اندر گوش تو — ور نبودی کرد هوش گوش تو
می‌شنیدی ناله پنهان جان — و ان شکایتهای بی‌پایان جان
آتش هجران دلم را سوخته — شعله‌ها در سینه‌ام افروخته
آتشی می‌بینم اندر دل نهان — سخت میسوزد از آنم استخوان
آتش اندر سینه پنهان تا بکی — در دلم پوشیده طوفان تا بکی
فاش میگویم که من دیوانه‌ام — هم ز عقل وهم خرد بیگانه‌ام
عاشقان را عار نبود از جنون — آری آری عشق باشد ذو فنون
نیست شو اندر ره عشق ای جوان — تا از آن یابی حیات جاودان

(۱) متّصله بر دو نوع است زیرا یا قبل از آن همزهٔ تسویه آورده میشود مانند: سواء علیهم استغفرت لهم أم لم تستغفر لهم ـ سواء علینا أجزعنا أم صبرنا.

و یا اینکه قبل از همزهٔ طلبیّه ذکر شده مانند: أزید في الدّار أم عَمرو.

وجه تسمیه دونوع اخیر آنستکه ماقبل أمْ و بعد از آن هیچک مستغنی از هم نیستند و نام دیگر آن ام معادله است.

در اَمِ متّصله از تعیین چیزی سئوال میشود در حالیکه شخص سئوال کننده به ثبوت یکی از دو امر بطور مبهم، عالمست اَمِ متّصله دارای سه شرطست:

۱ ــ قبل ام همزه تسویه قرار گرفته است مانند: أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرٌو.

۲ ــ ام به همراهٔ لفظی واقع شود که مثل آن در کنار همزه ذکر شده باشد بعبارت دیگر هرگاه بعد از همزه اسمی قرار گیرد در اینصورت بعد از اَمْ نیز چنین حکمی جاری میشود مانند: أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرٌو.

و اگر چنانچه بعد از همزه فعلی واقع شود در اینصورت أَمْ نیز همراه با فعل آورده میشود مانند: قامَ زَيْدٌ أَمْ قَعَدَ عَمْرٌو.

بنابراین طبق قاعده مذکور نمی توان گفت أَرَأَيْتَ زَيْداً أَمْ عَمْرواً، چونکه بعد از همزه فعل واقع شده امّا أَمْ همراه با اسم ذکر گردیده است.

۳ ــ ثبوت یکی از دو امر در نزد سائل محقق و یقینی باشد مانند: أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرٌو.

أَمِ منقطعه مثل بل مفید اضراب و بمعنای اوست مشروط به اینکه همراه با همزه ذکر گردد.

فرض کنید از دور شبحی بنظر شما آمد، ابتداءً بر سبیل جزم و قطع می گوئید لَابُدَّ شتر است بعد از مدّتی برایتان شکی عارض میشود و آنگاه می گوئید أَمْ هِيَ شاةٌ «آیا این گوسفند است؟»

که در واقع از کلام و اخبار اوّل خودتان اعراض نموده و بکلام دوّم روی آوردید و می توان گفت سؤال دیگری را مطرح کردید زیرا تقدیر اینچنین میشود بَلْ هِيَ شاةٌ.

أم منقطعه مسبوق بیکی از سه امریست که ذیلاً بیان میشود:

۱ ــ مسبوق به خبر محض مانند: تنزيل الكتاب لاريب فيه من رب العالمين أم يقولون افتراه.

۲ ــ مسبوق بهمزهٔ غیر استفهام مانند: ألهم أرجل يمشون بها أم لهم أيد يبطشون بها.

۳ ــ مسبوق باستفهام غیر همزه مانند: هل يستوي الأعمى والبصير أم هل تستوي الظلمات والنّور.

وباء القسم أعمّ منهما نحولاأقسم بيوم القيٰمة وبك أخبرني ولابدَّ في الجواب القسم في غير السّئوال من إحدى الأربعة اللاّم وان وما ولا ولوتقديراً نحو تاللّهِ تفتؤتذكر يوسف أي لا تفتؤ.

ديگر از حروف جاره (بٰاء) و براى قسم آورده ميشود و استعمال آن در قسم بطور اصالت است.

و باء قسم از نظر حكم عملى از واو اعم است زيرا واو تنها بر اسم ظاهر داخل ميشد و جواب آن همراه با فعل طلب ذكر نمى گرديد امّا متعلّق «فعل» باء ممكن است محذوف يا مذكور و جوابش طلب يا غير طلب باشد و بر اسم ظاهر و ضمير داخل ميشد. و همچنين باءِ قسم از تاءِ قسم اعم است زيرا تاءِ منحصراً همراه با اسم جلاله آورده ميشد و متعلّق آن محذوف بود امّا باء با لفظ جلاله و غيره آورده ميشود و متعلّقش نيز عموميت دارد زيرا ممكن است محذوف يا مذكور باشد مانند: «لاأُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ». در اين مثال متعلق باء «أُقْسِمُ» مذكور است.

و مانند: «بك أخبرني» در اين مثال متعلّق باء محذوف و جوابش با فعل طلب آورده شده است.

ولابدَّ في..... هرگاه جواب قسم در غير سؤال استعمال شود، در اينصورت همراه با يكى از چهار حرف «لام ـ ان ـ مٰا ـ لا» ذكر ميشود.

و اگر چنانچه حروف مذكوره ظاهراً همراه با جمله آورده نشود در تقدير خواهد بود.

مانند: تَاللّهِ لاتَفْتَؤُتَذْكُرُيُوسُفَ «بخدا سوگند فراموش نمى كنى، ذكر مى كنى يوسف را».

تَاللّهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به أُقْسِمُ مفعول بواسطه ـ تَفتؤ از افعال ناقصه ضمير در او اسمش، تَذْكُرُ فعل و فاعل ـ يُوسُفَ مفعولٌ به ـ اين جمله «تذكر يوسف» محلاً منصوب خبر تَفْتَؤُ.

ويحذف الجواٰب إذا توسّط القسم بين أجزاء مايدلّ عليه أو تأخّر عنهٰا نحو زيد واللّه قائم وزيد قائم واللّه.

جواب قسم حذف میشود در صورتیکه قسم وسط واقع شود و یا اینکه مؤخّر شود، بین اجزائیکه قسم بآن دلالت می کند مانند: زَیْدٌ وَاَللّٰهِ قائِمٌ «زید قسم بخدا قائم است».

زَیْدٌ مبتدا ـ وَاَللّٰهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به اُقْسِمُ مفعول بواسطه ـ قائِمٌ خبرِ مبتدا، در این مثال قسم بین مبتدا و خبر فاصله شده، فلذا جواب آن محذوف است.

و مانند: زَیْدٌ قائِمٌ وَاَللّٰهِ «زید قائم است بخدا سوگند».

زَیْدٌ مبتدا ـ قائِمٌ خبر ـ وَاَللّٰهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به اُقْسِمُ، مفعول بواسطه ـ در این مثال چون قسم مؤخّر شده از این جهت جواب آن مذکور نیست.

والکاف

للتّشبیه نحوزید کالأسد وللتّعلیل نحوقوله تعالی واذکروه کما هدیٰکم وتلحقهٰا مٰاالکافّة نحوأخ ماجد لم‌یخزني یوم مشهد کما سیف عمرو لم‌تخنه مضاربه.

یکی دیگر از حروف جاره (کاف) و برای تشبیه[1] آورده میشود مانند: زَیْدٌ کَالأَسَدِ «زید مثل شیر است».

زَیْدٌ مبتدا ـ کاف حرف تشبیه[2] ـ الأَسَدِ مجرور بحرف جر ـ این جار و مجرور

(۱) تشبیه بر دو نوع است:

الف ـ تشبیه در ذات مانند: زَیْدٌ کَأَخیهِ «زید مثل برادرش است».

ب ـ تشبیه در صفات مانند: زَیْدٌ کَالأَسَدِ «زید مثل شیر است».

(۲) تشبیه در اصطلاح آنستکه چیزی را در صفت یا حالتی به چیز دیگر به وسیله کلمهٔ مخصوص، مانند کنند مانند: زَیْدٌ کَالأَسَدِ در این مثال زید را به شیر از جهت دلیری به وسیله (ک) مانند کرده‌ایم و غرض بیان کمال دلیری زید و در نتیجه مدح و ستایش اوست.

زید را مُشَبَّه و اسد را مشبّه به و ک را ادات تشبیه و شجاعت را که زید و شیر در آن شرکت دارند، وجه شبه می نامند.

و مشبّه و مشبّه به، طرفین تشبیه نامیده میشود و طرفین تشبیه و ادات تشبیه و وجه شبه، ارکان چهارگانه تشبیه را تشکیل میدهند و گاهی از باب مبالغه در تشبیه ادات بکار نمی‌برند مثلاً می گویند: اَنْتَ أَسَدٌ چنین تشبیه را تشبیه بلیغ می نامند.

ظرفی است مستقر متعلّق بعامل مقدّر، خبر.

وللتعلیل .... کاف برای تعلیل آورده میشود مانند: وَآذْكُرُوهُ كَمٰا هَديٰكُمْ «یاد کنید او را بعلت اینکه شما را هدایت کرد».

واو عاطفه - اذکروا فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعول به - مٰاء مصدریّه و بعدٔ خود را تأویل بمصدر برده اینچنین میشود: وَآذْكُرُوهُ لِهِدٰايَتِهِ إيّاكُمْ «خدارا یاد کنید از اینجهت که شما را به راه راست هدایت کرده است».

وتلحقها .... بکاف جر، مٰاءِ کافّه ملحق میشود که در اینصورت عمل کاف ملغی میگردد مانند قول شاعر:

أخٌ مٰاجِدٌ لَمْ يَخْزُني يَوْمَ مَشْهَدٍ ❊ كَما سَيْفُ عَمْروٍ لَمْ تَخُنْهُ مَضارِبُهُ.

«برادر من برادری است بزرگوار که مرا ذلیل و خوار نساخت در روز جنگ همچنانکه شمشیر عَمْر خیانت و کندی نکرد او را وقتیکه بکمر شتر زد».

أخٌ مرفوع خبر برای مبتدای محذوف زیرا در اصل أخي أخٌ بوده است. مٰاجِدٌ مرفوع صفتِ أخ - لَمْ جازمه - يَخْزُ فعل و فاعل - نون وقایه - یاء محلاً منصوب مفعول به - يَوْمَ مضاف و مفعول فیه - مَشْهَدٍ مضاف الیه - کاف ملغی از عمل - ماء کافّه - سَيْفُ مبتدا و مضاف - عَمْروٍ مضاف الیه - لم تخنه فعل و فاعل و مفعول به، این جمله محلاً مرفوع خبرِ سیف - مَضارِب جمع مَضْرب اسم زمان، مفعول فیه و مضاف - ها محلاً مجرور مضاف الیه.

تبصره: بعضی از اجزای جمله با یکدیگر از جهت مذکّر و مؤنّث بودن و همچنین از جهت مفرد و مثنی و جمع بودن، مطابقت دارند بدین قرار:

۱ ــ صفت با موصوف خود در چهار امر از ده امر متابعت می کند و آن ده امر عبارتند از:

تذکیر، تأنیث - افراد ، تثنیه، جمع - تعریف، تنکیر - رفع، نصب، جر. بنابراین صفت با موصوف خود در نوع و عدد و اعراب و معرفه یا نکره بودن مطابقت دارد مانند: جاءَني رَجُلٌ عٰالِمٌ - رَأَيْتُ إمْرَأةً عٰالِمَةً - نُكْرِمُ آبٰائَنٰا الْكِرٰام - سَلِّمْ عَلىٰ وٰالِدَيْكَ الْكَريمَيْن - إقْرَء الْكِتٰابَ النّافِعَ - إيّاكَ والْكُتُبَ الْمُضِلَّةِ - هٰؤُلاٰءِ الطّالِبٰاتُ فَتَيٰاتٌ مُهَذَّبٰاتٌ

۲ ــ خبر مشتق با مبتدای خود از جهت نوع و عدد مطابقت می کند مانند: عَلِيٌّ عٰالِمٌ أُمُّهُ عٰالِمَةٌ وَوٰالِدٰاهُ عٰالِمٰانِ وَاخْوَتُهُ عٰالِمُونَ وَجَدّٰاتُهُ عٰالِمٰاتٌ.

و همچنین اگر خبر، جمله باشد، باید در آن ضمیری باشد که به مبتدا عود کند و با آن مطابقت نماید مانند: اَلحِكْمَةُ لاٰ تَحُلُّ قَلْبَ الْمُنٰافِقِ.

۳ ــ حال باید با صاحب حال در نوع و عدد مطابقت کند مانند: جٰائَني زَيْدٌ رٰاكِباً ـ سٰافَرَ أَخَوٰايَ رٰاكِبَيْنِ.

٤ ــ هرگاه فاعل اسم ظاهر باشد در اینصورت فعل از جهت مذکر و مؤنّث بودن با آن مطابقت می کند منتهی اگر فاعل، مؤنّث مجازی باشد و یا میان فعل و فاعل فاصله ای واقع شود، مطابقت و عدم مطابقت آن هردو جائز است مانند: ذَهَبَ عَلِيٌّ ـ قامَتْ هِنْدٌ ـ طَلَعَتْ یا طَلَعَ الشَّمْسُ ـ دَخَلَتْ یا دَخَلَ الدّارَ هِنْدٌ.

۵ ــ ضمیر با مرجع خود و همچنین اسم اشاره با مشارالیه و اسم موصول خاص با صله اش مطابقت می کند مانند: أَخَذْتُ الْكِتٰابَ وَقَرَاْتُهُ ـ تِلْكَ الدّارُ الْآخِرَةِ نَجْعَلُهٰا لِلَّذينَ لاٰيُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي الْأَرْضِ وَلاٰفَسٰاداً. إِنَّما اَلْمُؤْمِنُونَ الَّذينَ إذا ذُكِرَ اَللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ.

والمصدريّة نحو فلمّا أصبح الشّرّ وأمسى وهو عريان فلم يبق سوى العدوان دنّاهم كما دانوا والزّائدة نحو زيد أخي كما انّ عمراً أخوك وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء وتدخل الضّمير على قلّة نحو ماأنت إلّا كانا.

و ماءِ مصدریّه نیز بکاف ملحق میشود مانند: فَلَمّا أَصْبَحَ الشَّرُّ وأَمْسىٰ وَهُوَ عُرْيٰانٌ فَلَمْ يَبْقَ سِوى الْعُدْوٰانِ دِنّاهُمْ كَمٰا دٰانُوا.

«پس زمانیکه صبح کرد شمشیر و شب در آورد در حالیکه آن شمشیر عریان بود پس از دشمنان چیزی باقی نماند جزاء دادیم ایشان را بهمان طریقی که جزاء داده بودند ایشان ما را».

فا تفریع ـ لَمّا ظرف مضاف، مفعول فیه ـ أَصْبَحَ فعل تامّه ـ اَلشَّرُّ اسم مرفوع، اسم اَصْبَحَ و مستغنی از خبر ـ واو عاطفه ـ ضمیر در اَمْسىٰ اسم آن و مستغنی از

خبر - واو حالیه - هُوَ محلاً مرفوع مبتدا - عُرْیٰانٌ خبر - جملهٔ هُوَ عُرْیٰانٌ محلاً منصوب حال[1].

فاء تفریع - لَمْ جازمه - یَبْقِ فعل - سِوىٰ اسم مضاف، فاعل یَبْقِ - اَلْعُدْوٰان مضاف الیه - دِنّا فعل و فاعل - هُمْ محلاً منصوب مفعول به، کاف به ماءِ مصدریّه ملحق شده و زمانیکه تاو یل بمصدر برده شود، اینچنین میشود کَدِنٰایَتِهِمْ اِیّانٰا.

و همچنین کاف زائده «تاکید کننده معنی» نیز واقع میشود مانند: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَيْءٌ «نیست مثل او چیزی».

لَیْسَ از افعال ناقصه - کَمِثْلِ جارومجرور تعلّق بچیزی نگرفته محلاً منصوب خبرِ مقدّمِ لَیْسَ و مضاف - هٰا مضاف الیه - شَيْءٌ اسم نکره لفظاً مرفوع اسمِ مؤخّر لَیْسَ.

و در بعضی از مواقع کاف بر ضمیر داخل میشود مانند: مٰااَنْتَ اِلّا کَاَنٰا «نیستی تو مگر مثل من».

(۱) یکی از جمله هائیکه محلّی از اعراب دارد، جملهٔ حالیّه است و جملهٔ حالیّه در محلّ نصب و مؤوّل بمفرد میباشد. جمله با سه شرط حال واقع میشود:
۱ ـ خبریّه باشد نه انشائیّه.
۲ ـ آنکه مصدّر بعلامت استقبال از قبیل «سین و سوف» نباشد.
۳ ـ دارای رابط باشد.
بنابراین اگر جملهٔ حالیّه اسمیّه باشد، رابط آن یا واو و ضمیر و یا یکی از ایندو میباشد مانند: جٰاءَ زَیْدٌ وَاَبُوهُ قٰائِمٌ - جٰاءَ زَیْدٌ قٰائِمٌ - جٰاءَ زَیْدٌ وعَمْروٌقٰائِمٌ.
اما اگر جملهٔ حالیّه فعلیّه یا مبدوّ بمضارع مثبت و بدون حرف قَدْ باشد، در اینصورت رابط تنها ضمیر است مانند: جٰائَنِي زَیْدٌ یَسْرَعُ
در این مثال رابط ضمیریست که در یَسْرَعُ مستتر است و یا اینکه جملهٔ حالیّه مضارع مثبت و همراه حرف قَدْ است که در اینمورد رابط واو و ضمیر خواهد بود مانند: لِمَ تُوذُونَنِي وَقَدْتَعْلَمُونَ اَنّي رَسُولُ اللّهِ « چرا میآزارید مرا و حال آنکه بتحقیق میدانید من فرستاده خداوند هستم».
در این جمله واو و همچنین ضمیر تعلمون رابط هستند امّا اگر جمله حالیّه مضارع مثبت با حرف قَد نباشد بلکه مضارع منفی یا ماضی مثبت یا ماضی منفی باشد، در اینصورت مانند جملهٔ اسمیّه است یعنی رابط آن یا واو و ضمیر و یا یکی از ایندو است هرگاه جمله حالیّه، ماضي مثبت باشد در اینصورت باید همراه قَدْ ذکر شود ولوتقدیراً مانند: جٰائَني زَیْدٌ وَقَدْرَکِبَ - جٰاءَ زَیْدٌ وَرَکِبَ اْلاَمیرُ که در مثال دوّم تقدیر جمله چنین میشود: جٰاءَ زَیْدٌ وَقَدْرَکِبَ اْلاَمیرُ.

مٰا نـافـیـه ـ أنـْتَ ضمیر منفصل لفظاً مبنی بر فتح محلا مروفع مبتدا ـ إلّا حرف استـثـنـاء ـ کـاف جـاره ـ أنٰا لـفظاً مـبـنـی بر فتح محلاً مجرور به حرف جرـ این جـار ومـجـرور ظـرفـی است لغو متعلّق به عامل مقدّر مرفوع، بدلِ از ضمیر وسدّ مسد خبر، زیرا تقدیر جمله اینچنین بوده است: مٰاأنْتَ شَيْءٌ إلّا کَأنٰا.

و بـعـضـی از مـواقـع مٰاءِ زائـده بکاف ملحق میشود مانند زَیْدٌ أخي کَمٰا أنَّ عَمْرواً اَخُوكَ «زید برادر من است همانطوریکه عَمْر برادر توست».

زَیْدٌ اسم معرفه لفظاً مرفوع مبتدا ـ أخْ مضاف خبرـ ي مضاف الیه ـ کاف حرف جرـ مٰا زائده ـ أنَّ از حروف مشبّهةِ بفعل ـ عَمْرواً منصوب اسم اَنَّ ـ أخُو مضاف، خبر ـ کاف محلاً مجرور مضاف الیه.

تـبـصره: اصولاً وضع ضمائر برای اختصار است چونکه مختصرتر از اسم ظاهرند و از طـرفی ضمیر متّصل خلاصه‌تر از ضمیر منفصل است و تا زمانیکه ضمیر متّصل مـمـکـن بـاشد، آوردن ضمیر منفصل جائز نیست بنابراین می توان گفت در حالت اختـیـار آوردن ضـمـیر منفصل صحیح نیست مگر در صورتیکه آوردن ضمیر متّصل متعذّر باشد.

و ممکن نبودن اتصال ضمیر در پنج مورد است:

۱ ــ عامل از ضمیر مؤخّر شود مانند: إیّاكَ نَعْبُدُ.

۲ ــ ضـمـیر مـحـصـور بـاشـد یـعـنی بعد از إلّا یا ادات دیگر حصر واقع شود مانند: مٰاضَرَبَكَ إلّا کَأنٰا.

۳ ــ عـامـل ضـمیر حذف شود مانند: إیّاكَ وَالْاَسَد که در اصل بَعِّدْ نَفْسَكَ مِنَ الْأَسَد بوده بعد از حذف عامل، کاف که ضمیر متّصل بود به ضمیر منفصل مبدّل شد.

٤ ــ عامل ضمیر معنوی باشد مانند: هُوَضارِبٌ ـ هُوَمبتدا و عامل او معنوی است.

۵ ــ و یـا ایـنـکه نسبت داده شود به ضمیر، صفتی که خبر برای غیر کسی که صفت بـرای اوسـت، واقـع شـده مانند: زَیْدٌ هِنْدٌ ضارِبُهٰا هو «زید من هو له و ضارب صفت برای زید ـ هند غیر من هي له».

ومذ ومنذ

لابتداء الغاية في الماضي نحو مارأيته مذ ومنذ يوم الجمعة وللظّرفيّة في الحاضر نحو مذ يومنا ومنذ شهرنا و يختصّ بالظّاهر و يكونان اسمين بمعنى اوّل المدّة فيليهما المفرد نحو مارأيته مذ يوم الجمعة أو جميعها فيليهما ماقصد نحو مارأيته مذ ومنذ يومان أو ايّام فهما مبتدئان ومابعدهما الخبر.

مذ و منذ از حروف جاره هستند و برای آغاز هر مقصودی در زمان گذشته آورده میشوند مانند: مٰارَأَيتُهُ مُذْ أومُنْذ يَوْمِ الْجُمعَةِ «او را از ابتداء و آغاز روز جمعه، ندیدم».

مٰا نافیه ـ رَأَيتُ فعل وفاعل ـ ها محلاً منصوب مفعول به ـ مُذْ ومُنْذ حرف جر ـ يَوْمِ مجرور بحرف جر ـ این جار و مجرور ظرفی است لغو متعلّق است به رَأَيْتُ مفعول بواسطه و مضاف ـ الْجُمُعَةِ مضاف اليه.

وللظرفیه.... مُذْ ومُنْذ برای ظرفیّت در زمان حاضر نیز استعمال میشوند مانند: مٰارَأَيْتَهُ مُذْ أومُنْذ يَوْمِنٰا «او را در تمام این روز ندیدم».

مٰا نافیه ـ رَأَيتُ فعل و فاعل ـ ها محلاً منصوب مفعول به ـ مُذْ يَوْمِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به رَأَيْتُ مفعول بواسطه و مضاف ـ نٰا محلاً مجرور مضاف اليه.

و مانند: مٰارَأَيْتَهُ مُذْ أومُنْذ شَهْرِنٰا «او را در تمام این ماه ندیدم».

ما نافیه ـ رَأَيْتَهُ فعل و فاعل و مفعول به ـ مُذْ شَهْرِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به رَأَيْتُ مفعول بواسطه و مضاف ـ نٰا مضاف اليه.

و یختصّ .... مُذْ ومُنْذ به اسم ظاهر اختصاص دارند و هردو اسم و بمعنای اوّل مدت هستند و بعد از ایندو «مُذْ ومُنْذ» مفرد واقع میشود مانند: مٰارَأَيْتَهُ مُذْ يَوْمُ الْجُمُعَةِ «او را از آغاز و اوّل مدّت روز جمعه ندیدم».

ما نافیه ـ رَأَيْتَهُ فعل و فاعل و مفعول به ـ مُذْ مبتدا ـ يَوْمُ خبر و مضاف ـ اَلْجُمُعَةِ مضاف اليه.

و همچنین مُذْ ومُنْذُ بمعنای جمیع مدّت نیز آورده میشود که در اینصورت بعد از ایندو آنچه که قصد شده واقع میشود مانند: مٰارَأَیْتُهُ مُذْ ومُنْذ یَوْمٰان «او را در تمام این دو روز ندیدم».

ما نافیه ـ رَأَیْتُهُ فعل و فاعل و مفعول به ـ مُذْ یا مُنْذ مبتدا ـ یَوْمٰانِ خبر.

و مانند: مٰارَأَیْتُهُ مُذْ ومُنْذ اَیّام «او را در جمیع این ایّام ندیدم».

ما نافیه ـ رَأَیْتُهُ فعل و فاعل و مفعول به ـ مُذْ یا مُنْذ[1] مبتدا ـ اَیّام خبر.

تبصره: مفرد بر پنج نوع است:

۱ ـ مفرد در مقابل تثنیه وجمع مانند: زَیْد در مقابل زَیْدٰان وزَیْدُونَ و این قسم در باب معرب ومبنی اطلاق میشود.

۲ ـ مفرد در مقابل مرکب مانند: زَیْد در مقابل عَبْداللّه وبَعْلَبك و این قسم در باب عَلَم اطلاق میشود.

۳ ـ مفرد در مقابل جمله وشبه جمله یعنی ظرف وجار ومجرور مانند: زَیْد در مقابل زَیْد فِي الدّار وعِنْدَكَ دِرْهَمٌ. و مفرد بدین معنی در باب مبتدا وخبر اطلاق میشود.

٤ ـ مفرد در مقابل مضاف وشبه مضاف مانند: زَیْد در مقابل غُلٰامُ رَجُلٍ ـ طٰالِعاً جَبَلاً ـ خَمْسَةَعَشَر و این قسم مفرد در باب لٰاءِ نفی جنس و در باب نداء اطلاق میشود.

۵ ـ مفرد در مقابل مکرّر مثلاً (لٰا) در لٰا إِلٰهَ إِلّا اَللّه.

(۱) برای این دو کلمه «مذ ومنذ» سه حالت هست:

۱ ـ حرف جر ـ اگر زمان ماضی باشد بمعنای مِنْ است مانند: مٰارَأَیْتُهُ مُذْ یَوْمِ اَلْأَحَدِ «از روز یک‌شنبه او را ندیدم» و اگر زمان حاضر باشد بمعنای فِي است مانند: رَأَیْتُهُ مُذْ شَهْرِنٰا «در این ماه او را دیدم» و اگر معدود باشند بمعنی مِنْ وإِلیٰ هستند مانند: مٰارَأَیْتُهُ مُذْ ثَلٰاثَةِ أَیّٰامٍ «الی سه روز یا از سه روز قبل او را ندیدم».

۲ ـ موقعی است که اسم بعد از آن دو مرفوع باشد بعضی گفته اند در این حال مُذْ ومُنْذ ظرفی هستند مضاف برای جمله ایکه فعل آن محذوف است مثل: مٰارَأَیْتُهُ مُذْ یَوْمٰانِ که در اصل مٰارَأَیْتُهُ مُذْ کٰانَ یَوْمٰانِ بوده است و بعضی دیگر مُذْ ومُنْذ را مبتدا و بعد آن را خبر میدانند.

۳ ـ اینکه مابعد آندو جمله اسمیّه یا فعلیّه باشد مانند مُذْ عَقَدْتُ یَدٰاهُ.

حاشا وعدا وخلا

للاستثناء أي اخراج الشّيء عن حكم ماقبلها نحوساء القوم حاشا وعدا وخلازيد.

حاشا وعَدا وخَلا برای استثناء آورده میشود و در تعریف استثناء گفته اند: استثناء خارج نمودن شیی است از ماقبل که در واقع آن شیی و غیر آن داخل در حکم قبلی بوده اند مانند: سٰاءَ الْقَوْمُ حاشا وعَدا وخَلا زَيْدٍ «غیر از زید همهٔ قوم بد هستند».

سٰاءَ فعل ـ اَلْقَوْمُ فاعل ـ حاشا وعدا وخلا از ادات استثناء ـ زید مجرور و مستثنی.

وتكون فعلاً فتنصب مابعدها على المفعوليّة والفاعل يستتر فيها وجوباً والجملة منصوب المحلّ على الحاليّة نحوجائني القوم حاشا زيداً أي حالكونهم خالياً مجيئُهم من زيد.

سه کلمهٔ حاشا وعدا وخلا که اخیراً ذکر شد گاهی از مواقع فعل واقع میشوند و مابعد خود را بنابر مفعولیت نصب میدهند و فاعل در آنها واجب است، مستتر باشد و جمله منصوب است تا حال باشد مانند: جائني اَلْقَوْمُ حاشا زَيْداً «قوم نزد من آمدند در حالیکه استثناء می کنم زید را».

جاءَ فعل ـ نون وقایه ـ ي منصوب بنزع خافض ـ القوْمُ فاعل ـ حاشا فعل ضمیر در او فاعل ـ زَيْداً اسم معرفه بعلم منصوب، مفعول به ـ جملهٔ حاشا زَيْداً محلاً منصوب حال.

وتدخل على الأخيرتين ماالمصدريّة فالجملة في تأويل المصدر منصوب على الظّرفيّة بتقدير الوقت نحو جائني القوم ماعدا زيداً أو ماخلا عمراً أي وقت عدوهم عن زيد ووقت خلوّهم عن عمرو ومن

جرّ الاسم بهما جعلها زائدة ولابدَّ لحروف الجرّ من متعلّق إلّا الحروف الزّائدة نحو كفى بالله شهيداً وكذا ربّ والكاف وحاشا و عدا وخلا.

بر دو کلمهٔ اخیر «عَدا و خَلا» ماءِ مصدريّه داخل میشود بنابراین جمله بتاویل مصدر برده میشود و در ضمن خود مصدر بنابر ظرفیّت و بتقدیر وقت، منصوب است.

مانند: جائني اَلْقَوْمُ مَاعَدا زَيْداً «قوم نزد من آمدند در وقت خالی بودن ایشان از زید».

جائني فعل - نون وقايه - ي منصوب بنزع خافض - اَلْقَوْم فاعل - ما مصدريّه - عَدا فعل ضمیر در او فاعل - زَيْداً منصوب، مفعول به.

ومن جر .... و کسیکه اسم بعد از ماخَلا و ماعَدا را مجرور نموده، معلوم میشود ماء را زائده و خَلا و عَدا را حرف جر قرار داده است.

حروف جاره[1] اصولاً در وقتی که بر اسمی داخل شوند از جهت اینکه حکم ظرف را دارند، نیازمند به متعلّقند و از این قاعده «نیاز به متعلّق» تنها حروف زائده مستثنی شده اند: مانند: كَفىٰ بِاللّهِ شَهيداً.

(۱) در وجه تسمیه حروف جرّ نظرات مختلفی موجود است:
بعضی قائلند آنها را از این جهت حروف جرّ نامند که معنای فعل را بسوی اسم میکشاند و برخی دیگر معتقدند چون در بعضی از افعال قوّت برای رسیدن به مفعول کم است این حروف بافعال کمک می کنند تا به مفعول برسند
«ومن الأفعال أفعال ضعفت عن تجاوز الفاعل الى المفعول فاحتاجت الى أشياء تستعين بها على تناوله و الوصول اليه».
وعده‌ای دیگر قائلند: همانطوریکه عوامل جزم و نصب آخر فعل را مجزوم و منصوب میسازند این حروف هم از آن جهت که آخر اسم را مجرور می کنند، جارّه نامیده شدند.

وكذا ربّ.... و همچنین کلماتی از قبیل رُبَّ - کاف - حاشا - عَدا - خَلا، هنگامیکه زائده واقع شوند، نیازمند به متعلّق نیستند.[۱]

(۱) در خاتمه مبحث حروف جارّه دانستن این نکته لازم است که حروف جارّه را از نظر معنی بسه قسمت تقسیم کرده اند:

۱ ــ آنهائیکه جز معنی حرفی متضمّن معنی دیگری نیستند: مِنْ - إلیٰ - في - باء - لام - رُبَّ - واو - حَتّیٰ - تاء.

۲ ــ بطور اسم هم در جمله بکار میروند: عَلیٰ - عَنْ - کاف - مُذ - مُنْذ

۳ ــ بمعنای فعلی هم استعمال شده اند: حاشا - عَدا - خَلا

النّوع الثّاني

حروف مشبّهة بالأفعال

وهي ستّة أحرف إنَّ وأنَّ وكَأنَّ ولكِنَّ ولَيْتَ ولَعَلَّ وتدخل على المبتدأ والـخبـر فتنصب الأوّل اسماً وترفع الثّاني خبراً ولماسوى انَّ المفتوحة صدر الكلام ولها التّوسّط.

نوع دوّم از عوامل سماعی حروف مشبّهةِ بفعل نامیده میشود این حروف مبتدا را منصوب و خبر را مرفوع میسازد و در این صورت مبتدا را اسم آن حرف و خبر را خبر آن حرف می نامند.

وحروف مشبّهةِ بفعل عبارتند از:

إنَّ «همانا ـ بدرستیکه»

أنَّ «اینکه»

كَأنَّ «مثل اینکه»

لَيْتَ «كاش»

لَعَلَّ «شاید»

لكِنَّ «ولی»

و تمام حروف مشبّهةِ بفعل غیر از **أنَّ** مفتوحه دارای صدارتند و در ابتداء قرار میگیرند لکن **أنَّ** مفتوحه در وسط کلام واقع میشود.

إنّ وأنّ

فالأوّلان لتأكيد مضمون الجملة لكن المكسورة لا تغيّرها والمفتوحة مع جملتها في حكم المفرد نحو إنّ زيداً قائِمٌ وبَلَغَني أنّ زَيْداً راكِبٌ.

إنّ و أنّ برای تأکید مضمون و معنای جمله آورده میشوند لکن إنّ مکسوره با اسم و خبرش کلام تام است و تغیّری در آن حاصل نمیشود اما اَنّ مفتوحه از جهت اینکه معمول خود را تاویل بمصدر میبرد جملهٔ ای که أنّ مفتوحه بر آن داخل شود تقدیراً حکم مفرد را دارد و بر حسب عاملی که در جلوی آن ذکر میشود، موقعیّت آن متفاوت استَ مانند: إنّ زَیْداً قائِمٌ «همانا زید قائم است».

إنّ از حروف مشبّهةِ بفعل ـ زَیْداً اسم معرفه بعلم منصوب اسم إنَّ ـ قائِمٌ مرفوع خبر إنَّ.

ومانند: بَلَغَني أنّ زَیْداً راكِبٌ «به من رسیده است که همانا زید قائم است».

بَلَغَ فعل ـ نون وقایه ـ ي منصوب مفعول به ـ أنَّ از حروف مشبّهة بفعل ـ زَیْداً اسم ـ قائِمٌ مرفوع خبر. هنگامیکه بعد از أنَّ بتاویل مصدر برده شود، تقدیراً چنین میشود بَلَغني رُكُوبُ زَیْدٍ.

تبصره: قبل از أنّ مفتوحه باید یکی از امور ذکر گردد:

۱ ـ فعل مانند: بَلَغَني أنّ زَیْداً قائِمٌ.

۲ ـ اسم مانند: حَقّ أنّ زَیْداً قائِمٌ.

۳ ـ ظرف مانند: عِنْدي اَنَّكَ قائِمٌ.

وقد تخفّفان فانّ المكسورة قد تعمل نحو وان كلاً لما ليوفينّهم ربُّك أعمالهم وقد تلغى فيلزمها اللاّم نحو ان زيد لقائم فرقاً بينها وبين ان النّافية والمفتوحة تعمل وجوباً في ضمير الشّان مقدراً نحو ان الحمد للّهِ ربّ العالمين.

إنَّ و أنَّ بعضی از مواقع مخفّف میشوند و إنَّ مکسوره زمانیکه مخفف شود، گاهی عمل می کند مانند: وَإِنْ كُلاًّ لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ. «بدرستیکه همهٔ مردمان مهلت داده میشوند قسم بخدا هرآینه جزا میدهد ایشان را پروردگار تو و جزا در مقابل اعمال ایشانست».

إنْ مخفف از مثقله ـ كُلاًّ اسم إن ـ لام تأکید ـ ما زائده ـ لام جواب قسم زیرا در اصل وَٱللّٰهِ لِيُوَفِّيَنَّهُمْ بوده است. يُوفّين فعل و مؤکد بنون تأکید ثقیله ـ هُمْ محلاً منصوب مفعول به ـ رَبُّ فاعل و مضاف ـ کاف محلاً مجرور مضاف الیه ـ أَعْمَال مضاف و منصوب بدل از ضمیر یوفّین «هُمْ» ـ هُمْ محلاً مجرور مضاف الیه، این جمله «لیوفینهم ربك اعمالهم» محلاً مرفوع خبر إن مخفّفه.[1]

وقد تلغی .... گاهی از مواقع إن مخفّفه از عمل ملغی میگردد که در اینصورت لازم است خبر آن همراه با لام آورده شود و ذکر لام بر خبر إن، برای بیان فرق بین إنْ نافیه و إنْ مخفّفه است.

مانند: إنْ زَيْدٌ لَقائِمٌ ـ إنْ مخفّف از مثقّله و ملغی از عمل ـ زَيْدٌ مبتداء ـ لام زائده ـ قائِمٌ مرفوع خبر.

والمفتوحة تعمل .... و اگر چنانچه أَن مخفّف گردد در اینصورت حتماً عامل در ضمیر شأن[1] است مانند: أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمين «بدرستیکه حمد منحصر

(۱) این آیه به سه طریق قرائت شده است:
۱ ـ قرائت أبی بکر به تخفیف إنّ و تشدید لَمّا.
۲ ـ قرائت نماء بتشدید إنّ و تخفیف لَمّا
۳ ـ قرائت رافع و ابن کثیر به تخفیف هردو.

(۱) ضمیر شأن یا قصّه، ضمیری است مفرد و غایب که گاهی درابتداءِ جمله که قصد، تعظیم و تفخیم آنست، ذکر میگردد این ضمیر بجمله مابعد خود تفسیر میشود البته اگر آن ضمیر غائب، مذکّر باشد، شأن نامیده میشود و اگر مؤنّث باشد، قصّه نامیده میشود و ضمیر شأن در بعضی از مواقع مستتر است و این ضمیر شأن و قصّه از چند جهت با سایر ضمائر فرق دارند:
۱ ـ ضمایر دیگر به ماقبل بر میگردد و حال آنکه این ضمیر به مابعد عود می کند.
۲ ـ هیچ عاملی در این ضمیر عمل نمی کند مگر ابتدائیّت یا یکی از نواسخ ابتداء، بنابراین ضمیر شأن و قصّه فاعل و مفعول به واقع نمیشود.
۳ ـ ضمائر دیگر تثنیه و جمع میشوند ولی ضمیر شأن و قصّه هیچگاه بصورت تثنیه و جمع آورده نمیشود.
٤ ـ این ضمیر تنها به جمله تفسیر میشود و بمفرد تفسیر نمی گردد مانند: هُوَ ٱلأَميرُ رٰاكِبٌ.
۵ ـ و همچنین این ضمیر تابع آورده نمیشود.

بخداوندیست که پروردگار عالمین است».

أنْ مخفّفه از مثقّله ـ ضمیر شأن اسمش ـ اَلْحَمْدُ مرفوع مبتدا ـ لِلّهِ جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق بعامل مقدّر «ثابت» خبرِ اَلْحَمد ـ رَبِّ مجرور صفتِ الله ـ اَلْعٰالَمینَ مضاف الیه و جملهٔ الحمد لله رَبِّ الْعٰالمین محلاً مرفوع خبر أَنَّ مخفّفه.

ویلزمها مع الفعل المتصرّف السّین أوسوف أوقد أوحرف النّفي لـئلاّ یلتبس بالمصدریّة أولیکون کالعوض نحو علمت أن سیقوم أو سوف یقوم أو قدقمت أو لایقوم.

أنِ مخفّفه اگر با فعل متصرّف باشد باید به همراه یکی از حروف «سین ـ سوف ـ قد ـ لٰا» باشد تا اینکه أنِ مخفّفه به أنِ مصدریّه مشتبه نشود و یا اینکه این حروف «سین ـ سوف ـ قد ـ لٰا» عوض تشدید در أنَّ باشد، مانند عَلِمْتُ أنْ سَیَقُومُ «دانستم او بزودی قیام می کند».

عَلِمْتُ از افعال قلوب ـ اَنْ مخفّفه از مثقّله ضمیر شأن اسمش ـ سین استقبالیّه ـ یَقُومُ فعل و فاعل، محلاً مرفوع خبر اَن مخفّفه وجملهٔ ان سیقوم محلاً منصوب سدّ ـ مسدّ دو مفعول عَلِمْتُ.

تبصره: افعال بر دو قسمند:

۱ ـ افعالی که بوسیله اعضای ظاهری انجام می یابند مانند: گفتن ـ دیدن ـ شنیدن و.... این قسم را افعال جوارحی می نامند.

۲ ـ افعالی که بوسیله قوای باطنی و ذهنی تحقق می پذیرد و این قسم راافعال جوانحی می نامند و فعل قلبی بر سه قسم است:

۱ ـ لازم مانند: خالَ زَیْد بمعنای تکَبَّرَ.

۲ ـ آنکه دارای یک مفعولیست مانند: عَرَفْتُ الْحَقَّ وَفَهِمْتُ الْمَسْئَلَةَ.

۳ ـ آنکه دومفعولیست مانند: عَلِمْتُ زَیْداً عالِماً و مراد در این مقام از افعال قلوب، قسم سوّم است و این افعال مبتدا وخبر را بنابر مفعولیّت نصب میدهند.

واما مع غير المتصرّف فلا نحو بلغني ان ليس زيد قائماً وان ليس للإنسان إلّا ماسعىٰ وتكونان فعلين انَّ زيد وانَّ يازيد وتكون المكسورة اسماً نحو سمعت انَّ زيد ويكون حرف ايجاب نحو انَّ هذان لساحران.

و اگر چنانچه اَنِ مخفّفه با **فعل غير متصرّف** استعمال شود، در اینصورت لازم نیست **حروف مذکوره** «سین ـ سوف ـ قد ـ لا» همراه با **فعل** آورده شوند مانند: **بَلَغَني اَنْ لَيْسَ زَيْدٌ قائِماً** «به من خبر رسیده که زید قائم است».

بَلَغَ فعل ـ نون وقایه ـ ي مفعول به ـ **أنْ** مخفّف از مثقّله ضمیر شأن اسمش **لَيْسَ** از افعال ناقصه ـ زید مرفوع ـ **قائِماً** منصوب خبرِ **لَيْسَ** ـ جملهٔ **لَيْسَ زَيْدٌ قائِماً** محلاً مرفوع خبرِ **أن مخفّفه**.

در مثال مذکور **لَيْسَ** فعل غیر متصرّف[1] است فلذا محتاج بحروف مذکوره «سین ـ سوف ـ قد ـ لا» نیست.

و مانند: **وَاَنْ لَيْسَ لِلإنْسانِ إلّا ماسَعىٰ** «نیست برای انسان مگر آنچه سعی می کند».

اَنْ مخفّف از مثقّله ضمیر در او اسمش ـ **لَيْسَ** از افعال ناقصه ـ **لِلإنْسانِ** جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به **لَيْسَ** محلاً منصوب خبرِ مقدّم **لَيْسَ** ـ **إلّا** حرف استثنىٰ ـ

(۱) افعال جامد یا غیر متصرّف

فعل جامد یا فعل غیر متصرّف فعلی است که بعضی از زمانهای آن صرف شود، بعضی از افعال ناقصه و تمام افعال قرب و رجاء و افعال مدح و ذمّ و فعل تعجّب، **غیر متصرّف** هستند.

پنج فعل از افعال ناقصه غیر متصرّفند:

۱ ــ **لَيْسَ** که فقط ماضی آن بدین قرار صرف میشود:

لَيْسَ ـ لَيْسا ـ لَيْسُوا ـ لَيْسَتْ لَيْسَتا ـ لَسْنَ ـ لَسْتَ ـ لَسْتُما ـ لَسْتُمْ ـ لَسْتِ ـ لَسْتُما ـ لَسْتُنَّ ـ لَسْتُ ـ لَسْنا.

۲ ــ **مازالَ** که فقط ماضی و مضارع آن صرف میشود مانند: **مازالَ عَلِيٌّ مُجاهِداً في سَبيلِ اللّهِ، لا تَزالُ مُتَواضِعاً ـ لَمْ أزَلْ كاتِباً.**

۳ و ٤ و ۵ ـ **مابَرِحَ وَمافَتِئَ ومَاانْفَكَّ** از این افعال نیز، مانند **مازالَ**، ماضی و مضارع صرف میشود.

ما موصوله محلاً مرفوع اسمِ لَیْسَ و مستثنیٰ ـ سَعیٰ فعل و فاعل این جمله صلهِ مٰا و عائد صله ضمیر در سَعیٰ است و در ضمن جملهٔ مٰاسَعیٰ محلاً مرفوع خبرِ اَنِ مخفّفه.

تبصره: موصول اسمی بر دو قسم است:

موصول خاص ـ موصول عام «مشترک»

موصول خاص آنستکه بحسب مقام تغییر می کند و الفاظ آن عبارتست از:

اَلَّذي «برای مفرد مذکّر» اَللَّذانِ «برای تثنیه مذکّر» اَلَّذِينَ «برای جمع مذکّر» اَلَّتي «برای مفرد مؤنّث».

اَللَّتانِ «برای تثنیه مؤنّث» اَللاّتي «برای جمع مؤنّث»

الف در اَللَّذانِ اَللَّتانِ در حالت نصب و جر به یاء مبدّل میشود.

موصول عام یا **موصول مشترك** آنستکه همیشه بیک لفظ آورده میشود و عبارتند از:

۱ ـ مَنْ و غالباً برای ذوی‌العقول آورده میشود مانند: وَمِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ.

۲ ـ مٰا و غالباً برای غیر ذوی‌العقول آورده میشود مانند: وَٱللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمٰاتَعْلَمُونَ.

۳ ـ اَلْ مانند: الضّارِبُ ـ اَلْمَضْرُوبِ.

٤ ـ ذُو در لغت طی مانند:

فَإِنَّ ٱلْـمٰاءَ مٰاءُ أَبِي وَجَدي   وَبِئْرِي ذُو حَفَرْتُ وَذُو طَوَيْتُ

«پس بدرستیکه آب «متنازع فیه» آب پدر و جدّ من است و چاه من آنچنان چاهی است که سنگ چیدم دور آن».

۵ ـ ذٰا بعد از مَنْ یا مٰا استفهام واقع شود و زائد نباشد مانند:

مَنْ ذٰا رَأَيْتَ؟ ـ مٰاذٰا صَنَعْتَ؟

٦ ـ أَيٌّ مانند: يَسُرُّني اَيُّهُمْ هُوَقادِمٌ.

باید توجه داشت که مَنْ ومٰا واَيٌّ برای استفهام نیز آورده میشوند که در اینصورت اسم موصول نیستند بلکه اسم استفهام نامیده میشوند مانند: مَنْ ضَرَبْتَ؟ «چه کسی را زدی؟» مٰاهـٰذٰا؟ «این چیست؟» اَيَّ صَديق لَقيتَ؟ «کدام دوست را ملاقات کردی؟».

وتکونان فعلین،.... إنَّ و أنَّ فعل نیز واقع میشوند مانند: إنَّ زَیْدٌ «ناله کرد زید».
إنَّ فعل از إنَّ یَأنُّ ـ زَیْدٌ مرفوع فاعل.
وأنَّ یازَیْدُ «وعده بده ای زید».
أنَّ فعل و فاعل ـ یا حرف نداء ـ زَیْدُ منادای مفردِ معرفه.
و إنَّ مکسوره اسم نیز واقع میشود مانند: سَمِعْتُ إنَّ زَیْدٍ «شنیدم ناله زید را».
سَمِعْتُ فعل و فاعل ـ إنَّ منصوب، مفعول به و مضاف ـ زَیْدٍ مضاف الیه.
و یکون .... إنَّ حرف ایجاب نیز واقع میشود.[1]
مانند: إنَّ هٰذانِ لَساحِرانِ «بلی این دو نفر ساحرند».
إنَّ حرف ایجاب ـ هٰذانِ مبتداء ـ لام تأکید ـ هُما مبتدای دوّم زیرا در اصل إنَّ هذان لَهُما ساحِرانِ بوده است. ساحِران خبر.[2]

تبصره: همزهٔ إنَّ در مواردی واجب است مفتوح باشد و در پاره‌ای از اوقات لازم است مکسور گردد و در غیر این دو مورد، جائز الوجهین است یعنی در هر موردیکه مقتضی افراد موجود باشد فتحه داده میشود ودر هر مقام که مقتضی جمله باشد مکسور و در هر مقام که افراد و جمله صحیح باشد دو وجه جائز است.

«همزهٔ إنَّ در هفت مورد مفتوح میگردد»

۱ ـ أنَّ و مابعد آن «اسم و خبرش» فاعل باشد مانند: أوَلَمْ یَکْفِهِمْ أنّا أنْزَلْناه، زمانیکه معمول أنَّ تاویل بمصدر رود، گفته میشود: أوَلَمْ یَکْفِهِمْ إنْزالُنا إیّاهُ.
۲ ـ أنَّ با اسم و خبرش نائب فاعل واقع شود مانند: قُلْ اُوحِیَ إلَیَّ أنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌمِنَ

(۱) حروف ایجاب عبارتند از:
نَعَمْ ـ بَلْ ـ ای ـ أجَلْ ـ جیر ـ إنَّ.
إنَّ برای تصدیق خبر آورده میشود بنابراین وقتیکه گفته میشود: جاءَ زَیْدٌ «زید آمد»، در جواب می گوئید: إنَّ جاءَ زَیْدٌ یعنی شما را نسبت به این خبر «مجییء زید» تصدیق می کنم.
(۲) مبتدا و خبر یا هر دو مفردند مانند زَیْدٌ عالِمٌ و یا هردو متعددند مانند زَیْدٌ وَعَمْروٌ کاتِبٌ وشاعِرٌ و یا اینکه مبتدا متعدد و خبر واحد است مانند زَیْدٌ وعَمْروٌ کاتِبانِ وَشاعِرانِ و یا اینکه مبتدا واحد و خبر متعدد است مانند: زَیْدٌ صَرْفِیٌّ وَنَحْوِیٌّ وطِبّیٌّ وفِقْهِیٌّ و....

الْجِنِّ، أنَّهُ إسْتَمَعَ نَفَرٌ نائب فاعلِ أُوحِيَ است وقتيكه بتاو يل مصدر رود، أُوحِيَ إسْتِماعُ نَفَرٍ گفته ميشود.

۳ ــ أنَّ با اسم و خبرش، مفعول باشد مانند: وَلا تَخافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ، أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ مفعول به لا تَخافُونَ است وقتيكه بتاو يل مصدر برود، لا تَخافُونَ إشْراكَكُمْ گفته ميشود.

٤ ــ أنَّ و مابعدِ آن، مبتدا واقع شود مانند: وَمِنْ آياتِهِ أَنَّكَ تَرَى ٱلْأَرْضَ خاشِعَةً، هنگاميكه تاو يل مصدر برود، گفته ميشود مِنْ آياتِهِ رُؤْيَتُكَ ٱلْأَرْضَ خاشِعَةً.

۵ ــ أنَّ و مابعدش خبر واقع شود براى اسم معنايى را كه غير ماده قول است مانند: اِعْتِقادي أَنَّكَ عالِمٌ وقتيكه تاو يل مصدر رود، گفته ميشود: اِعْتِقادي عِلْمُكَ حاصِلٌ.

٦ ــ أنَّ و مابعدش، مجرور باشد كه بر دو قسم است: ۱ــ مجرور بحرف مانند قول شاعر:

وَاعْلَمْ وَأَيْقِنْ أنَّ مِلْكَكَ زائِلٌ وَاعْلَمْ بِأنَّ كَما تُدِينُ تُدانُ

و مانند: عَجِبْتُ مِنْ أَنَّكَ قائِمٌ بتاو يل عَجِبْتُ مِنْ قِيامِكَ و مانند قول خداوند تبارك و تعالى: ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ هُوَ ٱلْحَقُّ وأنَّ مايَدْعُونَ مِنْ دُونه هُوَ الْباطِل.

۲ ــ مجرور باضافه مانند: إنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ.

۷ ــ أنَّ و مابعد آن، تابع يكى از مذكورات «فاعل ـ نائب فاعل ـ مفعول ـ مبتدا ـ خبر ـ مجرور» باشد و تابع در اين مورد يا معطوف است مانند: يابَني إسْرائيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمينَ.

أنّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمينَ معطوف است بر نِعْمَتي و نِعْمَتي مفعولٌ به است براى أُذْكُرُوا، هنگاميكه تاو يل بمصدر برود، گفته ميشود: اذكروا نعمتي وتفضيلي إيّاكُم.

«در سيزده مورد همزهٔ إنَّ مكسور ميشود»

۱ ــ در ابتداءِ كلام واقع شود مانند: إنّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْرِ.

۲ ــ بعد از موصول واقع شود مانند: جائني ٱلَّذي إنَّ أَباهُ عالِمٌ.

۳ ــ بعد از ماده قول باشد مانند: قالَ إنّي عَبْدُاللّهِ.
٤ ــ بعد از قسم واقع شود مانند: وَٱلعَصْرِ إنَّ ٱلإنْسانَ لَفي خُسْرٍ.
٥ ــ بر خبر إنَّ لام ملحق شود مانند: قالُوا نَشْهَدُ إنَّكَ لَرَسُولُ ٱللّهِ.
٦ ــ بعد از ثُمَّ مانند: ثُمَّ إنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ
٧ ــ بعد از كلاّ مانند: كلاّ إنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ.
٨ ــ بعد از امر مانند: ذُقْ إنَّكَ أنْتَ الْعَزيزُ الرّحيم.
٩ ــ بعد از نهی مانند: لاٰ تَحْزَنْ إنَّ ٱللّهَ مَعَنا.
١٠ ــ بعد از دعا مانند: رَبَّنا إنّا آمَنّا.
١١ ــ بعد از نداء مانند: يالُوطُ إنّا رُسُلُ رَبِّكَ.
١٢ ــ بعد از حَيْثُ مانند: إجْلِسْ حَيْثُ إنَّ زَيْداً جالِسٌ.
١٣ ــ إنَّ قبل از جملهٔ حاليّه واقع شود مانند: زُرْتُهُ إنّي ذُو أمَلٍ.

«در چهار مورد هر دو وجه «فتح و كسر» جائز است»

١ ــ بعد از اذای فجائيّه مانند: خَرَجْتُ فَإذٰا اِنَّ زَيْداً واقِفٌ.
٢ ــ بعد از قَسَمی كه بدنبال آن لام آورده نشود مانند: حَلَفْتُ اِنَّكَ كَريمٌ.
٣ ــ بعد از فاءِ جزائيّه مانند: مَنْ جائني فَإنّي أكْرِمُهُ.
٤ ــ هرگاه اِنَّ خبر واقع شود از قول و خبر اِنَّ نیز قول باشد مانند: خَيْرُ ٱلْقَوْلِ اَنّي أحْمَدُ ٱللّهَ.

وكَأنَّ

للتّشبيه نحو كأنَّ زيداً الأسد وقد تخفّف فتلغى عن العمل نحو ونحر مشرق اللّون كأن ثدياه حُقّان.

يكی ديگر از حروف مشبّههٔ بفعل كَأنَّ و برای تشبيه آورده ميشود مانند: كَأنَّ زَيْداً ٱلأسَدُ «گويا زيد مثل شير است».

کَأنَّ از حروف مشبّهةِ بفعل - زَیْداً اسم کَأَنَّ الاَسَدُ اسم معرفه بألْ، خبرِ کَأَنَّ.

وقد تخفّف.... و گاهی از مواقع کَأنَّ مخفّف میشود که در اینصورت از عمل ملغی میگردد مانند قول شاعر:

وَنَحْرٍ مُشْرِقِ اللّوْنِ کَأَنْ ثَدْیاهُ حُقّانِ وَمَعْشُوقٍ بِذي شادٍ کَأنْ عَیْناهُ ظَبْیان

واو بمعنای رُبَّ - نَحْرٍ اسم نکره لفظاً مجرور به واو - این جار ومجرور ظرفی است لغو متعلّق است به نَظَرْتُ مفعول بواسطه - مشرِقٍ اسم مضاف لفظاً مجرور صفتِ نحْر - اَللّوْنِ اسم معرفه بألْ لفظاً مجرور مضاف الیه - کَأنَ مخفّف کَأَنَّ وملغای از عمل - ثدیا اسمی است مضاف ومبتدا - هُ مضاف الیه.

حُقّان اسم نکره، خبر - مَعْشوقٍ جار ومجرور عطف به نَحْرٍ - بِذی صفت ومضاف - شادٍ مضاف الیه - کَأنْ مخفّف از کَأَنَّ وملغی از عمل - عَیْنا مبتدا ومضاف - هُ مضاف الیه - ظَبْیان خبر

ولکنّ

للإستدراك ویقع بین الکلامین المتغایرین نحو جائني زید لکنَّ عمرواً لم یجیء وتخفّف فتلغی عن العمل و یجوز معها مطلقاً الواو للعطف أو الإعتراض علی خلاف فیهما نحو وما کفر سلیمان ولکن الشّیاطین کفروا.

یکی دیگر ازحروف مشبّهةِ بفعل لکِنَّ و برای استدراك آورده میشود.

استدراک «طلب دریافت چیزی کردن» و معمولاً لکِنَّ بین دو کلام متغایر «اعم از اینکه تغایر لفظی یا غیر لفظی باشد» واقع میشود مانند: جائني زَیْدٌ لکِنَّ عَمْرواً لَمْ یَجیء «زید نزد من آمد لکن عَمْرو نیامد».

جاءَ فعل - نون وقایه - ي منصوب بنزع خافض - زَیْدٌ فاعل - لکِنّ از حروف مشبّهةِ بفعل - عَمْراً اسمِ لکِنَّ - لَمْ جازمه - یَجِیْ فعل و فاعل این جمله محلاً مرفوع خبرِ لکِنَّ.

وتخفّف .... و همچنین لکِنَّ مخفّف میشود که در اینمورد مثل سایر حروف مشبّهةِ بفعل از عمل ملغی خواهد شد و در چنین مورد جایز است قبل از لکن واو آورده شود «اعم از اینکه لکن عامل یا غیر عامل باشد».

البته در صورتیکه لکن همراه با واو آورده شود، بعضی واو را عاطفه و عدّه‌ای، واو را اعتراضیّه می نامند.

مانند: وَمٰاکَفَرَ سُلَیْمٰانُ وَلٰکِنْ الشَّیٰاطِینَ کَفَرُوا «سلیمان کافر نشده لکن شیاطین کافر شدند».

واو عاطفه ـ مٰاء نافیه ـ کَفَرَ فعل ـ سُلَیْمٰانُ فاعل ـ لٰکِنْ ملغای از عمل ـ اَلشَّیٰاطِینُ مبتداء ـ کَفَرُوا فعل و فاعل این جمله «کَفَرُوا» محلاً مرفوع خبرِ مبتداء.

ولَیْتَ

للتمنّي ويعمّ للممكن والمحال نحو ليت زيداً فاضل ونحو ياليت الشّباب لنا يعود فأخبره بمافعل المشيب.

یکی از حروف مشبّهةِ بفعل لَیْتَ است و برای تمنّی «طلب خواستن چیزی» در امر ممکن ومحال آورده میشود طلب حصول امرِ ممکن مانند: لَیْتَ زَیْداً فاضِلٌ «ایکاش زید فاضل بود».

لَیْتَ از حروف مشبّهةِ بفعل ـ زَیْداً اسم معرفه بعلم لفظاً منصوب اسم لَیْتَ ـ قائِمٌ مرفوع خبر لَیْتَ. طلب حصول امر ممتنع ومحال مانند قول شاعر:

فَیٰالَیْتَ الشَّبٰابَ لَنٰا یَعُودُ		فَأُخْبِرَهُ بِمٰا فَعَلَ الْمَشِیبُ

ایکاش جوانی برای ما بر می گشت روزی پس خبر می دادم من او را آنچه که بجا آورد پیری بر سرم».

فاء تفریع ـ یٰا حرف نداء ـ قَوْم اسم مضاف تقدیراً منصوب منادی ـ ي مضاف الیه زیرا در اصل فَیٰاقَوْمي بوده است.

لَیْتَ از حروف مشبّهةِ بفعل ـ اَلشَّبٰابَ اسم معرفه بأَلْ اسمِ لَیْتَ ـ یَعُودُ فعل و فاعل ـ یَوْماً مفعول فیه این جمله محلاً مرفوع خبرِ لَیْتَ.

فاء تفریع ـ اَنْ ناصبه ـ أُخْبِرَهُ فعل و فاعل و مفعولٌ به ـ بِمٰا جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به أُخْبِرَهُ مفعول بواسطه ـ فَعَلَ فعل ـ اَلْمَشیبُ فاعل این جمله صله برای مٰاءِ موصول.

تبصره: در بعضی از مواقع فعل مضارع منصوب است لکن هیچیک از حروف ناصب در اوّل فعل مضارع وجود ندارد در اینمورد می گو یند فعل مضارع منصوب به **اَنِ ناصبه مقدّر** است.

در چند مورد **اَنِ ناصبه مقدّر** است که عبارتند از:

۱ ــ بعد از **لام تعلیل** مانند: **یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ** «شما را می خواند بجهت اینکه گناهان شما را ببخشد».

که در اصل **لأَنْ یَغْفِرَ** بوده است.

۲ ــ **لام جحود** و آن در موقعی است که پیش از لام فعل نهی از «کانَ و مشتقّات آن» آمده باشد مانند: **وَمٰا کانَ اَللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فیهِمْ**.

۳ ــ بعد از **حتّی** در صورتیکه بمعنای **کَیْ** یا **إِلیٰ** باشد و همچنین باید از حتّی استقبال اراده شود مانند: **أَسیرُ حَتّی تَغْرُبَ الشَّمْسُ** «سیر می کنم تا وقتیکه خورشید غروب کند».

بنابراین اگر از حَتّی ، **حال** اراده شود، در اینصورت **حرف ابتداء** است مانند: **قُمْتُ حَتّی أَذْهَبُ**.

٤ ــ بعد از **فاءِ سببیّه** مشروط به اینکه قبل از آن، نفی یا طلب محض آمده باشد مانند: **زُرْنِي فَأُکْرِمَكَ** «زیارتم کن تا اکرامت کنم».

۵ ــ بعد از **واو معیّت**، مشروط به اینکه مسبوق بنفی یا طلب باشد مانند: **وَلٰا تَأْکُل السَّمَكَ وَتَشْرَبَ اللَّبَنَ**، «ماهی را با شیر نخور».

٦ ــ بعد از **اَوْ** بشرطیکه بمعنی الی یا الا باشد مانند: **لَاَسْتَرِیحُ أَوْ أُخْرِجَ الْحِقْدَ مِنْ قَلْبِكَ**.

«راحت و آسوده خاطر نخواهم بود مگر اینکه کینه را از قلبت بیرون کنم».

و مانند: **إِضْرِبْهُ أَوْ یُطیعَ** «او را بزن تا اطاعت کند».

۷ ــ فعل مضارع بر اسم صریح عطف شده باشد مانند:

لَلُبْسُ عَبٰاءَةٍ وَتَقَرَّ عَيْني أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ.

«پوشیدن عبای ضخیم در بیابانها محبوبتر است نزد من از پوشیدن لباس حریر».

ولَعَلَّ

للترجّي ويختصّ بالممكن نحو لعلّ زيداً فاضل وفيها لغات كثيرة منها علّ نحو قوله تعالى علّكَ تارك بعض مايوحىٰ ومنه قول الشّاعر لا تهين الفقير علّك ان تركع يوماً والدّهر قدرفعه و يلحق الكلّ ما فتكفّها عن العمل على الافصح نحو انّما قام زيد و انّما زيد قائِم.

آخرین حرف از حروف مشبّهةٍ بفعل «لَعَلَّ» و برای ترجّی «امیدوار شدن» آورده میشود و تنها در امر ممکن استعمال میشود مانند: لَعَلَّ زَيْداً فٰاضِلٌ «شاید زید فاضل باشد».

لَعَلَّ از حروف مشبّهةٍ بفعل[1] ـ زَيْداً اسم ـ فٰاضِلٌ مرفوع خبرِ لَعَلَّ.

و در لَعَلَّ چند لغت موجود است بدین ترتیب: عَلَّ ـ عَنَّ ـ أَنَّ ـ لأَنَّ ـ لَعَنَّ.

مانند: عَلَّكَ تٰارِكٌ بَعْضَ مٰايُوحىٰ «شاید ترک کننده باشی بعضی از چیزهائیکه بتو وحی شده است».

عَلَّ از حروف مشبّهةٍ بفعل ـ كَ، اسم عَلَّ ـ تَارِكٌ مرفوع خبرِ عَلَّ ـ بَعْضَ منصوب، مفعولٌ به و مضاف ـ مٰا موصوله محلاً مجرور مضاف اليه ـ يُوحىٰ فعل مجهول ضمير

(۱) لَعَلَّ بر دو وجه است: وجه اوّل لَعَلَّ به معنی امیدواری است کمااینکه خداوند در سوره طه می فرماید: لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشىٰ «ای موسی و هارون با فرعون به نرمی سخن گوئید، امید است که بیدار شده یا از خدای خود بترسد».

وجه دوّم لَعَلَّ بمعنی گوئی که است چنانکه خدای تعالی در سوره شعراء می فرماید: وتتّخذونَ مَصانع لَعَلَّكُمْ تَخْلِدُونَ. «هود به قوم خود گفت: شما آنقدر عمارتهای محکم بنا می کنید، که گویی در آن عمارتها عُمر جاودانی خواهید داشت.

نائب فاعل این جمله صله مٰای موصوله محسوب میشود.

و مانند: لٰا تُهِينَ الْفَقيرَ عَلَّكَ أَنْ تَرْكَعَ يَوْماً وَالدَّهْرُ قَدْرَفَعَهُ «به فقیر اهانت نکن شاید تو روزی نیازمند شوی و حال آنکه روزگار او را بلند کرده باشد».

لٰا ناهیه - تُهِين فعل مضارع ضمیر در او فاعلش - اَلْفَقيرَ منصوب مفعولٌ به - عَلَّ از حروف مشبّهۀ بفعل - كَ اسم عَلَّ - أَنْ ناصبه - تَرْكَعَ فعل و فاعل - يَوْماً منصوب مفعولٌ فيه - این جملۀ محلاً مرفوع خبرِ عَلَّ - واو حاليّه - اَلدَّهْرُ اسم معرفه بأَلْ، مرفوع مبتدا - قد تحقیقیه[1] رَفَعَ فعل و فاعل ها محلاً منصوب مفعولٌ به - این جمله «قَدْرَفَعَهُ» محلاً مرفوع خبرِ اَلدَّهْرُ.

و یلحق الکل.... به همه حروف مشبّهۀ بفعل مٰاءِ کافّه «باز دارنده از عمل» ملحق میشود که در اینصورت آنها را بنابر قول افصح از عمل باز میدارد و در اینمورد هم بر سر جملۀ فعلیه و هم بر جملۀ اسمیّه داخل میشود.

جملۀ فعليّه مانند: إِنَّمٰا قامَ زَيْدٌ «اینست و جز این نیست، زید قیام نموده است»

إِنَّ از حروف مشبّهۀ بفعل و ملغی از عمل - مٰاء کافّه - قامَ فعل - زَيْدٌ فاعل.

جملۀ اسميّه مانند: إِنَّمٰا زَيْدٌ قائِمٌ - إِنَّ ملغای از عمل - مٰا کافّه - زَيْدٌ مبتدا - قائِمٌ خبر.

(۱) اگر قَدْ همراهِ فعل ماضی آورده شود، در اینهنگام برای نزدیک نمودن فعل ماضی به زمان حالست مانند: قَدْرَكِبَ زَيْدٌ «زید سوار مرکب شده است».

و بمقتضای قاعدهِ مذکور «تقريب الماضى الى الحال» قَدْ حرفِ تقریب نامیده شده است و به همین جهت استکه ماضی صلاحیت دارد حال واقع شود

البته گاهی قَدْ برای تأکید آورده میشود فی المثل کسیکه سؤال می کند آیا زید قیام نموده در جواب شخص سائل گفته میشود قَدْقامَ زَيْدٌ «البته و تحقیقاً زید قیام نموده است».

و زمانیکه قَدْ بر فعل مضارع داخل شود در اینصورت معنای تقلیل را در بردارد مانند: إِنَّ الْكَذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ «در بعضی از مواقع اشخاص کاذب، راستگویند».

تنبیه

وجه مشابهة تلك الحروف بالافعال انّها مثلها لفظاً ومعنی امّا لفظاً فلکونها ثلاثیّة ورباعیّة وخماسیّة ومبنیّة علی الفتح وموازنة لهامد غمة وامّا معنی فلکونها بمعنی حقّقت وشبهّت واستدرکت وتمنّیت وترجّیت.

وجه تسمیه و همچنین مشابهة این حروف، بفعل آنستکه این حروف از چند جهت شباهت بفعل دارند:

۱ ــ **شباهت درعدد:** شباهت داشتن آنها بفعل درعدد حروف، یعنی همانطوریکه فعل دارای سه حرف و چهارحرف و پنج حرف است این حروف نیز چنین خصوصیتی را دارند.

۲ ــ شباهت به فعل از حیث اینکه مبنی برفتحند.

۳ ــ از جهت وزن نیز این حروف شباهت به فعل دارند.

۴ ــ شباهت آنها بفعل از حیث معنی زیرا اِنَّ و أنَّ بمعنای حَقَّقْتُ و کَأنَّ بمعنای شَبَّهْتُ و لٰکِنَّ بمعنای إسْتَدْرَکْتُ ولَعَلَّ بمعنای تَرَجَّیْتُ ولَیْتَ بمعنای تَمَنَّیْتُ است.[1]

(۱) دربعضی از کتب دو شباهت دیگر نیز ذکر شده است:
۱ ــ اختصاص داشتن اینحروف به اسماء مانند افعال ناقصه و مقاربه و قلوب.
۲ ــ در داخل شدن این حروف بر مبتدا وخبر مانند افعال ناقصه و مقاربه و قلوب.
بنابراین می توان گفت شباهت این حروف بفعل بدین قرار است.
الف ـ عملیّه. ب ــ بنائیّه. ج ــ عددیّه. د ــ معنویّه. هـ ــ اختصاصیّه. ـ دخولیّه.

النّوع الثّالث

مٰا ولٰا المشبّهتٰان بليس

في النّفي والدّخول على المبتدأ والخبر ترفع الإسم وتنصب الخبر مثله ومٰاأشبه بليس من لٰا لكونها لنفي الحال بخلاف لٰا و من ثمّ يعمل ما مطلقاً ولايختصّ بالنّكرات نحو مازيد قائماً وماأحد خيراً منك ولٰا رجل أفضل منك.

نوع سوّم از عوامل سماعی مٰا ولٰاءِ مشبّهةٍ بليس ناميده ميشود اين دو حرف «مٰا ولا» بر مبتدا وخبر وارد ميشود و مبتدا را مرفوع وخبر را منصوب می نمايد كه در اينصورت مبتدا را اسم آن حرف وخبر را خبر آن حرف می نامند.

ومٰاأشبه .... شباهت ما به لَيْسَ از لٰاء بيشتر است زيرا ما برای نفی حالست همانطوريكه لَيْسَ برای نفی حال آورده ميشود و به همين مناسبت مٰا مطلقاً «اعم از اينكه بعد از ما معرفه باشد يا نكره» عمل می كند.

ولكن لٰاء مُشبّهةٍ بليس در عمل كردن اختصاص بنكره دارد.

البته خصوصيّت ديگر مٰا به لَيْسَ اينستكه حرف جرّ بر خبر آن داخل ميشود مانند: مٰازَيْدٌ بِقائِمٍ.

همانطوريكه گفته شد مٰاءِ مشبّهةٍ بليس بر معرفه ونكره وارد ميشود:

معرفه مانند: مٰازَيْدٌ قائِماً «زيد قائم نيست».

مٰا مشبّهةٍ بليس ـ زَيْدٌ مرفوع اسم مٰا ـ قائِماً منصوب خبر مٰاءِ مشبّهةٍ بليس.

نكره مانند: مٰاأَحَدٌ خَيْراً مِنْكَ «احدى از تو بهتر نيست».

مٰا ـ مشبّهةٍ بليس ـ أَحَدٌ اسم نكره لفظاً مرفوع اسم مٰاء ـ خَيْراً منصوب خبر مٰاء ـ

مِن حرف جر - كَ محلاً مجرور بحرف جر - این جار و مجرور «مِنْكَ» ظرف لغو متعلّق به خَيْراً مفعول بواسطه.

امّا لٰاءِ مُشَبّهةٍ بلیس به اسم نکره اختصاص دارد مانند: لٰارَجُلٌ أَفْضَلَ مِنْكَ «مردی با فضیلت‌تر از تو نیست».

لٰا - مشبّهةٍ بلیس - رَجُلٌ اسم نکره لفظاً مرفوع، اسمِ لٰاء - أَفْضَلَ اسم تفضیل، منصوب خبر لاءِ - مِنْكَ - جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به أَفْضَلَ مفعول بواسطه.

تبصره: هرگاه خواسته باشند در صفتی برتری موصوفی را بر موصوفهای دیگر برسانند، اسم تفضیل بکار می برند اسم تفضیل در واقع جانشین صفت تفضیلی و صفت عالی زبان فارسی است.

مانند: أَكْبَر «بزرگتر - بزرگترین»

أَصْغَر «کوچکتر - کوچکترین».

باید دانستکه همهٔ فعلها دارای اسم تفضیل نبوده بلکه اسم تفضیل معمولاً از افعال ثلاثی مجرد ساخته میشود و همچنین افعالی که بر رنگ و عیب و زینت دلالت می کنند، اسم تفضیل ندارند بلکه صفت مشبّههٔ آنهارا أفعل وصفی می نامند مانند:

أَخْضَر «سبز» اَبْكَمْ «لال» أَهْيَف «لاغرمیان»

و مؤنّث افعل تفضیل سماعی است و اگر افعل تفضیل دارای مؤنّث باشد بروزن فُعْلیٰ می آید مانند:

فُضْلیٰ - صُغْریٰ - كُبْریٰ - كه مؤنّث، أَفْضَل و أَصْغَر و أَكْبَر است.

اسم تفضیل به چند وجه استعمال میشود.

۱ ـ اسم تفضیل با مِنْ استعمال میشود و صیغهٔ آن همیشه مفرد مذکر «اعم از اینکه موصوف، مؤنّث یا مفرد و تثنیه و جمع باشد» است مانند:

هِنْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْروٍ - وَالزَّيْدٰانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْروٍ.

و گاهی از مواقع (مِنْ) حذف میشود مانند: اَللّٰهُ أَكْبَر كه در اصل اللّٰهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ بوده است.

۲ ـ اسم تفضیل با اَلْ استعمال میشود و در اینمورد اسم تفضیل دائماً با موصوف

خود مطابقت می کند مانند:

هِنْدٌ اَلْفُضْلىٰ - وَاَلزَّيْدانِ اَلْاَفْضَلانِ - وَالزَّيْدُونَ اَلْاَفْضَلُونَ.

۳ ــ اسم تفضيل به اسمی را که معرّف به اَلْ است، اضافه ميشود که در اينصورت دو وجه «مطابقه و عدم مطابقه» جائز است مانند: فاطِمَةُ أَفْضَلُ النِّساءِ - فاطِمَةُ فُضْلى النِّساءِ.

وقد تزاد التّاء مع لا في الأحيان للتأنيث أو المبالغة فيجب حذف أحد معموليها والأشهر الإسم قال الله تعالى ولٰات حين مناص وكقول الشّاعر ندم البغاة ولٰات ساعةَ مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم أي ولات السّاعة ساعة مندم.

گاهی از مواقع لاءِ مشبّهةِ بليس همراهِ (تاء) آورده ميشود که در اينهنگام مختص به اسمهايی است که به زمان دلالت داشته باشد.

و تٰا در لٰاتَ بنابر عقيده بعضی جهت تأنيث آورده ميشود و برخی ديگر معتقدند تٰا برای مبالغه در نفی ذکر ميگردد و هنگاميکه لٰاء با تٰاء آورده شود، واجب است يکی از دو معمول آن «اسم يا خبر» حذف شود ولی قول اصحّ و اشهر آنستکه در اينگونه مواقع اسم حذف ميشود مانند: وَلٰاتَ حينَ مَنٰاصٍ «نيست اين زمان، زمان فرار». که در اصل وَلٰاتَ اَلْحين حينَ مَنٰاصٍ بوده است.

لٰا مشبّهةِ بليس - تٰا - تأنيث يا مبالغه - اَلْحين محذوف اسمِ لٰا حين مضاف و منصوب، خبرِ لٰا - مَنٰاصٍ مجرور مضاف اليه.

و مانند: قولِ شاعر:

نَدِمَ الْبُغٰاةُ وَلٰاتَ سٰاعَةَ مَنْدَمٍ وَالْبَغْيُ مَرْتَعُ مُبْتَغيهِ وَخيمٌ

«پشيمان شدند ستمگران و نيست اين هنگام زمان پشيمانی و حال آنکه ظلم نمودن مرتع و چراگاهی است که طلب کننده او وخيم و غير موافق اوست».

نَدِمَ فعل - اَلْبُغٰاة فاعل - واو عاطفه - لٰاء مشبّهةِ بليس - تٰاء - تانيث يا مبالغه - اَلسّاعَةُ

مقدّر، اسمِ لٰاءِ ـ ساعَةَ منصوب خبر و مضاف ـ مَنْدَمٍ مضاف الیه ـ واوِ عاطفه ـ اَلْبَغْيُ مبتدا ـ مَرْتَعُ خبر ـ مُبْتَغي تقديراً مرفوعِ مبتداء و مضاف ـ هٰا محلاً مجرور مضاف اليه. وَخيمٌ خبر ـ جمله مبتغيه وخيم محلاً مرفوع صفت مَرْتَعٌ.

تبصره: مٰاءِ مشبّهةِ بليس در صورتی عاملست که جهات ذیل در آن مراعات شود:

۱ ــ نفی خبر توسط إلّا نقض نشود یعنی منفی بودن آن از بین نرود زیرا در صورت انتقاض به إلّا از عمل ملغی میشود مانند: مٰاهٰذٰا إلّا بَشَرٌ مِثْلُنٰا.

۲ ــ در صورتی مٰا عمل می کند که خبر بر اسم مقدّم نشده باشد بنابراین اگر خبر مقدّم شود از عمل نمودن ساقط میشود و خبر به حال خود «مرفوع» باقی می ماند مانند: لاقائِمٌ رَجُلٌ.

۳ ــ بعد از حرف مٰا، حرفِ إنِ زائده نیاید و اگر چنانچه إنْ زائده به مٰا ملحق شود از عمل باطل میگردد مانند: مٰاإنْ زَیْدٌ قائِمٌ.

عمل کردن حرفِ لٰاء نیز منوط بمواردی است که ذیلاً بیان میشود:

۱ ــ نفی خبر توسط إلّا نقض نشود مانند: لٰاأحَدٌ أفْضَلَ مِنْكَ.

۲ ــ خبر بر اسم مقدّم نشده باشد مانند: لٰاشَيْءَ عَلَى ٱلْأرْضِ بٰاقياً.

۳ ــ اسم و خبر هر دو نکره باشند مانند: لٰارَجُلٌ حاضِرٌ. بنابراین اگر یکی از دو معمول معرفه باشد دیگر عامل نخواهد بود مانند: لٰازَیْدٌ قائِمٌ ولٰازَیْدٌ الاَفْضَلُ.

وان تعمل قليلاً كقول الشّاعر ان هومستولياً على أحد إلّا على أضعف المجانين وإذا انتقض النّفي بالّا أوتقدّم الخبر أوزيد إن بطل العمل نحومٰازيد إلّا قائم ومٰاقائم زيد ومٰاان زيد قائم.

إنِ نافیه گاهی از مواقع عاملست مانند قول شاعر:

إنْ هُوَمُسْتَوْلِياً عَلىٰ أحَدٍ إلاّ عَلىٰ أضْعَفِ الْمَجانينَ.

«او مستولی و غالب بر احدی نیست مگر به ضعیف ترین دیوانه ها».

إنْ نافیه ـ هُوَ ضمیر بارز متّصل محلاً مرفوع اسمِ إنِ نافیه ـ مُسْتَوْلِياً منصوب، خبر

- عَلیٰ أَحَدٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به مُسْتَوْلِیاً مفعول بواسطه - إِلّا حرف استثناء - عَلیٰ أَضْعَفِ جار و مجرور متعلّق به مُسْتَوْلِیاً مفعول بواسطه و در معنی مستثنیٰ - الْمَجانینَ مضاف الیه. در این مثال إِنِ نافیه عامل «رافع اسم و ناصب خبر» است. و همانطوریکه قبلاً عنوان شد اگر نفی ما مشبّههٔ بلیس بوسیله إِلّا نقض شود و یا اینکه خبر مقدّم شود و یا بعد از ماء إِنِ زائده واقع شود در این سه صورت عمل مٰا باطل میشود مانند: مٰازَیْدٌ إِلّا قائِمٌ و ماقائِمٌ زَیْدٌ و مٰاإِنْ زَیْدٌ قائِمٌ.

وقديكون لا لإستغراق النّفي للجنس فينعكس العمل ان تليها نكرة مضافة أو مشبهة بها نحو لاغلام رجل أفضل منك ولاعشرين درهماً لك ومع الافراد البناء على ماينصب به نحو لامسلم أو لامسلمات فيها وفي التّعريف أو الفصل بينه وبين لا وجب الرّفع والتّكرير نحو لازيد في الدّار ولاعمرو ولا في الدّار رجل ولاامرئة وكثيراً مايحذف أحد معموليها ويبقى الآخر نحو لاعليك أي لابأس عليك ومنه لاإله إلّا اللّه.

گاهی از مواقع لاء برای استغراق نفی جنس[1] آورده میشود که در اینصورت عمل لاءِ استغراق نفی جنس عکس عملِ لاءِ مشبّههٔ بلیس است.
یعنی چون در اوّل جملهٔ اسمیّه واقع میشود اسم را منصوب و خبر را مرفوع میسازد

(۱) لاء دارای سه اسم است:
۱ ــ لاءِ تبرئه و وجه تسمیه آنستکه لا نفی جنس می کند و در لا بیزاری از وجود جنس میجوید و این تسمیه در هر حرف نفی صحیح است ولی اطلاق او بر خصوص لاء نفی جنس به جهت قوّت در نفی جنس است.
۲ ــ لاءِ محموله بر إِنَّ زیرا از حیث عمل مانند إِنَّ است.
۳ ــ لاءِ نفی جنس به علّت اینکه حقیقت امری را نفی می کند بعضی از علماء علم نحو قائلند که در تعبیر بلاء نفی جنس مسامحه است زیرا در مانند لارَجُلَ قائم نفی رجل و جود ندارد تا نفی جنس باشد، بلکه کلام، نفی قیام رجل می کند و قائم در حقیقت صفت آنست بنابراین تعبیر صحیح چنین است: لا النافیة لصفة الجنس.

و در اینمورد مبتدا را اسم لٰا و خبر را خبر لٰا می نامند و در صورتی لٰاء استغراق نفی جنس دارای چنین إعراب خواهد بود که بعد از آن نکره مضافه و یا شبه مضاف[1] واقع شود.

نکره مضافه مانند: لٰاغُلٰامَ رَجُلٍ أَفْضَل مِنْكَ «نیست غلام مردی بهتر از تو».

لٰاء - استغراق نفی جنس - غُلٰام مضاف، منصوب اسم لٰاء - رَجُل مضاف الیه - أَفْضَلُ مرفوع خبر لٰاء - مِنْكَ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به أَفْضَلُ مفعول بواسطه.

شبه مضاف مانند: وَلٰاعِشْرِينَ دِرْهَماً لَكَ «نیست بیست درهم برای تو».

لٰاء ـــ استغراق نفی جنس - عِشْرِينَ منصوب به یاء و نون، اسم لٰا - دِرْهَماً منصوب تمیز لَكَ جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق بعامل مقدّر محلاً مرفوع خبر لٰاءِ نفی جنس.

اسم لٰا در صورتیکه مفرد باشد «منظور از مفرد در اینمقام، مقابل مضاف و شبه مضافست» منصوب میشود بر اعرابیکه نصبش بواسطه اوست.

مانند: لٰامُسْلِمَ أولٰامُسْلِمينَ أولٰامُسْلِمٰات فيها.

در مثال اوّل لٰامُسْلِمَ فِي الدّارِ مُسْلِم مفرد ومبنی برفتح است و نصب اسم مفرد در اینخصوص بفتحه است و در مثال دوّم «لٰامُسْلِمينَ فِي الدّارِ». مبنی بیاء ونون شد که نصبش بیاء ونون است و هکذا در مثال سوّم لٰامُسْلِمٰات فِي الدّارِ مُسْلِمٰات مبنی بر کسر شد چونکه نصبش بکسره است.

و در صورتیکه اسم لٰاء معرفه شود یا اینکه چیزی بین اسم ولٰاء فاصله بیافتد، واجب است اسم لٰاء مرفوع وخود لٰاء مکرّر گردد مانند: لٰازَيْدٌ في الدّارِ وَلٰاعَمْروٌ «نه زید در خانه است و نه عمرو».

لٰا ملغی از عمل - زَيْدٌ مرفوع مبتدا - فِي الدّارِ خبر - واو عاطفه - عَمْروٌ مبتدا - فِي الدّارِ خبر. ولٰافِي الدّارِ رَجُلٌ وَلٰا إمْرَئَةٌ «در خانه هیچ مرد و زنی نیست».

(۱) شبه مضاف یا مشابه مضاف اسمی است که مابعد از آن اسم را تمام کند و کامل کننده آن اسم باشد بعبارت دیگر اسمی است که به مابعدش ربط وتعلّق داشته باشد و همانطوریکه تمام شدن مضاف به مضاف الیه است، تمامیّت این اسم نیز به معمول بعدش است.

لٰا ملغی از عمل - فِي الدّارِ خبر مقدّم - رَجُلٌ مرفوع، مبتدای مؤخّر - واو عاطفه - فِي الدّارِ خبرِ مقدّم - إمْرَئَةٌ مبتدای مؤخّر.

وكثيراً ما.... بیشتر مواقع یکی از دو معمول لا حذف میشود و معمول دیگر بحال خود باقی می ماند.

مانند: لٰا عَلَيْكَ «هیچ باکی بر تو نیست».

لٰاء نفی جنس - بَأْسَ اسمِ لٰاء - عَلَيْكَ جار و مجرور ظرفِ مستقر متعلّق بعامل مقدّر محلاً منصوب خبرِ لٰاءِ نفی جنس.

ومنه .... از همین قبیل است یعنی یکی از دو معمول لٰاء حذف میشود و معمول دیگر باقی می ماند مانند: لٰا إلٰهَ إلّا آللّه - لٰا، استغراق نفی جنس - إلٰهَ منصوب، اسمِ لٰا - مَوْجُودٌ محذوف، خبرِ لٰاء نفی جنس - إلّا حرف استثنی - اَللّٰهُ اسم علم بدل بر محلِّ إلٰهَ.

النّوع الرّابع

حروف تنصب اسماً واحداً

وهي سبعة أحرف يا وأيا وهيا وأي والهمزة المفتوحة والواو وإلّا فالخمسة الاوّل حروف النّداء ومدخولها المنادى وهوينصب بها إن كان نكرة كقول الأعمى يارجلاً خذ بيدي أومضافاً نحوياعبدالله أو مضارعاً له نحوياطالعاً جبلاً اذ الاوّل عامل في الثّاني والثّاني مخصّص للاوّل كالأوّل.

نوع چهارم از عوامل سماعی حروفی هستند که تنها اسم را منصوب میکند و هفت حرفند.

«يا ـ أيا ـ هَيا ـ أيْ ـ أ ـ وَ ـ إلّا».

پنج حرف اوّل حروف نداء[1] هستند و اسمی که بعد از حروف نداء قرار میگیرد مُنادیٰ نامیده میشود.

و اسم بعد از حروف نداء در سه صورت منصوب میشود:

۱ ــ منادای نکره غیر مقصوده و آن اسم نکره‌ای است که مورد توجّه و قصد گوینده قرار نگرفته است.

مثلاً شخصی که چشمش نابینا است، میگوید:

يارَجُلاً خُذْ بِيَدي «ای مرد دستم را بگیر».

(۱) نِداء بکسر نون و الف ممدوده مصدر باب مفاعله است در لغت بمعنای خواندن و در اصطلاح عبارتست از طلب اقبال مخاطب بوسیله الفاظ مخصوصی یعنی طلب روی آوردن و توجّه نمودن مخاطب به متکلّم و آن طلب توسط ألفاظ مخصوصی اداء میگردد.

يٰا حرف نداء - رَجُلاً منادیٰ غير مقصوده - خُذْ فعل و فاعل - بِيَدِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به خُذْ، مفعول بواسطه - ي مضاف اليه.

۲ ــ مضاف - منادای مضاف آنستکه منادیٰ به اسم دیگری اضافه شود مانند: يٰاعَبْدَآللّٰهِ «ای بندهٔ خدا»

يٰا حرف نداء - عَبْدَ منادیٰ مضاف - الله مضاف اليه.

۳ ــ شبه مضاف: یعنی به اسمی که بعد از حرف نداء واقع میشود چیزی متّصل شود که تمام شدن معنای کلام به او بستگی دارد مانند: يٰاطٰالِعاً جَبَلاً «ای طلوع کننده در کوه، یا بر کوه».

يٰا حرف نداء - طٰالِعاً منادای شبه مضاف - جبلاً مفعولٌ فيه در صورتیکه (في) در تقدیر باشد و ممکن است جَبَلاً منصوب بنزع خافض باشد که در اینصورت (عَلیٰ) در تقدیر است.

إذ الأول.... جناب مصنّف می فرماید: وجه تسمیه این قسم از منادی به منادای مضاف آنستکه اسم اوّل «طٰالِعاً» عامل در دوّمی «جبلاً» است چونکه (جَبَلاً) یا مفعول فیه و یا منصوب بنزع خافض اسمِ اوّل است وشکی نیست که در هر دو صورت معمولِ اسمِ، اوّل (طالعاً) است.

از طرفی اسم دوّم «جبلاً» تخصیص دهنده اوّلی «طٰالِعاً» است و قید «کالاول» در عبارت مصنّف اشاره است به منادای مضاف یعنی همانطوریکه در مثال عبدالله لفظ دوّم مخصّص اسمِ اوّل است در ما نحن فيه نیز دقیقاً آن رابطهٔ افتقار و تخصیص موجود است.

ويبنى على مٰايرفع به إن كان مفرداً معرفة نحويٰازيد و يٰازيدان و يازيدون و يفتح بألف الاستغاثة نحويازيداه و يخفض بلامها ولامي التعجّب والتّهديد نحو يٰاللّه للمظلوم و يٰاللماء و ياللعمرو لأقتلنَّك وامّا موارد استعمالا تها فالهمزة للقريب وايٰا وَهيٰا للبعيد وأيْ للمتوسّط و يٰا أعمّ و يتعيّن في اسم اللّه تعالى و الاستغاثة والنّدبة نحويٰاو يلتٰا

وقدیحذف حرف النّداء نحو اللهمَّ فانَّ أصله یاالله فحذفت یاء و عوّضت عنها المیم.

و منادی مبنی میشود به علامتی که رفعش بواسطه آن علامت است اگر منادی مفرد معرفه باشد[۱].

مانند: یازَیْدُ که زَیْدُ منادای مفردِ معرفه است قبلاً رفعش بواسطه ضمّه بوده فعلاً نیز بناءاش بواسطه ضمّه است. و زَیْدان مبنی بر الف ونون است چونکه رفعش به الف و نون بوده و هکذا زیدون مبنی بر واو ونون است و رفعش نیز بواو ونون است مانند: یازَیْدُونَ.

و همچنین منادی بواسطه الف استغاثه مفتوح میشود مانند: یازَیْداهُ ـ زَیْد منادی و الف برای استغاثه آورده شده و هائیکه بعد از الف استعمال شده، هاءِ سکت نامیده میشود.

منادی بسبب لام استغاثه وتعجب وتهدید مجرور میگردد مانند: یاللّهِ لِلْمَظْلُومِ «ای خدا استغاثه می کنم برای مظلوم».

یا حرفِ نداء ـ لَام استغاثه ـ اللّه مجرور منادای مستغاث ـ لام حرف جر ـ اَلْمَظْلُومِ مجرور مفعول بواسطه برای فعل محذوف استغیث. در این مثال منادی «اللّه» بلام استغاثه مجرور شده است. و مانند: یالَلْماءِ «ای قوم برای آب تعجب می کنم».

یا حرف نداء ـ لَلْماءِ جار و مجرور متعلّق به أتَعَجَّبُ، منادای متعجّب.

و مانند: یالَعَمْرٍو لَأَقْتُلَنَّكَ «ای عمرو هرآینه تو را خواهم کشت»

یٰا حرف نداء ـ لعمرومنادای مهدد ـ لام جواب قسم زیرا در اصل والله لاقتلنّك بوده است ـ اقتلنَّ فعل وفاعل ومؤکد بنون تأکید ثقیله ـ كَ مفعولٌ به.

وامّا موارد استعمالاتها.... بعضی از حروف نداء از جهت استعمال با هم

(۱) مراد از مفرد در باب منادی، لفظی است که مضاف وشبه مضاف نباشد و مراد از معرفه اسمی است که قبل از منادی معرفه باشد.

متفاوتند فی المثل همزه برای نداءِ نزدیکِ، أَيَا و هَيَا برای نداء دور و أَيْ برای نداء متوسط وضع گردیده است.

و یاء عمومیت دارد یعنی برای نداءِ دور و متوسط و نزدیک آورده میشود و همچنین حرف یاء همراه با لفظ جلاله در مورد استغاثه و ندبه آورده میشود.

گاهی از مواقع حرف نداء حذف میشود مانند اَللّٰهُمَّ[1]

این کلمه «اَللّٰهُمَّ در اصل یااَللّٰه بوده به این معنی که حرف نداء (یاء) از اوّلش حذف شده و بجای آن یک میم مشدّده به آخر آن اضافه گردیده است در اینمورد لازمست حرف نداء حذف شود زیرا میم مشدّده عوض از یاء است و جمع بین عوض و معوّض جائز نیست.

تبصره: گاهی مواقع حرف نداء از اوّل منادی بدون عوض حذف میشود مانند: يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا که در اصل يَايُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذا بوده است.

فایدتان

الأولى لا تدخل حرف النّداء على الألف واللّام إلّا في يااَللّه فلايقال ياالرَّجل بل يتوسّط امّا بأيّ نحو ياأيّها الرّجل فأيّ منادى مفرد معرفة والرّجل صفة له مرفوع حملاً على موصوفه «لفظه» أو باسم الاشارة نحو ياهٰذا الرّجل وهذا كالاوّل أو باجتماعهما نحو ياأيّ هٰذا الرّجل فهٰذا مرفوع محلاً صفة لأيّ والرّجل مرفوع على انّه صفة لهٰذا أو بدل عنه أو عطف بيان له.

جناب مصنّف می فرماید در مبحث منادی دوفائده ذکر نمودم.

امّا فائده اوّل: حرف نداء بر اسمی را که دارای الف ولام است، وارد نمیشود مگر در لفظ جلاله (اَللّٰه) که از این قاعده مستثنی است بنابراین نمی توان گفت

(۱) ابورجاء عطاردی گفته: میم در آخر اَللّٰهُمَّ جامع هفتاد نام از نامهای خداوند متعال است که در اوّل آنها میم واقع شده است مانند: مالك ـ محيي ـ منعم ـ محسن و....
و هرکس این نام را بخواند مانند کسی است که هفتاد نامِ مولی و محبوب را خوانده است.

یٰاالرَّجُلُ چونکه اجتماع تعریفین صحیح نیست بلکه باید لفظ (أيّ) بین یا و ألف ولام فاصله شود مانند: یٰااَیُّهَا الرَّجُلُ.[1]

یا حرفِ نداء ـ أيُّ منادای مفرد معرفه و موصوف ـ رجل مرفوع صفت أيُّ.

أوباسم الاشارة.... و یا اینکه بین حرف نداء و ألف ولام، اسم اشاره قرار میگیرد مانند: یٰاهذَا الرَّجُلُ این مثال نیز مانند مثال اوّل «یٰااَیُّهَا الرَّجُلُ» است.

یا حرفِ نداء ـ هذا منادای مفردِ معرفه و موصوف ـ اَلرَّجُلُ صفتِ هٰذٰا.

أوباجتماعهما .... و یا اینکه بین حرفِ نداء و الف ولام، دو لفظ (أيُّ وهٰذٰا) قرار میگیرد مانند: یٰاأيُّ هٰذَا الرَّجُلُ در مثال مذکور أيُّ منادای مفرد معرفه و هٰذٰا محلاً مرفوع صفت أيُّ است و یا اینکه می توان گفت کلمهٔ الرّجل، بدل یا عطف بیانِ هٰذٰا است.

تبصره: گاهی از مواقع إعراب کلمه‌ای به کلمهٔ بعد سرایت می کند در اینصورت کلمهٔ دوّم را تابع و کلمه اوّل را متبوع می نامند در توابع بحث در پیرامون هر فرعی استکه إعراب داده میشود به إعراب سابقش و در بعضی از کتب اینطور بیان شده است: التّابع کلّ ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة «تابع هراسمِ دوّمی است که به اعراب اوّلی از یک جهت و یک عامل معرب شده است»

و توابع بر پنج نوع است:

۱ ــ صفت مانند: رَأَيْتُ رَجُلاً کَریماً.

۲ ــ تأکید مانند: جاءَ الْمُعَلِّمُونَ کُلُّهُمْ.

۳ ــ بدل مانند: قَرَأْتُ الْکِتٰابَ نِصْفَهُ.

٤ ــ عطف بیان مانند: قالَ اَبُوالْحَسَنِ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلامُ: اَلْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمٰالِ.

۵ ــ عطف بحروف مانند: قامَ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ.

(۱) أيُّ اگر اضافه شود و عائدش مبتدا ومحذوف باشد مبنی بر ضمّ است مثل ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ کُلِّ شيعَةٍ اَيُّهُمْ «هُوَ» أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰانِ عِتِيّاً «پس هرآینه جدا می کنیم تحقیقاً از هر گروهی هریک ایشان را که (او) سخت‌تر است از حیثیّت سرکشی نسبت بخداوند».

و اگر اضافه شود و عائدش مذکور باشد یا اضافه نشده باشد مطلقاً «چه عائدش محذوف باشد و چه مذکور» معرب است مانند: مَرَرْتُ بِاَيِّهِمْ هُوَاَفْضَلُ، جٰائني أيٌّ هُوَاَفْضَلُ، رَاَيْتُ اَيّاً «هُوَ» اَفْضَلُ.

بدل، بدل در لغت بمعنای عوض و در اصطلاح تابعی است که در حکم مقصود اصلی گوینده است ولی در ظاهر، حکم به متبوعش نسبت داده شده است مانند: أَعْجَبَني زَيْدٌ جُودُهُ در این مثال مورد اعجاب واقعاً جود زید است ولی بر حسب ظاهر مورد اعجاب خود زید معرفی شده است و بعد جود را بدل زید آوردیم.

بدل بر چهار نوع است:

۱ ــ بدل کُلّ از کلّ و آن بدلی است که معنایش با مبدل منه مطابق باشد مانند: مَرَرْتُ بِأَخيكَ زَيْدٌ.

۲ ــ بدل بعض از کلّ و یا اینکه بدل بعض «جزء» مبدل منه است مانند: قَرَأْتُ الْكِتابَ ثُلْثَهُ.

۳ ــ بدل اشتمال: و اگر بدل یکی از متعلّقات متبوع خود باشد آن را بدل اشتمال نامند مانند:

أُحِبُّ زَيْداً عِلْمَهُ ودينَهُ وشُجاعَتَهُ.

٤ ــ بدل مباین، و بر سه قسم است: اضراب ـ نسیان ـ غلط.

الف : بدل اضراب آنستکه متکلّم بدل و مبدل منه را از روی قصد و اراده ذکر کند مانند: أَكَلْتُ الْخُبْزَ لَحْماً متکلّم در مرحله اوّل قصد دارد از خوردن نان خبر دهد بعداً برایش بداء حاصل میشود ولَحْماً را نیز ذکر می کند تا از خوردن گوشت هم خبر داده باشد.

و بهتر اینستکه تابع بوسیله حرف بَلْ ذکر گردد مانند: أَكَلْتُ الْخُبْزَ بَلْ لَحْماً.

ب : بدل نسیان آنستکه متکلّم در مرحله اوّل مبدل منه را قصد می کند بعد معلوم میشود که سهواً گفته است مثلاً بتوهم اینکه زید مجرم است میگوید اِضْرِبْ زَيْداً بعد متوجّه میشود که زید مجرم نبوده بلکه عَمْرو مجرم است.

ت : بدل غلط و یا بدل مباین جهت رفع غلط آورده میشود یعنی اشتباهی از کسی صادر شده حال میخواهد آن اشتباه را رفع کند، بدل میآورد مانند: جائَني زَيْدٌ الْفَرَس ـ متکلّم از ابتداء قصدش فَرَس بوده و لکن اشتباهاً زید بر زبانش جاری شد و این قسم را بدل غلط می نامند و این بدل از شخص فصیح صادر نمیشود.

عطف بیان: عطف بیان تابعی است که متبوع خود را توضیح میدهد و رابطه آن با متبوع مانند رابطه صفت با موصوفست مانند: جاءَ زَيْدٌ أخُوكَ. هرگاه عطف بیان معرفه باشد در اینصورت متبوع خود را واضح و آشکار میسازد مانند: اِنَّما الْمَسيحُ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللّهِ.

و اگر چنانچه عطف بیان نکره باشد فائده‌اش تخصیص است مانند: مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمَ وَ يُسْقىٰ مِنْ مٰاءٍ صَديدٍ در مثال اوّل چون متبوع المسیح معرفه است تابع (عیسی) خود را توضیح میدهد و در مثال دوّم چون متبوع «مٰاء» نکره است تابع «صدید» خود را تخصیص زده است.

باید دانستکه چون در بیشتر موارد عطف بیان و بدل یکی هستند و کمتر اتّفاق میافتد که عطف بیان را نتوان بدل فرض نمود و حتّی بعضی ها گفته اند: كُلَّما جٰازَ أنْ يَكُونَ عَطْفَ بَيٰانٍ جٰازَ أنْ يَكُونَ بَدَلاً.

مهمترین موارد اختلاف عطف بیان با بدل بشرح ذیل است:

۱ ــ بدل ممکن است جمله باشد امّا عطف بیان جمله نمیشود.

۲ ــ بدل نکره از معرفه و معرفه از نکره جائز است امّا عطف بیان باید با متبوع خود مطابقت کند.

۳ ــ بدل از جمله صحیح است لکن عطف بیان از جمله صحیح نیست.

٤ ــ ضمیر عطف بیان نمیشود و از ضمیر هم عطف بیان ذکر نمیشود بخلاف بدل که ممکن است هم ضمیر باشد و هم تابع از ضمیر.

۵ ــ عطف بیان در نیّت نیست لکن بدل در نیّت است.

٦ ــ بدل ممکن است است فعل یا تابع از فعل باشد در صورتیکه عطف بیان نه ممکن است فعل و نه ممکن است تابع از فعل باشد.

الثّانية: قد يضاف المنادى الى الياء نحو ياغلامي فيجوز قلبها ألفاً نحو يا غلاماً أو تاء مع الألف نحو ياأبتا أو بدونه نحو ياأبت فتحاً وكسراً و يجوز الحاق هاء السّكت وقفاً نحو ياغلاماه و ياأبتاه.

فائده دوّم: گاهی از مواقع منادی به یاء متکلّم اضافه میشود که در اینمورد می توان

یاء را بـه الف تبدیل نمود مانند: یاغُلامًا در مثال مذکور منادی «غلام» به یاءِ متکلّم اضافه شده از این جهت می توان گفت یاغُلامٰا.

و جائز است تاء همراه با الف یا بدون الف ذکر شود مانند: یاأبَتٰا در این مثال منادای مضاف همراه با تاء و الف آورده شده است و هنگامیکه تاء بدون الف آورد شود در تاء دو وجه «فتحه و کسره» جائز است.

مانند: یاأبَتَ ـ یاأبَتِ.

و همچنین جائز است هٰاء سکت «البته در حالت وقفی» به آن ملحق شود مانند: یاغُلامٰاه و یاأبَتٰاه.

تنبیه

قداختلف في نصب المنادی فقیل بتلك الحروف وهو مااخترناه وقیل بفعل محذوف من نحو ادعو أو اطلب.

در این تنبیه بحث در پیرامون عامل منادی است.

جناب مصنّف می فرماید؛ در نصب منادی اختلاف شده است.

گفته شده؛ نصب منادی بسبب حروف نداء است و این طریقه ایست که مانیز آنرا انتخاب نموده ایم.

و همچنین گفته شده؛ نصب منادی بفعل محذوف از قبیل «اَدْعُوا یا أَطْلُبُ» است.

تبصره: منادای مُرَخَّم، ترخیم در لغت بمعنای ترقیق الصوت یعنی نازک کردن صدا و در اصطلاح عبارت از حذف کردن بعضی از حروف کلمه است.

و منادای مُرَخَّم یعنی منادایی که برای تخفیف حرف آخر آن را حذف نموده اند.

هرگاه اسم منادی «اعم از اینکه منادی عَلَم باشد یا غیر عَلَم» به تاءِ تأنیث ختم شود، ترخیم آن جائز است مانند: «یافاطِمَةُ ـ یاجارِیَةُ» که مرخّم آن دو یافاطِمَ و یاجاري میشود.

و اگر چنانچه منادی به تاءِ تأنیث ختم نشود در صورتی ترخیم آن جائز است که اسم عَلَم و از سه حرف بیشتر باشد و همچنین به اسم دیگری اضافه نشده باشد مانند: (یاسُعٰادُ ـ یاحٰارِثُ ـ یاجَعْفَرُ) که در حالت ترخیم بصورت «یاسُعٰا ـ یاحٰارِ یاجَعْفَ» گفته میشود.

والواو بمعنی مع نحو استوی الماء والخشبة وکفاك وزیداً درهم ویسمّی منصوبها مفعولاً معه.

یکی از حروفیکه اسمِ بعد از خود را منصوب می کند، واوی است که بمعنای مَعَ باشد و آن اسم منصوب اصطلاحاً مفعولاً معه نامیده میشود.[۱]

مانند: إسْتَوىٰ الْمٰاء والْخَشَبَةَ «آب با چوب مساوی هم شدند».

إسْتَوىٰ فعل ـ اَلْماءُ فاعل ـ واو بمعنی مع ـ اَلْخَشَبَةَ منصوب مفعول معه.

وَکَفٰاكَ وَزَیْداً دِرْهَمٌ «تو را بازید یک درهم کافیست».

کَفىٰ فعل ـ کاف محلاً منصوب مفعول به ـ واو بمعنی مع ـ زَیْداً منصوب، مفعول معه ـ دِرْهَمٌ اسمِ مرفوعِ فاعلِ کَفىٰ.

تبصره: واوی که قبل از مفعولٌ مَعَه قرار میگیرد باید واو عطف نباشد بنابراین در مثال: سِرْتُ وَزَیْداً «بازید مسافرت کردم» نمی توانیم واو معیّت را حرف عطف قرار دهیم. زیرا ضمیر متّصل «تُ» جائزالوجهین نیست و اگر خواسته باشیم اسمی را به آن عطف دهیم ابتداء باید آن را به ضمیر منفصل مؤکّد کنیم، آنگاه اسمی را به او

(۱) مفعول معه اسمی است که بعد از واو که بمعنای مَعَ است ذکر میشود به جهت مصاحبت و همراهی نمودن با عامل، بعبارت دیگر مفعول معه شخصی یا چیزی است که فعل به توسّط آن انجام میگیرد و آن اسم منصوبی است که بعد از واو به معنی مَعَ واقع میشود مانند: خَرَجْتُ وَزَیْداً «همراه زید بیرون آمدم».

مفعول معه بر دو قسم است:

۱ ــ مفعول معه حقیقی: آنستکه حقیقتاً با فعل خود در حکم شریک باشد مانند: جِئْتُ آنَا وَزَیْداً که زید در آمدن با اسمِ بعدِ خود «أَنَا» شریک است.

۲ ــ مفعول معه مجازی: آنستکه شرکت مذکور بنحو حقیقت نباشد، مانند: سَیْرِي وَالطَّرِیقَ، بدیهی و آشکار است که طریق سیر نمی کند و لکن آنرا با فاعل سَیْرِی مجازاً شریک قرار دادیم زیرا وقتی که مرکوب خیلی سریع حرکت کند بنظر راکب چنین میرسد که راه و اشجار نیز با وی در حرکتند.

عطف دهیم و همچنین عطف قرار دادن واو معیّت در این مثال هم قبیح است مٰالَكَ وَزَیْداً زیرا عطف بر ضمیر مجرور جائز نیست مگر بعد از اعاده حرف جر بر معطوف بنابراین چون حرف جرّ در زید اعاده نشده عطف جائز نخواهد بود.

امّا در مثال جِئْتُ اَنَا وَزَیْداً، عطف جائز و بدون اشکال است زیرا عطف بر ضمیر منفصل اشکال ندارد. و همچنین عطف گرفتن در مثل ضَرَبْتُ زَیْداً وَعَمْرواً لازمست، زیرا واو بعد از مفعولٌ به واقع شده است.

باید توجّه داشت گاهی بعد از مٰا و کَیْفَ که از اسمهای استفهام است، عامل مفعولٌ مَعَه حذف میشود و در اینگونه موارد فعل تَکُونُ یا شبه فعل «حاصل» در تقدیر است مانند: مٰااَنْتَ وَالطَّبَ ـ کَیْفَ اَنْتَ وَدَرْسَ النَّحْوِ که در اصل چنین بوده است، مٰاتَکُونُ اَنْتَ وَالطَّبَ ـ کَیْفَ تَکُونُ وَدَرْسَ النَّحْوِ.

وآلا للاستثناء ومنصوبها المستثنى ومٰااعتبر مغايرته له في الحكم المستثنى منه وشرط نصبه أن يكون المستثنى في كلام تامّ أي ماذكر فيه المستثنى منه موجب نحو جائني القوم آلا زيداً أو مقدّماً على المستثنى منه نحو ماجائني آلا زَيداً أحداً ومنقطعاً أي غير داخل في المستثنى منه قصداً نحو ماجائني أحد آلا حماراً.

یکی از حروفیکه اسم بعد خود را منصوب میسازد، حرف استثناء[1] است و اسم منصوبی که بعد از ادات استثناء واقع میگیرد مستثنی نامیده میشود.

ومااعتبر مغایرته.... قبل از ترجمهٔ عبارت مصنّف لازمست مقدّمه ای ذکر شود:

استثناء خارج نمودن چیزی از یک حکم کلّی است اسمی را که به کلّ دلالت می کند نامش مستثنی منه واسمی را که از آن حکم کلّی خارج شده، نامش مستثنی است و مستثنی بعد از ادات استثناء ذکر میشود تا دلالت کند حکمی را که بماقبل آلا نسبت داده شده متّصف نیست.

(۱) در استثناء چهار امر لازمست: ۱ــ مستثنی بلفظ فاعل و آن خود متکلّم است. ۲ــ مستثنی بلفظ مفعول و آن کلمهٔ واقع بعد از ادات استثناء است. ۳ــ مستثنی منه و آن لفظ عامی است که قبل از ادات استثناء است. ٤ــ مستثنی به و آن ادات استثناء است.

و در واقع می توان گفت مستثنی در حکم با مستثنی منه مغایر است مانند: جائني الْقَوْمُ اّلا زَیْداً «همهٔ قوم غیر از زید نزد من آمدند».

در این مثال حکم آمدن برای ماقبل اّلا، «مستثنی منه» و عدم آن برای مابعد اّلا، «مستثنی» ثابت است. و جناب مصنّف نیز به همین نکته اشاره نموده فلذا میگوید: آن چیزیکه اعتبار شده مغایرت او با مستثنی آن مستثنی منه نامیده میشود یعنی مستثنی با مستثنی منه از حیث حکم تغایر و تخالف دارند.

وشرط نصبه.... مستثنی در چند مورد وجوباً منصوب میشود:

و جناب مصنّف می فرماید: شرط منصوب شدن مستثنی اینستکه، مستثنی در کلام تامِ موجب واقع شود «اگر مستثنی منه در کلام مذکور باشد و منفی نباشد آن را مستثنای تام خوانند»: مانند: جائني الْقَوْمُ اّلا زَیْداً «همهٔ قوم باستثنای زید نزد من آمدند».

جاءَ فعل ـ نون وقایه ـ یا منصوب بنزع خافض ـ اَلْقَوْمُ فاعل ـ اّلا حرف استثناء ـ زَیْداً مستثنی.

و یا اینکه مستثنی بر مستثنی منه مقدّم شود مانند: ماجائني اّلا زَیْداً أَحَدٌ «احدی غیر از زید نزد من نیامد».

ما نافیه ـ جائني فِعل و مفعول به ـ اّلا حرف استثناء ـ زَیْداً مستثنی ـ أَحَدٌ فاعل و مستثنی منه و همچنین مستثنی منصوب میشود در صورتیکه مستثنی منفصل «مستثنی با مستثنی منه از یک جنس نباشد» باشد مانند: ماجائني أَحَدٌ اّلا حِماراً «احدی غیر از حمار نزد من نیامد».

ما نافیه ـ جاءَ فعل ـ نون وقایه ـ ي منصوب بنزع خافض ـ أَحَدٌ مستثنی منه و فاعلِ جاءَ ـ اّلا حرف استثناء ـ حِماراً منصوب، مستثنی.

ویجوز النّصب ویختار البدل إذا کان الکلام تامّاً غیر موجب نحو مافعلوه اّلا قلیل واّلا قلیلاً ویعرب بحسب العوامل إذا کان مفرّغاً أي لم یذکر معه المستثنی منه نحو ماضربنی اّلا زید ولست اّلا قائِماً ومامررت اّلا بزید.

همـانطوریکه قبلاً عنوان گردید اگر مستثنی منه در کلام مذکور و کلام نیز موجب باشد در اینصورت مستثنی منصوب میشود مانند: ماجائني الْقَوْمُ آلا زَيْداً.

أَمّا اگـر كـلام مـنـفـی ومـسـتثنی هم متّصل باشد بهتر اینستکه مستثنی را تابع لفظ مـسـتثنی(منه قرار دهیم کمااینکه جناب مصنّف می فرماید: نصب مستثنی جائز است لکن بدل بهتر است مانند: مٰافَعَلُوهُ آلا قَليلٌ أوقَليلاً.

مـا نـافيه ـ فَعَلُوا فعل و فاعل ـ هُ مفعول به ـ آلا حرف استثناء قليل مستثنى در این مثال مستثنی از مستثنی منه تبعیّت نموده زیرا قليل بدل از واو در فَعَلُوا است.

و امّا اگر مستثنی بنصب خوانده شود در اینصورت بدل نخواهد بود.[1]

در صـورتـیـکـه اسـتـثـنـاء مـفـرّغ بـاشـد «مستثنی منه در کلام مذکور نباشد» در اینصورت اعراب مستثنی بحسب عوامل خواهد بود ومی توان گفت: در استثنای مفرّغ مـسـتـثـنـی جانشین مستثنی منه میشود و اعراب آن را قبول می کند مانند: مٰاضَرَبَني آلا زَيْدٌ «غير از زيد كسی مرا نزده است».

مـا نـافيه ـ ضَرَبَ فعل ـ نون وقايه ـ ي مفعولٌ به ـ آلا حرف استثناء ـ زَيْدٌ فاعل و در معنی مستثنی. و مانند: لَسْتُ آلا قائماً «نیستم مگر قیام کننده».

لَـسْـتُ از افـعـال نـاقـصـه ـ تاء اسم لَيْسَ ـ آلا حرف استثناء ـ قائِماً منصوب خبرِ لَسْتُ.

و مانند: مٰامَرَرْتُ آلا بِزَيْدٍ «بغير از زيد با کسی ملاقات نکردم».

مـا نـافـيـه ـ مَرَرْتُ فعل و فاعل ـ آلا حرف استثناء ـ بِزَيْدٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به مَرَرْتُ مفعول بواسطه و در معنی مستثنی.

(۱) اگـر چـنـانـچه بـواسـطـه مـانـع و عذری نتوانستیم مستثنی را تابع لفظ مستثنی منه قرار دهیم در اینصورت لازمست تابع محلّ مستثنی بیاوریم مانند: لاإلٰهَ إلّا اللّٰهُ.

علّت اینکه ما معذوریم و نمی توانیم (اللّٰه) را بدل لفظ إلٰهَ قرار دهیم، اینستکه وقتی بدل ذکر شد مبدل منه در حکم سقوط است و اگر بدل نتواند جای مبدل منه واقع شود در اینصورت نمی تواند از إعراب لفظی مبدل منه تأسّی نماید،

در ایـن مـثـال نـیـز همین مانع موجود است زیرا (اَللّه) نمی تواند بجای (إلٰه) قرار گیرد چونکه اگر (اَللّه) را جای (إلٰه) قرار دهیم، لازم می آید اسم لای نفی جنس معرفه باشد و حال آنکه در جایش ثابت شد که اسم لای نفی جنس نکره است.

تنبيهٌ

قيل انتصاب المستثنى ليس بالّا بل بفعل مقدّر أي أستثني وقيل بالمذكور لكن بتوسّطها.

این تنبیه در مورد عامل مستثنی است:
جناب مصنّف می فرماید: گفته شده نصب مستثنی بواسطه (اِلّا) نیست بلکه منصوب شدن مستثنی توسّط فعل مقدّر «اسْتَثْني» است.
و همچنین گفته شده: عامل مستثنیٰ، فعل مذکور است لکن بتوسّط فعل محذوف یعنی فعل مذکور و همچنین فعل محذوف هر دو عامل مستثنی اند.

تتميم

قد يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى بها مجرور بالاضافة وغير أعرب كالمستثنى بالّا على التّفضيل وسوى وسواء ينصب على الظّرفيّة وبحاشا وعدا وخلا وماعدا وماخلا على مامضى وبليس ولايكون نحوسيجيىء اهلك ليس زيداً ولايكون بشراً والمستثنى بهما نصب على الخبريّة والاسم مستتر فيهما وجوباً والجملة منصوب المحلّ على الحاليّة.

در این تکمیل بحث راجع به بعضی از ادات استثناء «غیر از اِلّا» است.
جناب مصنّف می فرماید: گاهی از مواقع ادات استثناء توسّط الفاظ، غیر و سوی و سواء محقّق میگردد و مستثنی به این الفاظ بنابر اضافه مجرور میشود.
امّا لفظ غیر مانند مستثنی به اِلّا «به همان تفصیلی که قبلاً گفته شد» معرب میشود به این معنی که غیر معرب میشود باعرابی که برای مستثنی به اِلّا است.
یعنی اگر (غیر) در کلام تامّ موجب واقع شود «اعم ازاینکه مستثنی متّصل یا منقطع باشد» منصوبست و اگر در کلام منفی و مفرّغ باشد إعراب آن بمقتضای عاملیست.

مانند: جائني الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ ـ جائني الْقَوْمُ غَيْرَ حِمارٍ ـ ماجائني أَحَدٌ غَيْرُ زَيْدٍ ـ مٰارَأَيْتُ غَيْرَ زَيْدٍ.. مٰامَرَرْتُ بِغَيْرِ زَيْدٍ.[1]

و سِویٰ و سَواء.... لفظ سِویٰ و سَواء بنابر ظرفیّت منصوب میشوند و مستثنی بواسطه الفاظ حاشا وعَدٰا وخَلا وماعَدٰا وماخَلا، بهمان ترتیبی است که قبلاً بیان گردید یعنی مستثنی به خَلا وعَدٰا وحاشا یا منصوبست بنابر مفعولیّت بنابراین تعبیر، خَلا ـ عَدٰا ـ حاشا فعل غیر متصرفند و یا اینکه مستثنی توسّط این الفاظ مجرور است که در اینمورد این الفاظ حرف جرّاند مانند: كُلُّ شَيْءٍ فانٍ خَلاَ ٱللّٰهِ ـ يُداوىٰ كُلُّ دٰاءٍ عَدَا الْحَمٰاقَةِ ـ تَصْدَء كُلُّ الْمَعٰادِنِ حاشا الذَّهَبِ.

و بلیس ولایکون.... مستثنی به لَيْسَ و لاٰيَكُونُ منصوبست بنابر خبریّت زیرا آنها از افعال ناقصه اند و اسمشان همیشه در آنها مستتر است و جملهٔ بنابر حالیّت منصوبست مانند: سَيَجيئُ أَهْلُكَ لَيْسَ زَيْداً «اهل تو بزودی خواهند آمد در حالیکه زید در میان آنها نیست».

سَيَجيئُ فعل ـ أَهْلُ فاعل و مضاف ـ کاف محلاً مجرور مضاف الیه ـ لَيْسَ از افعال ناقصه ضمیر در او اسمش ـ زَيْداً منصوب خبر و در معنی مستثنی، جملهٔ لَيْسَ زَيْداً محلاً منصوب حال.

و مانند: سَيَجيئُ أَهْلُكَ لاٰيَكُونُ بِشْراً «اهل تو بزودی می آیند در حالیکه بِشر در میان آنها نسیت». در این مثال نیز جملهٔ لاٰيَكُونُ بِشْراً محلاً منصوبست تا حال برای فاعلِ سَيَجيئُ باشد.

تبصره: یکی از منصوبات حال است و حال صفت یا جمله‌ای استکه حالت فاعل یا حالت مفعول یا هر دو را هنگام وقوع فعل بیان می کند.

(۱) لفظِ غَيْر ابتداءً برای صفت وضع گردیده بود چونکه این لفظ متضمّن معنای مغایرت است مانند: جٰائَني رَجُلٌ غَيْرُزَيْدٍ «مردی نزد من آمد و اینچنین خصوصیّت داشت غیر زید بود».
لکن گاهی از وضع اوّلی خود خارج شده و جزءِ ادات استثناء میشود همانطوریکه جعل ابتدائی إلاّ برای استثناء است امّا گاهی از این طریقت خارج شده و صفت کلمهٔ ای واقع میشود مانند: لَوْكانَ فيهما آلِهَةٌ إلاّاللّٰه لَفَسَدَتٰا «اگر در آسمانها و زمین معبود دیگری غیر از خدا یافت میشد هرآینه نظام عالم پاشیده میشد». در این مثال لفظ إلاّ بمعنای غیر و صفت واقع شده است.

حال بر سه قسم است:

۱ ــ حالِ مفرد، آنستکه یک کلمه «مفرد ـ تثنیه ـ جمع» باشد مانند: جائني زَيْدٌ رٰاكِباً ـ جائني الرَّجُلانِ رٰاكِبَيْنِ ـ جائني الْمُعَلّمُونَ رٰاكِبينَ.

۲ ــ حالِ جمله: آنستکه یک جملهٔ فعلیّه یا اسمیّه روی هم حالت فاعل یا مفعول را بیان نماید مانند: جاءَ زَيْدٌ يَضْحَكُ «زید در حالیکه می خندید، آمد».

۳ ــ شبه جمله: حال گاهی شبه جمله یعنی ظرف یا جار و مجرور است که در اینمورد فعل یا شبه فعل مورد تعلّق آنها حذف میشود مانند: رَأَيْتُ الْقَمَرَ بَيْنَ السَّحٰابِ ـ شاهَدْتُ الْعُصْفُورَ عَلَى الشَّجَرِ.

در این دو جمله، بَيْنَ السَّحٰابِ وَعَلَى الشَّجَرِ حال میباشند.

وبلاسيّما نحو أكرم القوم لاسيّما زيداً وسيّما زيداً بتقدير لا وفيما بعدها ثلاثة أوجه الرّفع على الخبريّة لمبتداء محذوف وما فيها موصولة أو موصوفة أي لاسيّ الّذي أو شيء هو زيد موجود.

گاهی از مواقع استثناء توسّط کلمهٔ لاسیّما[1] محقّق میشود مانند: أَكْرِمِ الْقَوْمَ لاٰسِيَّمٰا زَيْداً «همهٔ قوم مخصوصاً زید را اکرام کن».

البته باید توجّه داشت گاهی لاءِ در لاٰسِيَّمٰا را حذف می کنند که در اینصورت لاء مقدّر خواهد بود مانند: أَكْرِمِ الْقَوْمَ سِيَّمٰا زَيْداً بتقدیر لاٰسِيَّمٰا.

اسمِ بعد از لاسِيّما دارای سه نحوه اعراب است:

۱ ــ مرفوع: بعد از لاٰسیّما مرفوع است که در اینصورت خبر برای مبتدای محذوف

(۱) ممکن است این سؤال مطرح شود که إلّابعد خود را «مستثنی» از ماقبل «مستثنی منه» اخراج می کند و از نظر حکم نیز مستثنی با مستثنی منه متغایر است امّا لاٰسِيَّمٰا بعد خود را از حکم قبل خارج نمی کند کمااینکه در مثال اکرم القوم لاسیّما زیداً این معنی مشهود است بلکه می توان گفت حکم «اکرام» در زید بنحو بهتری در زید تقویت شده است. در پاسخ این سؤال باید گفت: اخراج و تغایر متفاوت است گاهی تغایر تنها مربوط به اثبات و نفی است مانند: جائَني القومُ إلاّ زَيداً ـ مٰاجائَني القومُ إلّا زيداً.
و بعضی از مواقع تغایر بسبب شدّت و ضعف است در لاسیّما نیز این نحوه از تغایر وجود دارد یعنی می توان گفت حکم زید با همه افراد قوم از جهت اکرام متفاوت است.

محسوب میشود و بنابر این تقدیر ماء در لاسیّما دارای دو احتمال «موصوله ـ موصوفه» است.

اگر ماء موصوله باشد، جمله اینچنین میشود أَكْرِمِ الْقَوْمَ لاسِيَّ الَّذي هُوَزَيْدٌ مَوْجُودٌ. و اگر چنانچه ماء در لاسیّما موصوفه باشد، کلام به این صورت ذکر میشود: أَكْرِمِ الْقَوْمَ لاسِيَّ شَيْءٌ هُوَزَيْدٌ مَوْجُودٌ.

والجرّ على اضافة سيّ اليه وما زائدة أي لاسيّ زيد موجود والجملة حال في الحالين والنّصب على الاستثناء فيكون لاسيّما منقولة من أحد الأوّلين مبقاة على ما كانت عليه وكخصوصاً اعراباً ومعنىً.

۲ ـ مجرور ـ مابعد لاسیّما مجرور است در اینمورد سِيَّ مضاف و ماء زائده میشود و کلام به این صورت ذکر میگردد: أَكْرِمِ الْقَوْمَ لاسِيَّ زَيْدٍ مَوْجُودٌ «اکرام نما قوم را بخصوص در حالیکه زید را بیشتر اکرام می کنی».

و جمله در این دو حالت «رفع ـ جر» حالست.

۳ ـ منصوب ـ مابعد لاسیّما[1] منصوب میشود که در اینصورت لاسیّما از ادات استثناء و اسم بعد از لاسیّما مستثنی است.

فیکون لاسیّما منقولة.... قبل از ترجمهٔ عبارت ذکر مقدّمه ای لازم و ضروریست:

بعضی از کلمات منقول هستند یعنی از معنای اوّلی خود نقل شده و در معنای ثانی استعمال می شوند، في المثل یزید و شمّر ـ و کلماتی از این قبیل در ابتداء فعل بوده اند آنگاه بسبب استعمال در معنای دوّم از معنای اوّل خود نقل شده اند و هنگامیکه یک کلمهٔ ای در معنای دوّم استعمال شود به همان صورت و هیئت اوّل خود استعمال میشود.

(۱) کلمهٔ سيّ در لاسیّما لفظاً ومعناً مانند کلمه مثل است عين الفعل آن در اصل واو بوده و تثنیه آن سیّان است در حال تثنیه از اضافه مستغنی است همانطوریکه مثلان مستغنی است.

و جناب مصنّف نیز به همین نکته اشاره نموده است: هنگامیکه بعد از لاسیّما به نصب خوانده شود، این کلمه منقول است یعنی لاسیّما از یکی از دو حالت سابق «رفع ـ جر» جدا و نقل شده و بعد از نقل نیز به همان شکل و هیئت باقی مانده است.

کما اینکه سایر منقولات نیز چنین حالتی را دارند با این تفاوت که لاسیّما در دو حال گذشته «رفع ـ جر» بصورت جمله در کلام ذکر میگردید لکن الآن لاسیّما؛ عَلَم شده است و سیّما از حیث اعراب و معنی مانند خصوصاً است.

خصوصاً مصدر و مفعول مطلق است از أَخُصُّ خُصُوصاً، و سیّما مانند خصوصاً منصوب است با این تفاوت که اعراب خصوصاً ظاهری و اعراب سیّما محلّی است.

النّوع الخامس

حروف تنصب الفعل المضارع

وهي أربعة أحرف ان ولن وكي وإذن.

فان

نحو ان تصوموا خير لكم و يجيىءعلى وجوه أُخر غيرها كالمخفّفة عن المثقّلة نحوعلم ان سيكون منكم مرضىٰ والزّائدة نحوفلمّا ان جاء البشير والمفسّرة لماهوبمعنى القول لاصريحه نحووناديناه ان ياابراهيم والّتي بعد العلم هي المخفّفة لاالنّاصبة وفيما بعد الظّنّ وجهان نحوظننت ان لايقوم.

نوع پنجم از عوامل سماعی حروفی «أنْ ـ لَنْ ـ كَيْ ـ إذَنْ» هستند که فعل مضارع را منصوب می کنند. یعنی هرگاه یکی از چهار حرف أنْ «که» لَنْ «هرگز» كَيْ «برای اینکه» إذَنْ «بنابراین»، قبل ازفعل مضارع واقع شود، فعل مضارع منصوب میگردد و به همین جهت «أنْ ـ لَنْ ـ كَيْ ـ إذَنْ» حروف ناصبه نامیده میشوند.[1]

أنْ ناصبه نامیده میشود و فعل مضارع را به مصدرتبدیل می کند و مخصوص به زمان آینده است مانند: أنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ «اینکه روزه بگیرید برای شما بهتر است».

(۱) باید توجه داشت که حرکت ضمّه در افعال اربعه، به فتحه تبدیل میشود و نونهای افعال خمسه در حالت نصب حذف میشود امّا نون جمع مؤنّث غائب و حاضر، به حالت سابق خود باقی می ماند بدین ترتیب:

←

* و هنگامیکه تصوموا به تأویل مصدر برود، گفته میشود: صَوْمُکُمْ یا صِیامُکُمْ خَیْر لَکُمْ.

صَوْمُ مبتداء و مضاف ـ کُمْ محلاً مجرور مضاف الیه ـ خَیْرٌ اسم مرفوع خبر ـ لَکُمْ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به خَیْرٌ.

أَنْ بر چند وجه دیگر غیر از ناصبه نیز استعمال میشود:

الف: مخفّفه از مثقّله مانند: عَلِمَ أَنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضیٰ «دانست باینکه شأن چنین است بزودی از شما خشنودی حاصل میشود».

عَلِمَ از افعال قلوب ـ ضمیر در او اسمش ـ أَنْ مخفّفه ـ سین ـ حرف تنفیس ـ یَکُونُ از افعال ناقصه ـ مِنْکُمْ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به یکون، خبرِ مقدّمِ یکون

←

۱ ــ أنْ یَکْتُبَ	اینکه بنویسد	مفرد مذکر غائب
۲ ــ أنْ یَکْتُبا	اینکه بنویسید	تثنیه مذکر غائب
۳ ــ أنْ یَکْتُبُوا	اینکه بنویسند	جمع مذکر غائب
٤ ــ أنْ تَکْتُبَ	اینکه بنویسی	مفرد مؤنّث غائب
۵ ــ أنْ تَکْتُبا	اینکه بنویسید	تثنیه مؤنّث غائب
٦ ــ أنْ یَکْتُبْنَ	اینکه بنویسند	جمع مؤنّث غائب
۷ ــ أنْ تَکْتُبَ	اینکه بنویسی	مفرد مذکر حاضر
۸ ــ أنْ تَکْتُبا	اینکه بنویسید	تثنیه مذکر حاضر
۹ ــ أنْ تَکْتُبُوا	اینکه بنویسند	جمع مذکر حاضر
۱۰ ــ أنْ تَکْتُبي	اینکه بنویسی	مفرد مؤنّث حاضر
۱۱ ــ أنْ تَکْتُبا	اینکه بنویسید	تثنیه مؤنّث حاضر
۱۲ ــ أنْ تَکْتُبْنَ	اینکه بنویسند	جمع مؤنّث حاضر
۱۳ ــ أنْ أَکْتُبَ	اینکه بنویسم	متکلّم وحده
۱٤ ــ أنْ نَکْتُبَ	اینکه بنویسیم	متکلّم مع الغیر

ـ مَرْضىٰ تقديراً مرفوع، اسمِ مؤخّر يکون ـ جملۀ سيکون منکم مرضى محلاً منصوب، سدمسدّ دو مفعولِ عَلِمَ.

ب : زائده «تأکيد کنندۀ معنى» مانند: فلمّا أَنْ جاءَ الْبَشيرُ «هنگاميکه مژده دهنده نزد يعقوب آمد».

فاء تفريع ـ لَمّا زمانيه محلاً منصوب، مفعولٌ فيه ـ جاء فعل ـ أَنْ زائده ـ اَلْبَشيرُ فاعل.

ت : مفسّره، مشروط به اينکه فعل قبل از أَنْ صريح در قول نباشد بلکه بايد بمعناى قول باشد مانند: وَنادَيْناهُ أَنْ يااِبْراهيمُ «نداء کرديم ما او را که اى ابراهيم....».

نادَيْنا فعل و فاعل ـ هٰا محلاً منصوب مفعول به ـ أَنْ مفسّره ـ يٰاء حرف نداء ـ اِبْراهيمُ مناداى مفرد معرفه.

والتي بعد العلم.... أَنِ مفتوحه هرگاه بعد از ماده عِلْم واقع شود، در اينصورت ناصبه نيست بلکه مخفّفه از مثقّله است و اگر چنانچه بعد از ماده ظنّ واقع شود دو وجه «مخفّفه از مثقّله ـ ناصبه» جائز است.

بعد از ماده عِلْم مانند: عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىٰ

بعد از ماده ظنّ مانند: ظَنَنْتُ أَنْ لايَقُومُ «گمان کردم که زيد قائم نيست».

ظَنَنْتُ از افعال قلوب. أَنْ اگر مخفّفه از مثقّله باشد در اينصورت ضمير شأن اسم آن ميشود و فعل مضارع به رفع خوانده ميشود و در نتيجۀ جمله يقوم در محل رفع است چون خبرِ أَنِ مخفّفه واقع شده است و اگر چنانچه أَنْ را ناصبه فرض کنيم در اين صورت فعلِ يَقُوم به نصب خوانده ميشود.

وَلَنْ

لنفي الأبد في الاستقبال وتنصب مطلقاً نحو فلن أبرح الأرض حتّى يأذن لي أبي

وَكَيْ

تفيد نوعاً من التّعليل وتنصب إذا كان ماقبلها سبباً لمابعدها نحو أسلمت كي أدخل الجنّة.

و لَنْ[1] برای نفی ابد «البته در مستقبل» آورده میشود و فعل مضارع را مطلقاً «اعم از اینکه بماقبل اعتماد کند یا نه» منصوب میسازد.

مانند: فَلَنْ أَبْرَحَ ٱلْأَرْضَ حَتّى يَأْذَنَ لي أَبي «زمین را ترک نخواهم کرد مگر اینکه پدرم به من اجازه دهد».

فاء تفریع ـ لَنْ ناصبه ـ أَبْرَحَ فعل ـ الأَرْضَ مفعولٌ به ـ حَتّى حرف جر ـ يَأْذَنَ فعل مضارع منصوب زیرا در اصل حَتّى أَنْ يَأْذَنَ بوده است. لي جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به يَأْذَنَ مفعول بواسطه ـ أَب فاعل و مضاف ـ یاء مضاف الیه.

وكي تفيد.... كَيْ نوعی از تعلیل را افاده می کند و در صورتی نصب میدهد که ماقبل آن سبب و علّت برای مابعد باشد مانند: أَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ «اسلام آوردم تا داخل در بهشت شوم». بنابراین اختیار نمودن اسلام، سبب دخول در بهشت است.

أَسْلَمْتُ فعل و فاعل ـ كَيْ ناصبه ـ أَدْخُلَ فعل و فاعل ـ ٱلْجَنَّةَ مفعول به.

وإذَنْ

جواب وجزاء وتنصب مستقبلاً إذا لم يعتمد على ماقبلها كقولك إذن تدخل الجنّة لمن قال أسلمت واما مع الحال أو الاعتماد فلا كقولك لمن يحدّثك إذاً أظنّك كاذباً أو إن أتيتني إذن أكرمك ومع العطف وجهان نحو آتيك فإذن أكرمك.

و إِذَنْ مفهوم جواب و جزاء را همراه دارد و در صورتی نصب میدهد که بماقبل خود اعتماد نکند مانند قول شما که می گوئید إِذَنْ تَدْخُلَ الْجَنَّةَ «پس در این حالت داخل بهشت میشوی» برای کسی که گفته است أَسْلَمْتُ «اسلام آوردم».

(۱) بعضی از علماءِ علم نحو قائلند که لَنْ مرکب از لای نافیه و أَنِ ناصبه است و بعد همزه أَنْ برای تخفیف حذف شده و آنگاه الف برای التقاء ساکنین حذف گردید و بصورت لَنْ درآمد وبعضی دیگر می گویند که لَنْ و لَمْ در اصل لا بوده بعد از قلب الف بنون و به میم لَنْ و لَمْ حاصل شد امّا عقیده جمهور اینستکه لَنْ و لَمْ دو کلمهٔ بسیطند.

امّا مع الحال أو الاعتماد .... در صورتیکه إذَنْ[1] برای حال آورده شود و یا اینکه بماقبل خود اعتماد کند، عامل نخواهد بود مانند کسیکه با شما صحبت می کند و شما در جواب او می گوئید إذاً أظُنُّكَ كاذِباً «من در اینحال شما را فردِ کاذبی میدانم» در این مثال إذن نصب نداده چونکه فعلش بمعنای حال آمده است. و مانند: إنْ اتیتني إذَنْ أكرِمُكَ «اگر نزد من بیایی آنگاه اکرامت می کنم».

در این مثال نیز إذن عامل نیست چونکه جملهٔ أكرمك بماقبل «أتيتني» اعتماد نموده است.

ومع العطف وجهان: هرگاه إذن بعد از فاء یا واو عاطفه واقع شود در فعل مضارع دو وجه جائز است:

۱ ــ رفع: به اعتبار آنکه إذَنْ در وسط کلام واقع شده است زیرا فاء یا واو بر او مقدّم شده است.

۲ ــ نصب: به لحاظ آنکه جمله واقع بعد از إذن جملهٔ مستأنفه است و إذن در آغاز کلام واقع شده است مانند: آتيكَ فَإذَنْ أكرِمَكَ در این مثال أكرمك را به دو وجه «نصب ـ رفع» می توان ذکر نمود.

(۱) إذَنْ در صورتی عاملست که دارای سه شرط باشد:
۱ــ بمعنای استقبال باشد. ۲ــ در صدر کلام واقع شود. ۳ــ آنکه فعل مضارع متّصل به إذن باشد یعنی لفظ دیگری بین آندو فاصله نشود.
البته اگر جمله قسم بین فعل مضارع و إذن فاصله شود، در اینصورت نیز إذن به فعل مضارع نصب میدهد مانند: إذن والله أكرمك و مانند قول شاعر: إذن والله.... نرميهم بحرب يشيب الطفل من قبل المشيب.

النّوع السّادس

حروف تجزم الفعل المضارع

وهي خمسة أحرف لم ولمّا ولام الأمر ولاء النّهي وإن الشّرطيّة.

فلَمْ ولَمّا

لقلب المضارع ماضياً و نفيه نحو لم يضرب ولمّايضرب و يختصّ لم بمصاحبة حرف الشّرط نحو ان لم تفعل أفعل وجواز انقطاع منفيّها نحو لم يضرب ثمّ ضرب ولمّا بجواز حذف فعلها كشارفت المدينة فلمّا أي لماأدخلها و يتوقّع ثبوته نحو لمّايذوقوا عذاب السّعير.

نوع ششم از عوامل سماعی حروفی هستند که فعل مضارع را مجزوم می کنند و این حروف عبارتند از:

لَمْ - لَمّا - لام امر - لاءِ نهی - إنِ شرطیّه.

فلم ولمّا.... لَمْ و لَمّا فعل مضارع را تبدیل به ماضی و در ماضی نفی می کنند مانند: لَمْ یَضْرِبْ زَیْدٌ «زید نزده بود».

لَمْ جازمه - یَضْرِبْ فعل - زَیْدٌ اسم مرفوع، فاعلِ یَضْرِبْ.

وَلَمّا یَضْرِبْ زَیْدٌ «زید هنوز نزده است»[1]

(۱) لَمْ برای نفی در زمان گذشته «ماضی ساده» ولی لَمّا برای نفی در زمان گذشته «ماضی نقلی» آورده میشود مانند: نَدِمَ زَیْدٌ وَلَمْ یَنْفَعْهُ النَّدَمَ «زید پشیمان شد و لکن این پشیمانی نفعی بحالش نداشت».
یعنی عدم نفع بعد از پشیمانی بوده بنابراین لازم نیست در لَمْ عدم نفع از زمان گذشته تا زمان اخبار به آن استمرار داشته باشد.
امّا در لَمّا اینطور نیست بلکه عدم نفع از زمان ماضی تا هنگام اخبار به آن، استمرار دارد.

لَمّا جازمه - يَضْرِبْ فعل - زَيْدٌ فاعل.

ويختصّ لم.... لَمْ مختص به حرف شرط و بمصاحبت حرف شرط استعمال میگردد مانند: إنْ لَمْ تَفعَلْ أفْعَلْ «اگر شما انجام ندهی من انجامش میدهم».

إنْ شرطیّه - لَمْ جازمه - تَفْعَلْ فعل و فاعل این جمله «لَمْ تَفْعَلْ» فعل شرط - أفْعَلْ فعل و فاعل این جمله جزاءِ شرط. در اینِ مثال لَمْ همراه با حرف شرط آورده شده است.

وجواز انقطاع منفیّها .... و همچنین جائز است نَفیِ لَمْ منقطع شود مانند: لَمْ يَضْرِبْ ثُمَّ ضَرَبَ «نزده بود بعداً زد».

لَمْ جازمه - يَضْرِبْ فعل و فاعل - ثُمَّ حرف عطف - ضَرَبَ فعل و فاعل.

ولَمّا بجواز حذف فعلها .... گاهی از مواقع بعد از لَمّا، فعل حذف میشود واین حذف تنها به لَمّا اختصاص دارد مانند: شارَفْتُ الْمَدينَةَ فَلَمّا «به نزدیک شهر رسیدم ولی وارد شهر نشدم»، که در اصل شارَفْتُ الْمَدينَةَ فَلَمّا أدْخُلْها بوده است.

شارَفْتُ فعل و فاعل - اَلْمَدينَةَ مفعولٌ به - فاء تفريع - لَمّا جازمه - أدْخُل فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعولٌ به.

وبتوقّع .... و در معنای لَمّا توقعِ حصول فعل وجود دارد اما در لَمْ اینطور نیست مانند: وَلَمّا يَذُوقُوا عَذابَ السَّعيرِ «هنوز عذاب دردناک را نچشیده اند». لَمّا جازمه - يَذُوقُوا فعل و فاعل - عَذابَ مفعولٌ به و مضاف - اَلسَّعيرِ مضاف اليه.

تبصره: بطور کلی بین لَمْ و لَمّا از جهاتی مشارکت و موافقت و از جهاتی مفارقت و مباینت وجود دارد.

۱ ــ جهات اشتراک:

۱ ــ ورود بر فعل مضارع. ۲ــ جزم. ۳ــ نفی. ٤ــ قلب مضارع به ماضی. ۵ــ حرفیّت.

۲ ــ جهات افتراق:

لَمْ همراه با ادات شرط آورده میشود امّا هیچگاه لَمّا با ادات شرط استعمال نمیشود.

مانند: إنْ لَمْ تَقُمْ أقُمْ «اگر بر نخیزی بر می خیزم».
اما هیچگاه إنْ لَمّا تَقُمْ أقُمْ گفته نمیشود.
در لَمْ جائز است نفی آن منقطع شود مانند: لَمْ يَكُنْ ثُمَّ كانَ «نبود سپس شد».
اما در لَمّا نفیِ آن منقطع نمیشود.

بعد از لَمّا جائز است فعلِ آن حذف شود مانند: قارَبْتُ الْمَدينَةَ فَلَمّا «به نزدیک شهر رسیدم لکن هنوز وارد شهر نشدم». امّا بعد از لَمْ چنین حذفی جائز نیست.

در لَمّا انتظار حصولِ فعل وجود دارد امّا در لَمْ چنین حکمی موجود نیست مانند: لَمّا يَرْكَبِ الْأميرُ «هنوز امیر سوار نشده است».

و همچنین در لَمّا نفی از زمان گذشته تا حال استمرار دارد امّا در لَمْ استمرار نخواهد داشت مانند: لَمّا يَذُوقُوا عَذابَ السَّعيرِ و این نفی تا هر زمان که خبر دهیم، ادامه دارد.

وهي مع المضارع جازمة ومع الماضي ظرف نحو لمّاقمتَ قمتُ ولمّاتقمْ قمتُ ومع غيرهما بمعنى إلّا نحوان كلّ لمّاجميع لدينا محضرون.

اگر لَمّا همراه با فعل مضارع آورده شود، جازمه است و اگر چنانچه همراه با فعل ماضی باشد در اینصورت ظرف است مانند: لَمّاقُمْتَ قُمْتُ «هر زمانیکه قیام کنی من هم قیام می کنم».

لَمّا ظرفیّه، محلاً منصوب مفعولٌ فیه ـ قُمْتَ فعل و فاعل ـ قُمْتُ فعل و فاعل.
و مانند: لَمّاتَقُمْ أقُمْ «اگر قیام نکنی قیام میکنم».
لَمّا جازمه ـ تَقُمْ فعل و فاعل این جمله فعل شرط ـ أقُمْ فعل و فاعل این جمله جزای شرط.

ومع غيرهما.... و اگر لَمّا با غیر ماضی و مضارع استعمال شود، در اینصورت بمعنای إلّا است مانند: إنْ كُلٌّ لَمّا جَميعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ «نیستند همهٔ مردم مگر اینکه در نزد ما حاضر میگردند». إنْ نافیه ـ كُلٌّ مبتداء و تنوین آن عوض از حذف

مضاف الیه «النّاس» است ـ لَمّا بمعنای إلّا ـ جَمیعٌ مبتدای ثانی ـ لَدَی ظرف، محلاً منصوب مفعول فیه ـ نا مضاف الیه.

مُحْضَرُونَ خبرِ جَمیعٌ، و خود جملهٔ جَمیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ محلاً مرفوع خبرِ کلّ.

ولام الأمر

لطلب الفعل نحو ليضرب زيد و يدخل على الغائب والمتكلّم دون المخاطب إلّا أن يكون مجهولاً.

ولاء النّهي

لطلب التّرك وتدخل على الصّيغ مطلقاً نحو لايضرب ولا تضرب ولاأضرب ولانضرب.

و لامِ امر برای طلب فعل آورده میشود و فعل امر فعلی است که بوسیله آن انجام کار یا پدید آمدن حالتی با صیغهٔ مخصوص بآن در خواست شود و لامِ امر «در صورتیکه فعل معلوم باشد» تنها بر شش صیغهٔ غائب و دو صیغهٔ متکلّم داخل میشود مانند:

لِيَفْعَلْ ـ لِيَفْعَلا ـ لِيَفْعَلُوا ـ لِتَفْعَلْ ـ لِتَفْعَلا ـ لِيَفْعَلْنَ ـ لِأَفْعَلْ ـ لِنَفْعَلْ.

و در صورتیکه فعل مجهول باشد، لام بر تمام صیغه های فعل داخل میشود مانند:

لِيُنْصَرْ ـ لِيُنْصَرا ـ لِيُنْصَرُوا ـ لِتُنْصَرْ ـ لِتُنْصَرا ـ لِيُنْصَرْنَ. لِتُنْصَرْ ـ لِتُنْصَرا ـ لِتُنْصَرُوا ـ لِتُنْصَري ـ لِتُنْصَرا ـ لِتُنْصَرْنَ ـ لِأُنْصَرْ ـ لِنُنْصَرْ.

لاء نهی ـ نهی بمعنی بازداشتن و از کسی می خواهیم که کاری را انجام ندهد و لاءِ نهی بر تمام صیغه های مضارع معلوم و مجهول داخل میشود.

مضارع معلوم مانند: لايَضْرِبْ ـ لايَضْرِبا ـ لايَضْرِبُوا ـ لا تَضْرِبْ ـ لا تَضْرِبا ـ لايَضْرِبْنَ ـ لا تَضْرِبْ ـ لا تَضْرِبا ـ لا تَضْرِبُوا ـ لا تَضْرِبي ـ لا تَضْرِبا ـ لا تَضْرِبْنَ ـ لاأَضْرِبْ ـ لانَضْرِبْ.

مضارع مجهول مانند: لايُضْرَبْ ـ لايُضْرَبا ـ لايُضْرَبُوا ـ لا تُضْرَبْ لا تُضْرَبا ـ لايُضْرَبْنَ ـ لا تُضْرَبْ ـ لا تُضْرَبا ـ لا تُضْرَبُوا ـ لا تُضْرَبي ـ لا تُضْرَبا ـ لا تُضْرَبْنَ ـ لاأُضْرَبْ لانُضْرَبْ.

تبصره: افعال پنجگانه که در حالت رفع با نون ختم شده‌اند در حالت نصب و جزم نون رفع از آنها ساقط میشود مانند:

لَنْ يَكْتُبَا ـ لَنْ تَكْتُبَا ـ لَنْ يَكْتُبُوا ـ لَنْ تَكْتُبُوا ـ لَنْ تَكْتُبي.

لَمْ يَكْتُبَا ـ لَمْ تَكْتُبَا ـ لَمْ يَكْتُبُوا ـ لَمْ تَكْتُبُوا ـ لَمْ تَكْتُبي.

و آخر افعال چهارگانه مضارع در حالت جزم ساکن میشود مانند:

لَمْ يَكْتُبْ ـ لَمْ تَكْتُبْ ـ لَمْ أَكْتُبْ ـ لَمْ نَكْتُبْ.

وإنْ

وان يدخل على فعلين يسمّى الأوّل شرطاً والثّاني جزاء فيجزم ما كان مضارعاً وفيما قبله ماض وجهان نحو ان تقم أقم وإن قمت أقم أو أقوم.

باید توجّه داشت که ادوات جازم فعل بر دو نوع است:

یک نوع از آن تنها جازم یک فعلند که عبارتند از «لَمْ ـ لَمّا ـ لام أمر ـ لاءِ نهی» و این نوع مورد بحث و بررسی قرار گرفت امّا نوع دوّم إنْ شرطیّه[1] است که دوفعل را مجزوم میسازد که در اینصورت فعل اوّل را فعل شرط و فعل دوّم را جزای شرط می نامند.

زیرا واقع شدن مضمون جملهٔ اوّل، شرط واقع شدن مفهوم جملهٔ دوّم است.

فیجزم ماکان مضارعاً .... بعد از إنِ شرطیّه، هرگاه فعل شرط و جزاء، هر دومضارع باشند در اینصورت «شرط وجزاء» هر دومجزوم میشوند مانند: إنْ تَقُمْ أَقُمْ «اگر قیام کنی قیام می کنم».

إنْ شرطیّه ـ تَقُمْ فعل و فاعل، این جمله فعل شرط ـ أَقُمْ فعل و فاعل این جملهٔ جزای شرط.

(۱) این ادوات جازم، کلم مجازات نامیده میشوند که جناب مصنّف تنها إنِ شرطیّه را در این مبحث ذکر نموده و باقی آن ادوات «کلم مجازاة» را بزودی بیان می فرمایند.

وفیما قبله .... اگر چنانچه فعل شرط ماضی و جزاء مضارع باشد، در مضارع دو وجه «جزم ـ رفع» جائز است.

و مانند: إنْ قُمْتَ أَقُمْ أو أَقُومُ ـ در مثال مذکور چونکه فعل شرط، ماضی است از این جهت، می توان جزاء را به دو وجه «جزم ـ رفع» آورد.[1]

تبصره: علامت جزم در غیر ناقص، بحذف حرکت آخر است مانند: لَمْ يَضْرِبْ و یا اینکه بحذف نون در تثنیه و جمع مذکّر و مفردِ مخاطبه است مانند:

لَمْ يَضْرِبا ـ لَمْ تَضْرِبا ـ لَمْ يَضْرِبُوا ـ لَمْ تَضْرِبُوا ـ لَمْ تَضْرِبي.

و علامت جزم در فعل ناقص، بحذف حرف علّه «واو ـ الف ـ یاء» است.

مانند: لَمْ يَدْعُ ـ لَمْ يَرْضِ ـ لَمْ يَخْشَ.

فوائد

الأولى فيما عطف على الجزاء المجزوم الجزم بالعطف والنّصب باضمار ان والرّفع على الاستيناف نحو ان تأتني آتك فأحدّثك وفيما عطف على الشّرط المجزوم الأوّلان الثّانية: يجوز حذف شرطها مع لا نحو قم وإلّا أقم.

هرگاه فعل مضارعیکه مقرون بفاء است، بعد از جواب شرط واقع شود، در اینصورت جملهٔ معطوف دارای سه نوع إعراب است.

(۱) گاهی از مواقع إنِ شرطیّه بر دو فعل ماضی داخل میشود که در اینمورد فعل ماضی را از حیث معنی بمضارع تبدیل می کند امّا فعل ماضی لفظاً مجزوم نخواهد بود زیرا فعل ماضی مبنی است مانند: إنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ «اگر بزنی میزنم».

ـ إنْ شرطیّه ـ ضَرَبْتَ فعل و فاعل این جمله محلاً مجزوم فعلِ شرط ضَرَبْتُ فعل و فاعل، این جمله محلاً مجزوم جوابِ شرط.

و اگر چنانچه شرط مضارع و جزاء ماضی باشد در اینصورت فقط فعل شرط مجزوم میشود مانند: إنْ تَضْرِبْ ضَرَبْتُ.

إنْ شرطیّه ـ تَضْرِبْ فعل و فاعل، این جمله محلاً مجزوم فعلِ شرط ـ ضَرَبْتُ فعل و فاعل، این جمله محلاً مجزوم جزای شرط.

و جناب مصنّف نیز به این نکته اشاره نموده، می فرماید: در این مبحث چند فائده ذکر شده است:

امّا فائده اوّل: در باره جمله‌ای است که بر جزاء شرط معطوف باشذ و این جمله بحسب موقعیّت خود دارای سه نوع اعرابست یعنی اگر جمله بعد از جزای شرط مجزوم باشد، در اینصورت معطوف بر جزاء،

و اگر چنانچه منصوب باشد، باضمار اَنِ ناصبه و اگر مرفوع باشد، استینافیه خواهد بود مانند: إنْ تَأتِنِي آتِكَ فَأُحَدِّثكَ «اگر نزدم بیایی من هم نزدت می آیم و آنگاه با تو صحبت می کنم».

إنْ شرطیّه ـ تَأتِ فعل و فاعل ـ نون وقایه ـ یاء منصوب بنزع خافض ـ فاء عاطفه یا استینافیه ـ أُحَدِّث فعل و فاعل ـ کاف محلاً منصوب، مفعولٌ به.

در این مثال فعل أحدث به سه وجه خوانده میشود:

۱ ــ جزم: بنابراینکه معطوف بر جزاءِ شرط باشد.

۲ ــ نصب: بتقدیر أنِ ناصبه

۳ ــ رفع: بنابراینکه جمله فاحدثك مستأنفه و منقطع از ماقبل باشد.

وفیما عطف .... و اگر چنانچه جملهٔ ایکه بعد از جواب شرط، واقع شده معطوف به فعل شرط باشد در اینصورت در جملهٔ بعد از جزاء تنها دو وجه اوّل «جزم ـ نصب» از اعراب جاری میشود و وجه سوّم «استیناف» جائز نیست، زیرا استینافِ قبل از جواب، ممکن نخواهد بود.

فائده دوّم: در صورتیکه إنِ شرطیّه همراه با (لاء) ذکر شود، می توان فعل شرط را حذف نمود مانند: قُمْ وَإنْ لاتَقُمْ أقُمْ «قیام کن اگر قیام نکنی قیام می کنم».

قُمْ فعل و فاعل ـ واو عاطفه ـ إنْ شرطیّه ـ لاتَقُمْ فعل و فاعل این جمله فعل شرط ـ أقُمْ فعل و فاعل این جمله جزای شرط. در مثال مذکور، فعل شرط «تَقُمْ» حذف شده است.

الثّالثة: کثیراً مایعطف جملتها علی مایحذف کلوالشّرطیّة نحو تصدّق وإن کان درهماً أي إن کان زائداً وإن کان درهماً واکرم الضّیف ولوکان کافراً.

فائده سوّم: موارد فراوانی پیش می آید که جملهٔ شرط بر جملهٔ محذوف، معطوف میشود مانند لوشرطیّه یعنی همانطوریکه مدخولِ لومعطوف به جملهٔ محذوفی است، جملهایکه همراه با إنِ شرطیّه ذکر میشود نیز از این قاعده مستثنی نبوده و معطوف بجملهٔ محذوف است مانند: تَصَدَّقْ وَإنْ کانَ دِرْهَماً که در اصل، تَصَدَّقْ وَإنْ کانَ زائِداً وَإنْ کانَ دِرْهَماً بوده است.

تَصَدَّقْ فعل و فاعل ـ واوعاطفه که جملهٔ بعد را به جملهٔ محذوف عطف میدهد ـ إنْ وصلیّه ـ کانَ از افعال ناقصه و ضمیر در کانَ، اسمِ او ـ دِرْهَماً منصوب، خبر کانَ در این مثال إنْ همراه با جملهٔ بعد خود معطوف به جمله محذوف «وإنْ کانَ زائِداً» است.

و مانند: أکْرِمِ الضَّیْفَ وَلَوْکانَ کافِراً که در اصل أکْرِمِ الضَّیْفَ لَوْکانَ مُؤمناً وَلَوْکانَ کافِراً، بوده است.

أکْرِمْ فعل و فاعل ـ اَلضَّیْفَ مفعولٌ به ـ واوعاطفه ـ لَوْ شرطیه ـ کانَ از افعال ناقصه و ضمیر در آن اسمِ کانَ ـ کافِراً منصوب خبرِ کانَ در این مثال نیز لوشرطیّه همراه با جملهٔ بعد خود معطوف به جمله محذوف «وَلَوْ کانَ مُؤمناً» است.

الرّابعة: الجزاء إن امتنع جعله شرطاً يجب فيه الفاء كالجملة الإسميّة والطّلبيّة والفعل الجامد كعسىٰ والمقرون بقد أوسين أوسوف أو لن أوما أولاّ وإن لم يمتنع فان كان ماضياً لفظاً أومعناً بغير قدفيمتنع وإلاّ فوجهان نحو ان ضربتني فأضربك أو أضربك.

فائده چهارم: بعضی از جمله های جزائیّه صلاحیّت شرط واقع شدن را ندارند در اینمورد لازمست جزاء همراه با فاء جزائیّه آورده شود.

و جناب مصنّف میفرماید: هر جزائیکه ممتنع است، شرط واقع شود، واجب است فاء جزائیّه به اوملحق گردد.

در مواردی که ذیلاً بیان میشود، لازمست جزاء مقرون بفاء باشد تا بوسیله فاء، بجمله شرطیّه ربط پیدا کند.

۱ ــ جملهٔ اسمیّه: در صورتیکه جزاء، جملهٔ اسمیّه باشد باید همراه فاءِ جزائیّه آورده شود مانند: إنْ تَقُمْ فَأنَا أقُومُ «اگر قیام کنی من هم قیام می کنم».

إنْ شرطیّه ـ تَقُمْ فعل و فاعل ـ أین جمله فعل شرط ـ فاء جزائیّه ـ أنَا ضمیر بارز محلاً مرفوع مبتدا ـ أقُومُ فعل و فاعل محلاً مرفوع خبرِ مبتداء ـ و جمله أنَا أقُومُ محلاً مجزوم، جزاء.

۲ ــ طلبیّه: در صورتی که معنای فعل در حال تکلّم محقّق نباشد، هنگامیکه جزاء واقع شود، باید با فاء جزائیّه همراه باشد مانند: إنْ تَقُمْ فَأكْرِمْني.

۳ ــ فعل جامد: آنکه جواب، ماضی غیر متصرف باشد مانند: إنْ تَقُمْ فَعَسیٰ أنْ أقُومَ «اگر قیام کنی امید است من قیام کنم».

٤ ــ ماضی مقرون بقد: در صورتیکه جزاء فعلی باشد که مقرون به قَدْ باشد، جزاء همراهِ فاءِ جزائیّه آورده میشود مانند: إنْ تَقُمْ فَقَدْ قُمْتُ.

۵ ــ مضارع مقرون به سین و سوف مانند: إنْ تَقُمْ فَسَأضْرِبُكَ أو فَسَوْفَ أضْرِبُكَ.

٦ ــ مضارع مقرون به لَنِ ناصبه مانند: إنْ تَصُمْ فَلَنْ تَدْخُلَ النّارَ.

۷ ــ فعلیکه مقرون به مٰا و لاٰء باشد مانند: إنْ تَقُمْ فَمٰا أقُومُ أو فَلاٰ أقُومُ.

وإن لم‌یمتنع.... و اگر چنانچه جملهٔ جزائیّه بتواند شرط واقع شود، در اینصورت لازمست جملهٔ جزائیّه بدون فاءِ جزائیّه ذکر شود و آن در صورتی است که جزاء، فعل ماضی «لفظاً یا معناً» و مقرون بحرف قَدْ نباشد مانند: إنْ أكْرَمْتَني أكْرِمْكَ.

وإلّا .... و اگر چنانچه جزاء، لفظاً یا معناً ماضی نباشد در اینصورت در جملهٔ جزائیّه دو وجه «ذکر فاءِ جزائیه ـ وعدمِ آن» جائز است مانند: إنْ ضَرَبْتَني فَأضْرِبْكَ أوْ أضْرِبْكَ.

تبصره: همانطوریکه فعل مضارع بعد از فاء در جواب اشیاء ستّه به أنِ مقدّر منصوب میشد به إنِ مقدّر نیز مجزوم میشود با این تفاوت که مضارع مجزوم جواب نفی واقع نمیشود :

۱ ــ امر مانند: آتيني أُكْرِمْكَ

۲ ــ نهى مانند: لا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ «كافر نشو چونكه داخل بهشت ميشوى».

بنابر اين ممتنع است، گفته شود لا تَكْفُرْ تَدْخُلِ النّارَ «كافر نشو بسبب اينكه داخل در آتش ميشوى».

زيرا كافر نشدن سبب دخول در آتش نيست بنابراين بايد فعل مضارع به رفع خوانده شود مانند: لا تَكْفُرْ تَدْخُلُ النّارَ «كافر نشو كه داخل در آتش ميشوى».

۳ ــ استفهام مانند: أَيْنَ بَيْتُكَ أَزُرْكَ.

٤ ــ تمنّى مانند: وَلَيْتَني عِنْدَكَ اَفُزْ.

۵ ــ عرض مانند: أَلا تَنْزِلْ بِنا تُصِبْ خَيْراً مِنّا.

در تمام جملاتِ مذكوره، وقوع جملهٔ دوّم متوقف بر جملهٔ اوّل است يعنى اگر جملهٔ اوّل واقع شود جمله دوّم نيز تحقق پيدا مى كند.

النّوع السّابع

أفعال تسمّى الأفعال النّاقصة

تدخل على المبتدأ والخبر فترفع الاوّل اسماً لها وتنصب الثّاني خبراً لها وهي كثيرة منها كان وصار وأصبح و أمسىٰ وأضحىٰ وظلَّ وبات ومانفكَّ ومازال ومافتىٰ ومابرِح ومادام وليس.

نوع هفتم از عوامل سماعی افعال ناقصه نامیده میشوند واین افعال بر جملهٔ اسمیّه «مبتدا وخبر» وارد میشوند وعلّت ورود این افعال بر جملهٔ اسمیّه، فائده بخشیدن نسبتی است که در جملهٔ اسمیّه حکم به معنای آنها شده است مانند: كانَ زَيْدٌ قائِماً - با ورود کانَ بر جملهٔ اسمیّه نسبتی را که در جملهٔ اسمیّه «حصول قیام برای زید» موجود است، محقّق میشود.

و افعال ناقصه مبتداء را مرفوع و خبر را منصوب میسازند در اینصورت مبتدا را اسمِ آن فعل و خبر را خبرِ آن فعل می نامند[1]

افعال ناقصه عبارتند از: (كانَ) بود - (صارَ) گردید - «أَصْبَحَ» صبح کرد - داخل در صبح شد - «أَمْسىٰ» شب کرد - داخل در شب شد - «أَضْحىٰ» ظهر کرد - داخل در ظهر شد - (ظَلَّ) گردید ـــ در تمام روز بود - «بٰاتَ» در تمام شب بود - شب را به روز در آورد - مانفَكَّ همیشه بود - (مٰازٰالَ) همیشه بود - (مٰافَتىٰ) همیشه بود - «مٰابَرَحَ» همیشه بود - (مٰادٰامَ) همیشه بود - (لَيْسَ) نیست.

(۱) افعال ناقصه مبتدا را رفع میدهد از باب تشبیه بفاعل که در حقیقت اسم و مجازاً فاعل نامیده میشود و خبر را نصب میدهد از باب تشبیه بمفعول که حقیقة خبر و مجازاً مفعول نامیده میشود.

تبصره: اسم افعال ناقصه، مانند: فاعل دارای سه حالتست:

۱ ــ ظاهر. ۲ــ ضمیر بارز. ۳ــ ضمیر مستتر.

۱ ــ اسم افعال ناقصه در صورتی ظاهر است که یک کلمهٔ جداگانه و مستقل باشد مانند: کانَ زَیْدٌ قائِماً، کانَ از افعال ناقصه ـ زَیْدٌ اسمِ کانَ و قائِماً خبرِ آنست.

۲ ــ اسم افعال ناقصه در صورتی «ضمیر بارز» است که یکی از ضمیرهای متصل مرفوع «ا ـ و ـ نَ ـ تَ ـ تُما ـ تُمْ ـ تِ ـ تُنَّ ـ تُ ـ نا ـ ي» باشد و به آخر یکی از افعال متصل باشد مانند: لَسْتُ طامِعاً، لَسْتُ از افعال ناقصه، ضمیر (تُ) اسمِ لَیْسَ، طالِعاً خبرِ آنست.

۳ ــ در صورتی اسمِ افعال ناقصه، ضمیر مستتر است که بعد از این افعال نَه اسم ظاهر و نه ضمیری ذکر گردد که در اینصورت یکی از پنج ضمیر منفصل مرفوع «هُوَ ـ هِيَ ـ أنْتَ ـ أنَا ـ نَحْنُ» اسمِ افعالِ ناقصه خواهند بود مانند: عَلِيٌّ کانَ شُجاعاً ـ کانَ از افعال ناقصه و ضمیر مستتر هُوَ اسمِ کانَ، و شُجاعاً خبرِ آنست.

و خبرِ افعالِ ناقصه مانند خبرِ مبتدا بر سه قسم است:

مفرد ـ جمله ـ شبه جمله،

۱ ــ خبرِ مفرد: در صورتی است که یک کلمهٔ مستقل و جداگانه باشد مانند: کانَ عَلِيٌّ شاعِراً.

۲ ــ خبرِ جمله: آنست که یک جمله «اسمیّه یا فعلیّه» روی هم رفته برای یکی از افعال ناقصه خبر واقع شود مانند: یَکُونُ زَیْدٌ مَقامُهُ رَفیعٌ ـ یَکُونُ عَلِيٌّ یَطْلُبُ الْکَمالَ.

۳ ــ خبرِ شبه جمله: و آن در صورتی است که جار و مجرور یا ظرف، خبر برای یکی از افعال ناقصه واقع شود مانند: کانَ زَیْدٌ في حُزْنٍ شَدیدٍ وَکانَ الرَّجُلُ عِنْدَنا.

فکانَ لثبوت الخبر للاسم نحو کان زید قائماً و بمعنی صار نحو بتیهاء قفر والمطيّ کأنّها قطا الحزن قد کانت فراخاً بیوضها و یکون فیها ضمیر الشّأن نحو إذا متّ کان النّاس صنفان شامت وآخر مثن بالّذي کنت أصنع.

یکی از افعال ناقصه کانَ است که حصول خبر را برای فاعل «اسم» در زمان گذشته تثبیت می کند[1] مانند: کانَ زَیْدٌ قائِماً «زید قائم بود»، کانَ از افعال ناقصه - زَیْدٌ اسم کان - قائِماً خبرِ کان.

بعضی از مواقع کانَ بمعنی صٰارَ در کلام استعمال میشود مانند قول شاعر:

بِتَیْهٰاءَ قَفْرٍ وَالْمَطِيُّ کَأَنَّهٰا		قَطَا الْحُزْنِ قَدْ کانَتْ فِراخاً بُیُوضُهٰا

«سیر کردم به بیابانی خالی از آب و علف و به شتری برخورد کردم که گویا آن شتر در بد خُلقی و تندرفتاری مانند مرغهای زمین ناهموار بود که تخمهایش جوجه شده باشند».

باء حرفِ جر - تَیْهٰاءَ اسم غیر منصرف «که در حالت جر، مفتوح میشود» این جار و مجرور ظرفی است لغو متعلّق به سِرْتُ، مفعول بواسطه - قَفْرٍ اسمِ نکره، مجرور صفت - واو استینافیه - اَلْمَطِيّ مبتدا - کَأَنَّ از حروف مشبّههٔ بفعل - هٰا محلاً منصوب اسمِ کَأَنَّ - قَطٰا تقدیراً مرفوع خبرِ کَأَنَّ و مضاف - اَلْحُزْنِ مجرور مضاف الیه - این جمله محلاً مرفوع خبرِ المطی - قَدْ تحقیقیه - کانَتْ از افعال ناقصه که در این مثال بمعنای صٰارَتْ استعمال شده است.

فَراخاً منصوب، اسمِ مقدّم - بُیُوضُ مرفوع، اسمِ مؤخّر و مضاف - ها مضاف الیه.

و یکون فیها.... گاهی اسمِ کان، ضمیر شأن است مانند: إِذٰا مِتُّ کانَ النّاسُ صِنْفٰانِ شامِتٌ وَآخَرُ مُثْنٍ بِالَّذي کُنْتُ أَصْنَعُ «هنگامیکه بمیرم مردم دو طائفه و دو صنف میشوند گروهی از مردم مرا سرزنش و ملامت میکنند امّا صنف دوّم، بسبب آن کارهای را که انجام داده ام، ثنا گوی من خواهند بود.»

إِذٰا ظرفیه محلاً منصوب مفعول فیه - مِتُّ فعل و فاعل - کانَ از افعال ناقصه،

(۱) حصول خبر برای فاعل یا بطور دائم است مانند: کانَ اللّٰهُ عَلیماً حَکیماً «خداوند علیم و حکیم است». زیرا قرینه حالیه و عقلیه حاکم است که علم و حکمت خداوند مخصوص به زمانی نیست و علیم و حکیم بودن همیشه و پیوسته اوقات برای خداوند ثابت است.

و یا اینکه ثبوت خبر برای فاعل بطور موقّت و غیر دائمی است مانند: کانَ زَیْدٌ شٰابّاً «زید جوان بود».

در مثال مذکور ثبوت خبر برای فاعل «زید» موقت است چونکه جوانی همیشگی نیست بلکه در اثر گذشت زمان، ایّام دیگری غیر از جوانی فرامیرسد.

ضمیرِ شأن اسمِ کانَ ـ اَلنّاسُ مبتدا ـ صِنْفٰانِ خبر، این جمله محلاً منصوب خبرِ کان ـ شٰامِتٌ خبر برای مبتدای محذوف زیرا در اصل صِنْفٌ شٰامِتٌ بوده است ـ واو عاطفه ـ آخَرُ مبتدا که جانشین مضاف الیه گردیده و إعراب آنرا قبول نموده است ـ مُثْنٍ خبر ـ با حرف جر ـ اَلَّذي موصول، محلاً مجرور بحرف جر و متعلّق به مُثْنٍ ـ کانَ از افعال ناقصه، ضمیر (تُ) اسمِ کانَ ـ أَصْنَعُ فعل و فاعل این جمله «أَصْنَع» محلاً منصوب خبرِ کانَ و جملهٔ کُنْتُ أَصْنَع، صلهِ اَلَّذي.

تبصره٥: اسمِ معرب بر دو قسم است: منصرف ـ غیر منصرف.

۱ ــ **اسم منصرف:** اسم معربی است که تنوین می‌پذیرد و أکثر اسمها معرب‌اند مانند: جاءَ رَجُلٌ ـ إشْتَرَيْتُ كِتٰاباً ـ سَلَّمْتُ عَلٰى زَيْدٍ.

۲ ــ **اسمِ غیر منصرف** یا **اسم لاینصرف** یا **اسمِ ممنوعِ الصّرف** اسم معربی است که تنوین نمی‌پذیرد مانند: خَرَجَ إِبْرٰاهيمُ ـ رَأَيْتُ إِبْرٰاهيمَ ـ سَلَّمْتُ عَلٰى إِبْرٰاهيمَ.

البته اسم غیر منصرف دارای خصوصیت دیگری نیز هست و غالباً غیر منصرف در حالت جرّ هم مفتوح میشود و در نتیجه إعراب آن منحصراً فتحه و ضمّه می باشد.

بطور کلی می توان گفت: اسم در پنج حالت تنوین نمی پذیرد:

۱ ــ در مُثنّی و جمع مذکّرِ سالم در این حالت نون جانشین تنوین است مانند: مُعَلِّمٰانِ ـ مُعَلِّمينَ مُعَلِّمُونَ ـ مُعَلِّمَيْنَ.

۲ ــ اسمهای مبنی مانند: أَمْسِ ـ حَيْثُ ـ أَيْنَ ـ كَمْ.

۳ ــ اسمِ معرّف به اَلْ مانند: الرَّجُل.

٤ ــ اسمی را که به اسم دیگری اضافه شوند مانند: كِتٰابُكَ ـ قَلَمُنٰا.

٥ ــ اسمِ غیر منصرف مانند: إِبْرٰاهيم ـ أَحْمد.

و هرگاه در اسم معرب دوسبب از اسباب نه گانه یا یک سبب که قائم مقام دو سبب است، جمع شود، در اینصورت اسم غیر منصرفست[1]

(۱) علّت مانع زصرف اندر لغت نُه بیش نیست
یادگیر ای بوالفضائل در عمل این فائده
عدل و تعریف است و عجمه و صف و ترکیب است و وزن
جمع تأنیث و الف در پیش نون زائده.

۱ــ علمیّت ۲ــ تأنیث ۳ــ جمع ٤ــ ترکیب «مرکب بودن» ۵ــ وصف ٦ــ الف و نون زائده ۷ــ عدل ۸ــ وزن الفعل ۹ــ عجمه.

و بطور تفصیل اسمهای غیر منصرف عبارتند از:

۱ــ عُجْمَه «عربی نبودن»، اسم عَجَمی مشروط به اینکه از سه حرف بیشتر و در عجم عَلَم شده باشد، غیرمنصرفست مانند: إبْراهیم ـ یَعْقُوب ـ إسْماعیل.

بنابراین اگر اسم عجم در زبان عرب عَلَم شود، منصرفست مانند: لجام «افسار اسب» با اینکه عَلَم است لکن چون در زبانِ عرب عَلَم شده از این جهت منصرفست.

۲ــ تأنیث: هر اسم عَلَمی که مؤنّث لفظی یا معنوی باشد مانند: فاطِمَة ـ زَیْنَب ـ مریم. و اگر چنانچه مؤنّث ثلاثی لکن حرفِ وسط آن ساکن باشد، در اینصورت منصرف است مانند: هِندٌ ـ هنداً ـ هِنْدٍ.

۳ــ جمع: یکی از اسباب منع صرف که قائم مقامِ دو علّت میشود، جمعیّت است ولی نه هر جمعی بلکه خصوص جمع منتهی الجموع و آن جمعی است که اوّلش مفتوح و سوّمش الف غیر عوض و بعد از آن دو حرف متحرك باشد مانند: دَراهِم ـ مَساجِد و یا اینکه بعد از الف سه حرف آن متحرّك و حرف وسط ساکن باشد مانند: مَصابیح و مفاتیح.

٤ــ ترکیب «مرکب بودن» هر اسم عَلَمی که مرکّب مزجی باشد یعنی از دو جزء ممزوج باشد، مشروط به اینکه جزء دوّمش جداگانه استعمال نشود[1] مانند: بَعْلَبَكَ ـ مَعْدیكَرِب.

۵ــ وصف «صفت بودن»: هر صفتی که بر وزن أفْعَل باشد «اعم از اینکه صفت مشبّهه باشد مانند: أحْمَر ـ أخْضَر ـ أعْوَج و یا اینکه أفْعَل تفضیلی یعنی اسم تفضیل باشد مانند: أکْبَر ـ أصْغَر ـ أفْضَل ـ أعْلَم»

(۱) بخلاف مرکّب اضافی مانند عبدالله و مرکب اسنادی مانند تأبط شرّاً و زید منطلق که غیرمنصرف نیست بلکه جزء اوّل و دوّم در مرکب اضافی مجرور و در مرکب اسنادی إعرابی که قبل از علمیّت داشته، در آن نقل میشود.

۶ ــ الف و نون زائد: اسم عَلَم یا صفتی که با الف و نون زائد ختم شود مانند: عُثْمان ـ عَطْشان.

۷ ــ عدول از اصل: اسم عَلَم یا صفتی که از اصل خود تغییر کرده باشد مانند: عُمَر که در اصل عامِر بوده است و مانند: جُمَع که در اصل جَمْعاوات یا جُمَع بوده و مانند اُخَر که جمع اُخْریٰ و معدولِ از آخر است.

۸ ــ وزن فعل «هموزن فعل»: اسم عَلَم یا صفتی که هموزن فعل باشد مانند: یَزید ـ أحْمد ـ یَشْکُر ـ تَغْلِب ـ نَرْجِس.

و همچنین وصفی که مؤنّثش بدون تاءِ باشد، غیر منصرفست مانند: اَحْمَرَ که مؤنّث آن حَمریٰ بدون تاء استعمال شده و چون دارای دو فرعیت «وزن فعل ـ علمیّت» بوده، فلذا غیر منصرفست.

۹ ــ علمیّت: هر اسمی که مشخص و مشهور باشد مانند: إبْراهیم ـ مَرْیَم.

و اسم غیر منصرف همانطوریکه قبلاً عنوان گردید، در حالت جرّ مفتوح است لکن هرگاه با حرف تعریف همراه باشد و یا اینکه به اسم دیگری اضافه شود در حالت جرّ آخرش مکسور میشود مانند: سَلَّمْتُ عَلَى الرَّجُلِ الأَكْبَرِ وَسَلَّمْتُ عَلى أَكْبَرِ الرِّجالِ.

وتامّة بمعنى ثبت ووقع نحو كن فيكون وكانت الكانية وزائدة نحو كيف نكلّم من كان في المهد صبيّاً وقدتحذف امّا وحدها نحو امّا أنت منطلقاً انطلقت أي لأن كنت منطلقاً أومع أحد معموليها نحو ان خيراً فخيراً منصوبين أومرفوعين أومختلفين أومعهما نحو افعل هذا امّا لا أي إن كنت لا تفعل غيره زيد ما عوضاً عن المحذوف.

کانَ در برخی از موارد تامّه واقع میشود یعنی به اسم تنها اکتفاء نموده و نیازمند به خبر نیست و آن در صورتی است که کانَ بمعنای ثَبَتَ و حَصَلَ باشد مانند: کُنْ فَیَکُون ـ کُنْ از افعال ناقصه که بمعنای ثَبَتَ آمده و ضمیر در او اسم کانَ و مستغنی از خبر فاء عاطفه ـ یَکُونُ فعل و ضمیر اسمِ یَکُونَ، مستغنی از خبر.

و مانند: کانت الْکانية در این مثال نیز کانَ تنها به اسم «اَلْکانية» اکتفاء نموده و از خبر مستغنی شده است.

وزائدة .... گاهی از مواقع کانَ زائده «تأکید کننده معنی» واقع میشود مانند: کَيْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً «چگونه صحبت کنیم با کسیکه در گهواره، در حالیکه طفل است».

کَيْفَ استفهامیّه محلاً منصوب حال برای فاعل نکلّم ـ نکلّم فعل و فاعل ـ مَنْ موصوله محلاً منصوب مفعولٌ به ـ کانَ زائده ـ فِي الْمَهْدِ جار و مجرور متعلّق بعامل مقدّر، این ظرف باعتبار عاملش، صلهِ مَنِ موصوله ـ صَبِيّاً منصوب حال برای مفعول نکلّم.

تبصره: کانَ زمانی زائده است که بین دو موضوع متلازم از قبیل «صفت و موصوف ـ مبتدا و خبر ـ صله و موصول ـ فعل و فاعل ـ فعل مجهول و نائب فاعل» ذکر شده باشد.

۱ ـ صفت و موصوف مانند: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ کانَ قائِمٍ.

۲ ـ مبتدا و خبر مانند: زَيْدٌ کانَ قائِمٌ.

۳ ـ صله و موصول مانند: جاءَ الَّذي کانَ أکْرَمْتُهُ.

٤ ـ فعل وفاعل مانند: يَکْتُبُ کانَ زَيْدٌ.

۵ ـ فعل مجهول ونائب فاعل مانند: لَمْ يُوجَدْ کانَ مِثْلُکَ.

وقد تحذف .... گاهی از مواقع کانَ «البته به تنهائی» حذف میشود مانند: اَمّا أنْتَ مُنْطَلِقاً إنْطَلَقْتُ، مثال مذکور در اصل بصورت لأنْ کُنْتَ مُنْطَلِقاً إنْطَلَقْتُ بوده است، ابتداءً کانَ حذف شد و ضمیر متصل تبدیل به ضمیر منفصل گردید و عوض از حذف کانَ، حرف میم قبل از فعل قرار گرفت آنگاه نون و میم که قریب المخرج بودند، نون قلب به میم و درهم ادغام شد، بصورت اَمّا أنْتَ مُنْطَلِقاً، درآمد.

أو مع أحد معموليها .... و همچنین گاهی از مواقع، کانَ با یکی از دو معمول خود حذف میشود مانند:

إنْ خَيْراً فَخَيْراً، اصل مثال اینچنین بوده است: النّاس مجزيون بأعمالهم إنْ خَيْراً

فَخَيْراً وَإنْ شَرّاً فَشَرّاً «مردم مطابق عملکردهای خویش جزاء می بینند اگر عمل خوبی انجام دادند در نتیجه جز ایشان خیر و اگر چنانچه عمل بدی را مرتکب شدند، طبیعةً جز ایشان خوبی نخواهد بود».

جناب مصنّف می فرماید، جملهٔ إنْ خَيْراً فَخَيْراً و.... بحسب موقعیّت خود در جمله دارای چهار وجه از اعرابست.

۱ ــ منصوبین: هر دو را می توان به نصب خواند در اینصورت تقدیر کلام اینچنین میشود:

إنْ كانَ عَمَلُهُمْ خَيْراً فَيُجْزَوْنَ خَيْراً. «حذف کان با اسم ـ حذف فعل».

۲ ــ مرفوعین: هر دو را می توان به رفع خواند در اینمورد تقدیر کلام چنین میشود:

إنْ كانَ في عَمَلِهِمْ خَيْرٌ فَجَزاؤُهُمْ خَيْرٌ «حذف کان با اسم ـ حذف مبتدا».

۳ ــ نصب الأول و رفع الثّاني: إنْ كانَ عَمَلُهُمْ خَيْراً فَجَزاؤُهُمْ خَيْرٌ «حذف کان با اسم ـ حذف مبتدا».

٤ ــ رفع الأول و نصب الثاني: إنْ كانَ في عَمَلِهِمْ خَيْرٌ فَيُجْزَوْنَ خَيْراً حذف کانَ با خبر ـ حذف فعل .

أو معهما .... و یا اینکه، کانَ با هر دو معمول خود «اسم و خبر» حذف میشود مانند: إفْعَلْ هٰذا امّا لا که در اصل إفْعَلْ هٰذا إنْ كُنْتَ لا تَفْعَل غَيْرَهُ، بوده است.

جناب مصنّف میفرماید: کانَ همراه با اسم «تَ» و خبر «تفعل غَيْرَهُ» حذف گردید و عوض از حذف کانَ و دو معمول آن، لفظِ ما قبل از کانَ قرار گرفت و پس از تبدیل میم به نون و ادغام آن، بصورت امّا لا در آمد.

وقد يحذف النّون من مضارعها المجزوم إذا لم يتّصل به ضمير بارز ولم يسكن مابعده نحو لم أكُ بغيّاً وصار للإنتقال نحو صار زيد غَنيّاً وتكون تامّة نحو صار زيد الى عمرو أي انتقل اليه.

گاهی از مواقع نون کانَ در فعل مضارع اگر دارای سه شرط باشد، حذف میشود:

۱ ـــ فعل مضارع مجزم بسکون بوده و مجزوم بحذف نباشد زیرا در افعال خمسه جزم بحذف نون، عوض از رفع است.

۲ ـــ به فعل مضارع ضمیر متّصل متّصل نباشد مانند: لَمْ یَکُنْهُ که ضمیر مفعولی به فعل مضارع متّصل شده است.

۳ ـــ حرف ساکنی بعد از نون مضارع کانَ واقع نشده باشد مانند: لَمْ اَکُ بُغیاً در این مثال فعل مضارع، جامع جمیع شرائط است لذا نون آن بطور جواز حذف گردید.

أوّلاً: مجزوم و جزمش بسکون است.

ثانیاً: متّصل به ضمیر منصوب نیست.

ثالثاً: حرف ساکنی بعد از نون واقع نشده است بنابراین اگر یکی از شرایط مذکور در فعل مضارع مفقود باشد در اینصورت حذف نون جائز نیست مانند: لَمْ یَکُنْهُ، نون فعل مضارع در اینمورد حذف نشده بعلّت اینکه ضمیر منصوب به آن متّصل گردیده است و مانند لَمْ یَکُنِ الله در این مثال نیز چون بعد از نون، لام ساکن است لذا نون از فعل مضارع حذف نشده است.

وصارَ.... یکی از افعال ناقصه، صارَ و برای انتقال از حالی به حال دیگر آورده میشود[1].

مانند: صارَ زَیْدٌ غَنیاً «زید غنی شد».

صارَ از افعال ناقصه ـ زَیْدٌ مرفوع، اسمِ صارَ ـ غَنیاً منصوب، خبرِ صارَ.

و تکون تامّةً .... همچنین صارَ تامّه واقع میشود مانند: صارَ زَیْدٌ إلیٰ عَمْرٍو «زید بسوی عَمْرو انتقال پیدا کرد».

صارَ در اینمورد تامّه واقع شده و تنها نیازمند به اسم است و محتاج به خبر نیست زَیْدٌ اسمِ صارَ و مستغنی از خبر ـ إلیٰ عَمْرٍو جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به صارَ مفعولٌ بواسطه.

(۱) انتقال بر دو نوع است: ۱ـــ انتقال بالعوارض مانند: صارَ البِشْرُ أمیراً «بشر امیر شد». ۲ـــ انتقال بالحقائق مانند: صارَ المٰاءُ هَوٰاءً «آب منتقل به هوا شد».

وأصبح وأمسي وأضحى لاقتران مضمون الجملة بأوقاتها وهي الصّباح والمساء والضّحیٰ نحو أصبح أو أمسیٰ أو أضحیٰ زيد أميراً أي اقترن امارته بتلك الأوقات وتكون بمعنى صار نحو أصبح أو أمسیٰ أو أضحیٰ زيد غنيّاً.

افعال ثلاثه «أصْبَحَ ـ أمْسیٰ ـ أضْحیٰ» برای نزدیک کردن مضمون جمله باوقات مخصوص آورده میشوند که آن اوقات خاصه عبارتند از: «صَباح ـ مَساء ـ ضُحیٰ» مانند: أَصْبَحَ أو أَمْسیٰ أو اَضْحیٰ زَيْدٌ اَميراً «امیر شدن زید، هنگام صباح یا مساء یا ضحی بوده است».

وتکون بمعنی صار... افعال ثلاثه «اَصْبَحَ ـ اَمْسیٰ ـ اَضْحیٰ» بمعنای صار نیز آورده میشود مانند: أَصْبَحَ زَيْدٌ غَنيّاً «زید غنی شد» أصْبَحَ بمعنی صارَ ـ زَيْدٌ اسم ـ غَنيّاً منصوب، خبر.

وتامّة بمعنى الدّخول في تلك الأوقات نحو أصبح أو أمسیٰ أو أضحیٰ زيد أي دخل فيها وظلّ وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتها نحو ظلّ أو بات زيد قائماً أي قام في جميع نهاره وليله ويجيئان بمعنى صار نحو ظلّ أو بات زيد قائماً أي صار قائماً وتامّتين على قلّة نحو ظلت أو بتّ بمكان كذا أي كنت بها نهاراً أو ليلاً.

و همچنین افعال ثلاثه «اَصْبَحَ ـ اَمْسیٰ ـ اَضْحیٰ» تامّه واقع میشوند که در اینصورت بمعنای فعل دَخَلَ هستند مانند: اَصْبَحَ زَيْدٌ که تقدیر کلام اینچنین میشود، دَخَلَ زَيْدٌ فِي وَقْتِ الصَّباحِ «زید داخل در وقت صباح شد».

وظلّ وبات لاقتران .... ظَلَّ وبٰات جهت نزدیک نمودن معنای جمله به وقت مخصوص خود آورده میشوند مانند: ظَلَّ زَيْدٌ قائماً «زید در تمام روز قائم بود».

ظَلَّ از افعال ناقصه ـ زَيْدٌ مرفوع، اسمِ ظَلَّ قائِماً منصوب، خبرِ ظَلَّ.

و مانند: بٰاتَ زَيْدٌ قائِماً «زید در طول شب قائِم بود».

بٰاتَ از افعال ناقصه ـ زَیْدٌ مرفوع، اسمِ بٰاتَ ـ قائِماً منصوب، خبرِ بٰاتَ.

ویجیئان بمعنی .... البته گاهی از مواقع دو فعلِ «ظَلَّ وبٰاتَ» مانند أَصْبَحَ تنها به معنای صارَ استعمال میشوند و در اینهنگام مختص و منحصر به یک زمان نخواهند بود مانند: ظَلَّ زَیْدٌ قائِماً «زید قیام نمود» و مانند: بٰاتَ زَیْدٌ قائِماً «زید قیام کرد».

وتاقتین علی قلّة .... ظَلَّ وبٰاتَ، ندرةً تامّه واقع میشوند مانند: ظِلْتُ بِمَکانٍ کَذٰا «در تمام روز در آن مکان بودم».

و مانند: بِتُّ بِمَکانٍ کَذٰا «در تمام شب در آن مکان بودم».

ومازال ومابرح ومافتی وماانفكَّ لاستمرار ثبوت الخبر للإسم نحو مازال زيد كريماً أي استمرَّ كرمه وكذا أخواته و يلزمها النّفي ولوتقديراً نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف ومادام للتّوقيت ومافيها مصدريّة ومازال قبله كلام نحو اجلس مادام زيد جالساً وليس لنفي مضمون الجملة حالاً نحو ليس زيد بخيلاً.

افعالِ چهارگانه «مازالَ ـ مابَرِحَ ـ مٰافَتِیٰ ـ مَاانْفَكَّ» به استمرار ثبوت خبر برای اسم، دلالت می کنند یعنی مراد از این افعال دلالت نمودن بر استمرار حکم است ومعنای جملهٔ مازٰالَ زَیْدٌ کَریماً، استمرار کرامت اوست از زمان قابلیّت.

بنابراین لازمست بر این افعال حرف نفی ملحق شود تا استمرار ثبوت خبر بر فاعل آنها دلالت کند ولواینکه نفی در افعال مذکور تقدیری باشد مانند: تَاللّٰهِ تَفْتَؤُ تَذْکُرُ یُوسُفَ «بخدا سوگند فراموش نمی کنی یاد میکنی یوسف را».

تَاللّٰهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به أُقْسِمُ مفعولٌ بواسطه ـ تَفْتَؤُ در اصل لا تفتو بوده است ـ تفتو فعل ناقصه ـ ضمیر در او اسم آن ـ تَذْکُرُ فعل و فاعل ـ یُوسُفَ مفعول به، این جمله تَذْکُرُ یُوسُفَ» محلاً منصوب خبرِ تفتؤ.

ومادام للتّوقیت .... یکی دیگر از افعال ناقصه، مٰادٰامَ و برای تعیّن مدّت آورده میشود و مٰا در مٰادٰامَ مصدریّه است مانند: إِجْلِسْ مٰادٰامَ زَیْدٌ جٰالِسٌ «بنشین تا هنگامیکه زید جالس است».

یعنی نشستن محدود و منحصر بمدّت جلوس زید است و به همین خاطر مٰادٰامَ، پیوسته ایام نیازمند بکلامی است که قبل آن ذکر میشود زیرا مادٰامَ در معنی ظرفست و ظرف نیز محتاج بکلامی است که در جمله ذکر میگردد.[1]

ولیس .... آخرین فعل از افعال ناقصه، لَیْسَ و برای نفی مضمون جمله آورده میشود البتّه این نفی به عقیده اکثر علماءِ علمِ نحو منحصر به زمان حالست کمااینکه جناب مصنّف نیز به این معنی معتقدند مانند: لَیْسَ زَیْدٌ بَخیلاً «زید فعلاً و در حال حاضر بخیل نیست».

امّا در مقابل قول اکثر گفته شده است که لَیْسَ منحصر در زمان حال نیست بلکه تعمیم دارد و در غیر حال نیز استعمال میشود و دلیل مستدل، قول خداوند تبارک و تعالی است که میفرماید: اَلٰایَوْمَ یَاْتیهِمْ لَیْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ «آگاه باشید، همانا روزی بر ایشان خواهد آمد که نیست بر گرداننده از ایشان».

در این آیهٔ شریفه، لَیْسَ برای نفی مستقبل آمده زیرا در روز قیامت عذاب از آنها منصرف نخواهد شد.

ویجوز تقدیم اخبارها کلّها علی أسمائها نحو کان قائماً زید وامّا علیها فیمتنع في مادام واختلف في لیس ومایلزمه النّفي و یجوز في البواقي.

در تمام افعالِ ناقصه جائز است اسم بر خبر مقدّم شود مانند: کانَ قائِماً زَیْدٌ، زیرا

(۱) ظرف بر دو قسم است «متصرّف - غیر متصرّف».
آنچهٔ که از اسماءِ مکان و زمان که هم ظرف واقع میشوند و هم غیرظرف در اصطلاح علماءِ علم نحو، ظرف متّصرف نامیده میشود مانند: ضَرَبْتُ زَیْداً یَوْمَ الْخَمیسِ و هم غیر مفعول فیه واقع میشود یعنی مبتدا و خبر- فاعل - مفعول به - مضاف الیه و....
مانند: یَوْم الْجُمُعَةِ یَوْم مُبارَكٍ - وَجاءَ یَوْمُ الْجُمُعَةِ - سِرْتُ بَعْضَ الْیَوْم جاءَ شَهْرُ رَمَضان.
و ظرف غیر متصرّف آنستکه همیشه ملازم با ظرفیّت است یعنی تنها مفعولٌ فیه واقع میشود مانند: قَطُّ که ظرف و بمعنای تمام زمان گذشته است مانند: مٰاضَرَبْتُ زَیْداً قَطُّ «در هیچ زمانی از زمانهای گذشته زید را نزدم».
و عَوْضُ که بمعنای تمام زمان آینده است مانند: لاٰأَفْعَلُ هٰذَا الشَّیْ عَوْضُ «در جمیع ازمنه مستقبل این عمل از من صادر نخواهد شد».

افعال ناقصه نیز در ردیف افعال محسوب میشوند و خبر منصوب چون از حیث قوّت در عمل از اسم منصوب بیشتر است می توان آن را مقدّم نمود زیرا تمامیّت این افعال بستگی به ذکر خبر دارد و در واقع خبر مکمّل معنای این افعال است.

تبصره: گاهی از مواقع بسبب خوفِ اشتباه جائز نیست خبرِ افعالِ ناقصه بر اسم مقدّم شوند مواردی که ذیلاً ذکر میشود، خبر نمی تواند بر اسم مقدم گردد:

۱ ـ در صورتی که اسم و خبرِ افعال ناقصه مضاف به یاء متکلّم باشند مانند: كانَ صَديقي عَدُوّي، و اگر خبر عَدُوّي بر اسم مقدّم شود مخاطب گمان می کند که اسمِ كانَ است.

۲ ـ در صورتیکه خبر محصور به إلّا باشد مانند: مٰا كانَ زَيْدٌ إلّا شاعِراً.

۳ ـ و یا اینکه خبر به ضمیری اضافه شود که آن ضمیر به ملابس[1] اسمِ افعالِ ناقصه عود می کند مانند: كانَ غُلٰامُ هِنْدٍ ضارِبَهٰا در این مثال ها به ملابس اسمِ کان که هِنْد است، عود می کند.

و در بعضی از موارد واجب است خبرِ افعالِ ناقصه بر اسمشان مقدّم شوند و آن در صورتی است که اسم افعال ناقصه به ضمیری اضافه شود که آن ضمیر به مُلٰابِس خبر عود می کند مانند: يُعْجِبُني أنْ يَكُونَ فِي الدّارِ صٰاحِبُهٰا در این مثال فِي الدّارِ خبر و بر اسم «صٰاحِبُهٰا» مقدّم شده است، زیرا اگر مؤخّر شود لازم میآید ضمیر در صٰاحِبُهٰا بر مرجع متأخّر عود کند و چنین کاری جائز نخواهد بود.

وامّا عليها .... آیا می توان خبر را بر خود افعال ناقصه مقدّم نمود یا خیر؟

در پاسخ این سؤال جناب مصنّف میفرماید: در این خصوص افعال ناقصه بر سه قسمند:

۱ ـ فيمتنع في .... ممتنع است خبر بر بعضی از این افعال مقدّم شود و آن در صورتی است فعل ناقصه مسبوق به مٰاءِ مصدریه باشد مانند مٰادٰامَ و همچنین ممتنع

(۱) مُلٰابِس در لغت به معنای مشابه و در اصطلاح علم نحو به کلمه‌ای را که با لفظ دیگر ارتباط داشته باشد، می گویند.

است خبر بر افعالیکه دارای « ماء » هستند مقدّم شود که عبارتند از: مٰازٰالَ - مٰابَرَحَ - مٰافَتِیٰ - مٰادٰامَ مَاانْفَکَّ و علّت امتناع تقدّم خبر بر این افعال آنستکه مٰا در مٰادٰامَ مصدریّه و در چهار فعل دیگر نافیه میباشد و هر دو هم صدارت طلبند و اگر خبر بر این افعال مقدّم شود، در نتیجه صدٰارت مٰا از بین خواهد رفت.

۲ ــ واختلف في لیس .... در لَیْسَ، اختلاف شده است یعنی بعضی معتقدند که می توان خبر را بر لَیْسَ مقدّم نمود وعده‌ای بر این عقیده‌اند که خبر بر لَیْسَ مقدّم نمیشود.[۱]

۳ ــ و یجوز في .... غیر از افعالِ «لَیْسَ - مٰادٰامَ - مٰابَرَحَ - مٰازٰالَ - مٰافَتِیٰ - مَاانْفَکَّ» نامبرده جایز است خبر بر افعال دیگر مقدّم شود که عبارتند از: کانَ - صارَ - أصْبَحَ - أمْسیٰ - أضْحیٰ - ظَلَّ.

تنبیه

غیر الماضي منها یعمل عمله ولیس في لیس تصرّف.

تنبیه، مصدر باب تفعیل از نَبَّهَ، یُنَبِّهُ، بمعنای تذکّر و خبر برای مبتدای محذوف «هذا» است.

جناب مصنّف می فرماید: عملِ غیر ماضی از این افعال «اگر استعمال شده باشد» مانند عمل ماضی است مانند: لَمْ أَكُ بَغِیّاً - کُونُوا حِجارَةً.

(۱) ابن مالک در کتاب شرح کافیه چنین گفته: لَیْسَ مانند عَسیٰ است از این حیث که جامد است و همچنین نحویّون در فعلیّت آن اختلاف نموده‌اند و علَماءِ علم نحو همه متّفقند که خبر بر خود عَسیٰ مقدّم نمیشود بنابر این لَیْسَ چون مانند عَسیٰ است، باید خبر آن مقدّم بر لَیْسَ نشود امّا بعضی از نحویین قائل بجواز تقدّم خبرِ لَیْسَ شده و به این آیه شریفه تمسّک نموده‌اند: اَلایَوْمَ یَأتیهِمْ لَیْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ.
در این آیه شریفه معمولِ خبر «یَوْمَ» بر خود لَیْسَ مقدّم شده و این تقدیم دلالت می کند بر اینکه تقدیم خبر لَیْسَ بطریق اولی جایز خواهد بود زیرا معمول خبر، فرع خبر محسوب میشود و زمانیکه فرع مقدّم شود معلوم میشود اصل نیز می تواند مقدّم شود.
البته ناگفته نماند که این استدلال ردّ شده است به جهت اینکه یَوْم ظرف است و ظرف نیز دارای توسع می باشد و روی همین جهت استکه مقدّم شده است.

و لَیْسَ از افعال غیر متصرّفست و در او تصرّفی نیست اگر چه صیغهٔ های ماضی آن صرف میشود لکن اصطلاحاً فعلی متصرفست، که تمام صیغه های آن صرف شود.[1]

فائدة

تسمّیٰ تلك الأفعال ناقصة لأنّها لا تتمّ بالمرفوع کسایر الأفعال.

وجه تسمیه افعال ناقصه:

افعال تامّ با ذکر نمودن فاعل معنای آنها کامل میشد و در صورت متعدّی بودن مفعولٌ به هم میگرفت امّا در افعال ناقصه می بینیم معنای این افعال تنها با ذکر فاعل «اسم مرفوع» کامل نمیشود بلکه نیازمند به اسم یا جملهٔ دیگری است که خبر نامیده میشود و باید خبر آنها آورده شود تا معنای افعال ناقصه کامل گردد و بدین مناسبت این افعال را ناقصه می نامند.

(۱) افعال ناقصه بر سه قسمند:
۱ ــ افعالیکه دارای مضارع و وصفند مانند: زال ـ فتی ـ انفكّ ـ برح.
۲ ــ تنها دارای مضارعند و آن فعل لَیْسَ و دامَ است.
۳ ــ افعالیکه دارای مصدر و امر و مضارعند مانند بقیّه افعال.

النّوع الثّامن

أفعال تسمّى أفعال المقاربة

وهي كالأفعال النّاقصة إلّا أنّه التزم في خبرها المضارع إلّا ماشذّ وهي عسىٰ وحرىٰ واخلولق وكاد وكرب وأوشك وانشأ وطفق وجعل وأخذ وعلق وهي لدنوّ الخبر للاسم رجاء أو حصولاً أو أخذاً فيه.

هشتمین نوع از عوامل سماعی، افعال مقاربه نامیده میشود.

افعال مقاربه افعالی هستند که برای دلالت نمودن بر نزدیک شدن خبر به اسم وضع شده اند.

و این افعال از نظر حکم عملی مانند افعال ناقصه اند زیرا مبتدا را مرفوع و خبر را منصوب می نمایند با این تفاوت که خبرِ این افعال همراه با فعل مضارعند و خیلی کم اتّفاق می افتد که خبرِ این افعال همراه با فعلِ مضارع نباشند و این افعال عبارتند از:

عَسىٰ ـ حَرىٰ ـ إخْلَوْلَقَ ـ كادَ ـ كَرَبَ ـ أَوْشَكَ ـ آنْشأَ ـ طَفِقَ ـ جَعَلَ ـ أَخَذَ ـ عَلَقَ.

افعال مقاربه بر سه قسمند:

۱ ــ بعضی از آنها دلالت دارند بر رجاءِ حصولِ خبر.

۲ ــ و برخی دیگر دلالت دارند بر نزدیک شدنِ حصولِ خبر.

۳ ــ و بعضی از آنها دلالت دارند بر شروع در حصولِ خبر.

وجه تسمیه افعال مقاربه:

مُقاربه بمعنای نزدیک شدن است بنابراین فقط بر یک قسم از این افعال که برای نزدیک شدن حصول خبر آورده میشود، دلالت می کند و نامیدن همه این افعال به افعال مقاربه از باب تغلیب است.

تغلیب در لغت بمعنای غلبه دادن و در اصطلاح عبارتست از اینکه نام بعضی از اشیائی را که با هم جمع شده‌اند بدون ترکیب برای هریک اسم شوند.

والاوّل

عسىٰ وحرىٰ واخلولق وخبرها مع ان نحو عسى زيد أن يقوم و يجوز حذف ان في خبرها نحو عسى زيد يخرج أي عسى زيد خارجاً وإذا قدّم الفعل نحو عسى ان يقوم زيد فيحتمل التّامُّ والنَّقص ونحو حرى زيد أن يقوم واخلولق السّماء أن تمطر.

امّا قسم اوّل «رجاء حصول خبر» این افعال عبارتند از: عَسىٰ ـ حَرىٰ ـ إخْلَوْلَقَ.
و خبر این افعال نوعاً همراه با أنِ ناصبه ذکر میشود مانند: عَسىٰ زَيْدٌ أنْ يَقُومَ «امید است زید قیام کند».

عَسىٰ از افعال مقاربه ـ زَيْدٌ مرفوع، اسمِ عَسىٰ أنْ ناصبه ـ يَقُومَ فعل و فاعل محلاً منصوب خبرِ عَسىٰ و هنگامیکه بتاویل مصدر برده شود، تقدیر جمله چنین میشود؛ عَسىٰ قِيامُ زَيْدٍ.

وإذا .... و هنگامیکه عَسىٰ مقدّم شود، در اینصورت در فعل عَسىٰ دو وجه «تام ـ ناقص» جائز است.

۱ ــ عمل کردن عَسىٰ در ضمیر بنابراین مابعد عَسىٰ خبرِ آن محسوب میشود مانند: عَسىٰ أنْ يَقُومَ زَيْدٌ.

(۱) و هرگاه قبل از عَسىٰ، اسمی ذکر شود در اینصورت در فعل دو وجه «تام ـ ناقص» جائز است مانند: زَيْدٌ عَسىٰ أنْ يَقُومَ.
پس بنابر وجه اوّل یعنی اگر عَسىٰ در ضمیر عمل کند در نتیجه عَسىٰ با اسم قبلش دائماً مطابقت می کند مانند: هِنْدٌ عَسَتْ أنْ تَقُومَ ـ اَلزَّيْدانِ عَسَيا أنْ يَقُوما ـ اَلزَّيْدُونَ عَسَوْا أنْ يَقُومُوا.
امّا بنابر وجه دوّم که عَسىٰ در ضمیر عمل نکند و بی نیاز از خبر باشد، در جمیع صور عَسىٰ مفرد است یعنی از جهت افراد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنّث بودن با اسم قبل از خود مطابقت می کند.

۲ ــ مجرّد بودن عَسیٰ از ضمیر بنابراین مابعدِ عَسیٰ اسم آن و بی نیاز از خبر خواهد بـود مـانند: عَسیٰ أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ - عَسیٰ فعل - أَنْ يَقُومَ فعل - زَيْدٌ فاعِل و جمله أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ هنگامیکه تاویل بمصدر برده شود، گفته میشود عَسیٰ قِيامُ زيد.

و مانند: حَرىٰ أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ «شایسته و سزاوار است به اینکه زید قیام کند».

حَرىٰ از افعـال مـقـار به - زَيْدٌ مرفوع، اسمِ حَرىٰ - أَنْ ناصبه - يَقُومَ فعل و فاعل - جملهٔ يَقُومَ هنگامیکه تاویل بمصدر برود، گفته میشود حَرىٰ قِيامَ زَيْد.

و مانند: إِخْلَوْلَقَ اَلسَّمٰاءُ أَنْ تَمْطُرَ «امید است از آسمان باران ببارد».

إِخْلَـوْلَـقَ از افعـالِ مقار به - السَّمٰاءُ مرفوع، اسمِ إِخْلَوْلَقَ - أَنْ ناصبه - تَمْطُرَ فعل و فاعل - جملهٔ تَمْطُرَ محلاً منصوب خبرِ إِخْلَوْلَقَ.

الثّاني

كـاد وكـرب وأوشك نحو أوشك زيد أن يقوم وكثر أن في أوشك وقلّت في أخويه.

قـسـم دوّم «قرب حـصـول خـبـر» از افعال مقار به عبارتند از: كادَ - كَرَبَ - أَوْشَكَ مانند: أَوْشَكَ زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ «نزدیک است قیام زید حاصل شود».

أَوْشَكَ از افـعـال مـقـار بـه - زَيْدٌ مرفوع اسمِ أَوْشَكَ- أَنْ ناصبه - يَقُومَ فعل و فاعل، محلاً منصوب خبرِ أَوْشَكَ.

أَوْشَكَ مـعـمـولاً هـمـراه بـا أَنِ ناصبه آورده میشود و بندرت اتّفاق می افتد که أَنِ ناصبه همراه دو فعلِ «كادَ - كَرَبَ» استعمال شود.

الثّالث

البواقي

نحـو وطـفـقا يخصفان عليهما من ورق الجنّة وأنشأ أو جعل أو أخذ او علـق السـائـق يـحـدو أي شـرع فـيـه وليس معها ان لأنّها للحال و ان

لِلإستقبال ولم يستعمل غير الماضي من تلك الأفعال إلّا يكاد و يوشك ومُوشك اسم فاعل.

قسم سوّم «شروع حصول خبر» از افعال مقار به عبارتند از: طَفِقَ ـ أَنْشَأَ ـ جَعَلَ ـ أَخَذَ ـ عَلَقَ مانند: **وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ** «شروع کردند بپوشانند بر خود از برگهای بهشت».

طَفِقَا از افعالِ مقار به وضمیر اسم او ـ يَخْصِفانِ فعل وفاعل این جمله محلاً منصوب خبر طَفِقَ ـ عَلَيْهِمَا جار ومجرور ظرف لغو متعلّق به يَخْصِفَانِ مفعول بواسطه ـ مِنْ وَرَقِ جار و مجرور ظرف لغو، متعلق به يَخْصِفَانِ مفعول بواسطه ومضاف ـ اَلْجَنَّةِ مضاف اليه.

ومانند: **أَنْشَأَ السّائِقُ يَحْدُو** «ساربان شروع به خواندن نموده است»

أَنْشَأَ ازافعال مقار به ـ اَلسّائِقُ اسمِ أَنْشَأَ ـ يَحْدُو فعل و فاعل، محلاً منصوب خبرِ أَنْشَأَ.

و قسم سوّم از افعال مقاربه، حتماً مجرد از أَنِ ناصبه است زیرا شروع فعل دلالت بر حال و أَنِ ناصبه دلالت بر استقبال می کند و جمع بین علامت حال و استقبال جائز نیست.

ولم يستعمل .... در میان افعال مقار به معمولاً فعل ماضی استعمال شده و صیغه های دیگر آن استعمال نشده و فقط مضارع کادَ و مضارع أَوْشَكَ و همچنین اسم فاعل آن استعمال گردیده است.

النّوع التّاسع

افعال تسمّى افعال المدح والذّم

و يكون بعدها اسمان مرفوعان أحدهما الفاعل والآخر المخصوص بأحدهما وهي أربعة نعم وحبّذا للمدح وبئس وساء للذّم.

نوع نهم از عوامل سماعی افعال مدح وذمّ نامیده میشوند و فرق افعال مدح و ذم با افعال دیگر اینستکه فعلهای مدح و ذم علاوه بر فاعل، محتاج به اسمِ مرفوعِ دیگری هستند که مخصوص بمدح یا مخصوص بذم نام دارد.

نِعْمَ و حَبَّذا برای مدح و بِئْسَ و ساءَ جهت ذمّ آورده میشوند.[1]

تبصره: نظریه علماءِ علم نحو در مورد فعلیّت نِعْمَ و بِئْسَ متفاوت است:

بعضی قائلند که ایندو «نِعْمَ وبِئْسَ» فعلِ غیر متصرّفند زیرا تاء ساکنه که از خواص فعل است بر نِعْمَ و بِئْسَ ملحق میشود مانند: نِعْمَتِ الْمَرْئَةُ زَيْنَبُ و بِئْسَتِ الْمَرْئَةُ هِنْدٌ و دلیل دوّم بر فعلیّت نِعْمَ و بِئْسَ آنستکه ضمیر رفع بارز «الف ـ واو» که بافعال متّصل میشود به این دو فعل نیز متّصل می گردد مانند: اَلزَّيْدانِ نِعْما رَجُلَيْنِ ـ وَالزَّيْدُونَ نِعْمُو رِجالاً.

اما کوفیین معتقدند که ایندو «نِعْمَ وبِئْسَ» اسمند، بدلیل ورود حرف جرّ بر آن و حرف جرّ نیز از خواص اسم است مانند: اَلَسْتُ بِنِعْمَ الجّارِ.

(۱) فعل بر دو قسم است:

۱ ــ یا از حصول امری در زمان آینده یا گذشته خبر میدهد مانند: يَضْرِبُ ـ ضَرَبَ و در اینقسم ایجاد معنی تنها بلفظ فعل محقق نمیشود.

۲ ــ و یا اینکه انشاء معنی می کند و بدون لفظ فعل، معنی حاصل نمیشود مانند: بِعْتُ و اَنْكَحْتُ و یا مثل نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ بصرف لفظ ایجاد مدح میشود و در واقع می توان گفت لفظ موجدِ معنی است.

امّا ابن عصفور گفته: هیچیک از علماءِ علمِ نحو در فعلیّت نِعْمَ وبِئْسَ اختلاف ننموده اند بلکه اختلاف علماء صرفاً به این خاطر است که نِعْمَ وبِئْسَ بعد از آنکه بفاعل نسبت داده شدند آیا در اینصورت اسم هستند یا اینکه فعلند؟

بصریّین می گویند: دو جملهٔ نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ وبِئْسَ الرَّجُلُ عَمْرٌو دو جمله فعلیّه و کسائی می گوید دو جملهٔ اسمیّه است به این معنی که نِعْمَ الرَّجُلُ وبِئْسَ الرَّجُلُ اگر چه در اصل دو جملهٔ فعلیّه بوده اند لکن بعدها از فعلیّت نقل شده اند ومیتوانگفت جملهٔ اوّل اسم برای ممدوح و جملهٔ دوّم اسم برای مذموم گردیده کمااینکه تَأَبَّطَ شَرّاً در اصل جمله فعلیّه بوده و بعداً اسم شده است.

وفاعلها امّا معرّف باللام نحو نعم الرّجل زيد أو مضاف اليه نحو نعم غلام الرّجل زيد أو مضمر مبهم مميّز بنكرة منصوبة نحو نعم رجلاً زيد أو بما نحو فنعمّا هي ومخصوصها امّا مبتدأ وماقبله الخبر أو خبر لمبتدأ محذوف وهو هو أو هي وابهام الضّمير انّما هو على الثّاني دون الاوّل.

افعال مدح و ذم نیازمند بفاعلند وفاعل آن دارای چهار حالست:

۱ ــ فاعل معرّف به الف ولام جنس باشد مانند: نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ.

۲ ــ فاعل بسوی اسم معرّف به الف ولام، اضافه شود مانند: نِعْمَ غُلامُ الرَّجُلِ زَیْدٌ.

۳ ــ فاعل ضمیر مستتری است که توسّط نکره منصوبه تمییز داده میشود مانند: نِعْمَ رَجُلاً زَیْدٌ.

۴ ــ و یا اینکه فاعل ضمیر مستتری است که توسّط لفظ مٰا تمییز داده میشود مانند: فَنِعِمّا هِيَ.

در این مثال (مٰا) نکره و به معنای شَیْئاً است و بنابراینکه منصوب باشد محلاً منصوب است ولفظ مٰا مميّز فاعل نعم است زیرا تقدیر کلام چنین میشود، نِعْمَ شَیْئاً هِيَ وهي ضمیرِ صدقات نامیده میشود و چنین ضمیری منحصراً در مدح استعمال میشود مانند: فَنِعِمّا زَیْدٌ. در افعال مدح و ذم بعد از ذکر نمودن فاعل، اسم مخصوص

بـمدح آورده میشود زیرا اگر چیزی در وحله اوّل بصورت مبهم ذکر شود و بعد از آن تفسیر شود در ذهن شنونده تأثیر بیشتری خواهد داشت.

ومخصوصها امّا .... هنگامیکه اسم مخصوص بمدح یا مخصوص بذم بعد از فعل مدح و ذمّ و بـعـد از فـاعـل آنـها ذکر شود در اینصورت علّت مرفوع شدن اسمِ مخصوص یکی از دو قول مشهور است.

۱ ــ اسم مخصوص مبتدای مؤخّر باشد و فعل مدح یا ذمّ با فاعلش روی هم رفته خبـر مـقـدّم مـحـسـوب مـیـشـود مانند: نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ ـ زید مبتدای مؤخّر و جملهٔ نِعْمَ الرَّجُلُ، روی هم خبر مقدّم و محلاً مرفوع.

۲ ــ اسم مـخـصـوص خبر بر مبتدای محذوفی باشد مانند: نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ ـ نِعْمَ از افـعـال مدح، فعل جامد ـ الرَّجُلُ اسم معرّف به ال، فاعل ـ زَیْدٌ اسم مخصوص بمدح خـبـرِ مـبـتـدای مـحـذوف (هُوَ)، زیرا در اصل هُوَزَیْدٌ بوده است بنابر وجه اوّل، نِعْمَ الرَّجُـلُ زَیْدٌ یک جمله واحد و بنابر وجه دوّم جملهٔ نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ، دو جمله محسوب مـیـشـود، و ابـهام ضمیر تنها در صورت دوّم است زیرا در صورت اوّل نیازی به تقدیر نخواهد بود.

وسـاء وبـئـس مثلها وقد يحذف المخصوص نحو فنعم العبد أي أيّوب وحـبّـذا نـحـو حـبَّـذا الـرّجل زيد فحبّ فعل ماض وذا فاعله والرّجل صـفـة للـفـاعـل وقـديـحـذف الـصّـفـة ويـأتـي بـتـمـيـيـز أوحال قبل الـمـخـصـوص أوبـعـده مـطـابقاً له في الإفراد والتّذكير وغيرهما نحو حـبَّـذا رجـلاً أوراكـبـاً زيد وحبّذا زيد رجلاً أوراكباً وحبّذا رجلين أو راكبين الزّيدان وحبّذا الزّيدان رجلين أوراكبين وهكذا في البواقي.

ذمّ نیز مانند مدح دارای دوفعل است؛ ساءَ و بِئْسَ. و ساءَ از نظر حکم عملی مانند: بِئْسَ است و بِئْسَ و ساءَ دارای سه حالتند بدین ترتیب:

۱ ــ فاعل معرّف به اَلْ باشد مانند: بِئْسَ الرَّجُلُ زَیْدٌ و ساءَ الرَّجُلُ زَیْدٌ.

۲ ــ فـاعـل بـسوی اسم معرّف به اَلْ اضافه شود مانند: بِئْسَ غُلامُ الرَّجُلِ زَیْدٌ و ساءَ غُلامُ الرَّجُلِ زَیْدٌ.

۳ ـ فاعل ضمیر مستتری است که توسّط نکره منصوب به تمییز داده میشود مانند: بِئْسَ رَجُلاً زَیْدٌ وسٰاءَ رَجُلاً زَیْدٌ.[1]

تبصره: از لحاظ معانی ثانوی ممکن است معنای انشائی بصورت جمله خبری بیان شود مثلاً به جای آنکه بدوست خود بگوئیم: صٰاحِبْنِي اِلَى السُّوقِ ممکن است بگوئیم: أَنْتَ تُصاحِبُني اِلَى السُّوقِ.

وقدیحذف .... گاهی از مواقع اسمِ مخصوص بسبب وجودِ قرینه، حذف میشود مانند: نِعْمَ الْعَبْدُ که در اصل نِعْمَ الْعَبْدُ اَیُّوب بوده زیرا قرینه در آیه شریفه، اِنّا وَجَدْنٰاهُ صابِراً بوده است.

وحبّذا .... حَبَّذٰا از افعال مدح محسوب میشود که مرکّب از حَبَّ وذا است، حَبَّ فعل ماضی و ذا فاعل آنست و توسّط حَبَّذٰا به معهود در ذهن اشاره میشود کما اینکه از رجل در مثال نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ، زید اراده میشود و حَبَّذٰا همیشه بیک صورت «اعم از اینکه اسمِ مخصوص مفرد ـ تثنیه ـ جمع ـ مذکر یا مؤنّث باشد» استعمال میشود مانند: حَبَّذٰا زَیْدٌ و حَبَّذٰا اَلزَّیْدٰانِ و حَبَّذٰا اَلزَّیْدُونَ و حَبَّذٰا هِنْدٌ و حَبَّذٰا اَلْهِنْدٰانِ و حَبَّذٰا اَلْهِنْدٰاتُ.

و بعد از حَبَّذٰا اسمِ مخصوص بمدح ذکر میشود و اعرابش مثل إعرابِ اسمِ مخصوص به نِعْمَ است یعنی همانطوریکه در اسم مخصوص به نِعْمَ دو وجه جریان داشت در مورد اسمِ مخصوص به حَبَّذٰا نیز دو وجه جریان دارد.

وقدیحذف الصّفة .... همانطوریکه عنوان گردید در جملهٔ حَبَّذٰا الرَّجُلُ ـ الرَّجل صفتِ فاعل محسوب میشود امّا گاهی از مواقع صفت آن حذف میشود که در اینصورت جمله به همراه تمییز یا حال ذکر میگردد و تمییز یا حال را می توان قبل از اسمِ مخصوص یا بعد از آن ذکر نمود و در ضمن تمییز یا حال باید با اسم مخصوص از حیث افراد ـ تثنیه ـ جمع و همچنین تذکیر و تأنیث مطابقت نماید مانند: حَبَّذٰا زَیْدٌ رَجُلاً ـ حَبَّذٰا زَیْدٌ رٰاكِباً، در دو مثال اخیر اسمِ مخصوص قبل از تمییز و حال آورده شده است و جمیع مثالهای دیگر را می توان با در نظر گرفتن قاعده فوق بررسی نمود.

(۱) باید دانست که سٰاءَ در بعضی از موارد در اخبار نیز استعمال میشود مانند: سٰائَنِي هٰذَا الْأَمْرُ «این امر مرا ناراحت کرده است».

النّوع العاشر

أفعال تسمّى أفعال القلوب

وأفعال الشّكّ واليقين تدخل على المبتدأ والخبر وتنصبهما على المفعوليّة وهي علمت ورأيت ووجدت لليقين وحسبت وخلت وظننت للشّك وزعمت لهذا تارة ولذاك أخرى نحو علمت زيداً فاضلاً وحسبت بكراً كريماً وزعمت بشراً أخاك .

نوع دهم از عوامل سماعی، افعال قلوب نامیده میشود. [1]

افعال بر دو قسمند:

۱ ــ **افعالی** که بوسیله **اعضای ظاهری تحقّق** می یابند مانند: ذهب ـ خرج ـ شرب ـ قال و.... و این قسم را **افعال جوارحی** می نامند.

۲ ــ **افعالی** که بوسیله **قوای باطنی وذهنی تحقّق** می پذیرد و این قسم را **افعال جوانحی** گویند و این افعال بر مبتدأ وخبر داخل میشوند و مبتدا وخبر را بنابر **مفعولیت نصب** میدهند مانند: عَلِمْتُ زَیْداً فاضلاً و ظَنَنْتُ عَمْرواً عالِماً.

سه فعلِ «عَلِمْتُ ـ رَأَیْتُ ـ وَجَدْتُ» بر یقین دلالت دارد و **افعال یقین** نامیده میشود.

و سه فعلِ «حَسِبْتُ ـ خِلْتُ ـ ظَنَنْتُ» بر شک دلالت دارد.

امّا **زَعَمْتُ** برای ادّعا واعتقاد هر دو استعمال میشود یعنی هم برای **علم** و هم برای **شک** آورده میشود مانند: عَلِمْتُ زَیْداً فاضلاً «دانستم زید فاضل است».

(۱) وجه تسمیه **افعال قلوب** آنستکه این افعال در صدورشان محتاج بجوارح و اعضاءِ ظاهری نیستند بلکه افعالی هستند که بوسیله قوای باطنی و ذهنی تحقّق میپذیرد که به آن افعال جوانحی نیز گفته میشود.

عَلِمْتُ فعل و فاعل ـ زَیْداً مفعول اوّل ـ فاضلاً مفعول دوّم.
و حَسِبْتُ بَکْراً کَریماً «گمان بردم بکر کریم است».
حَسِبْتُ فعل و فاعل ـ بَکْراً مفعول اوّل ـ کَریماً مفعول دوّم.
وزَعَمْتُ بِشْراً اَخاكَ «گمان بردم یا دانستم بشر برادر توست».
زَعَمْتُ فعل و فاعل ـ بِشْراً منصوب، مفعول اوّل ـ أخا منصوب و مضاف، مفعول دوّم ـ کاف محلاً مجرور مضافٌ الیه.

تبصره۵: افعال قلوب سه قسمند:

۱ ــ لازم مانند: تَفَکَّرَ.

۲ ــ متعدّی بیک مفعول مانند: حَفِظَ وَأَدْرَكَ.

۳ ــ متعدّی به دو مفعول مانند: عَلِمْتُ زَیْداً فاضلاً و ظَنَنْتُ بَکْراً قائِماً و مقصود علماءِ علمِ نحو از افعال قلوب، قسم اخیر «متعدّی به دو مفعول» است.

در میان افعالِ قلوب، دو فعل حَسِبْتُ و خِلْتُ بدون هیچگونه قید و شرطی بر مبتدا و خبر داخل میشود.

اما پنج فعل دیگر «ظَنَنْتُ ـ عَلِمْتُ ـ زَعَمْتُ وَجَدْتُ ـ رَأَیْتُ» مقیّد هستند زیرا هر یک از این پنج فعل معنای دیگری نیز دارند که اگر در آن معنی استعمال شوند، تنها یک مفعول خواهند گرفت.

مواردی که ذیلاً بیان میشود از افعال قلوب محسوب نمیشود.

۱ ــ ظَنَّ اگر به معنای تهمت باشد از افعال قلوب اصطلاحی نخواهد بود مانند: ظَنَنْتُهُ أيْ إتَّهَمْتُهُ «به او تهمت زدم».

۲ ــ زَعَمَ اگر بمعنای گفتن باشد در اینصورت یک مفعولی خواهد بود مانند: زَعَمْتُهُ أيْ قُلْتُهُ «به او گفتم».

۳ ــ عَلِمَ اگر بمعنای عَرَفَ باشد، یک مفعولیست مانند: عَلِمْتُهُ أيْ عَرَفْتُهُ «شناختم او را».

٤ ــ رَأَی در صورتیکه در یکی از سه معنای زیر استعمال شود، از افعال قلوب محسوب نمیشود:

الف: رَأٰی بمعنای اَصابَ الرِّیَةَ چنانکه گفته میشود رَأی السِّکّینُ «کارت به ریه اصابت نموده است».

ب : رَأٰی که مشتق از رُؤْیَةُ الْعَیْنِ «دیدن با چشم» است مانند: رَأَیْتُ الْهِلالَ «دیدم ماه را».

د ـ رَأٰی که مشتق از رای و بمعنای اعتقاد باشد مانند: رَأٰی زَیْدٌ حُرْمَةَ فِعْلِهِ «زید به حرمتِ عملِ خود اعتقاد پیدا کرد».

۵ ـ وَجَدَ اگر بمعنای اَصابَ باشد از افعال قلوب محسوب نمیشود مانند: وَجَدْتُ الضّالَّةَ أي صادَفْتُها «گمشده را یافتم».

وهٰکذا سایر تصاریفها ولایجوز الاختصار علی أحد معمولیها و یجوز حذفهما معاً نحو من یسمع یخل أي یخل مسموعه صادقاً.

برای افعال قلوب خواصی چند که ذیلاً بیان میشود، مترتّب است:

و جناب مصنّف تنها بذکر یک خصوصیّت بسنده نموده است.

۱ ـ ولایجوز .... حذف یکی از دو معمول افعال قلوب و ابقاءِ معمولِ دیگر جائز نیست بخلاف غیر افعال قلوب از افعالیکه دارای دو مفعولند مانند أَعْطَیْتُ زَیْداً دِرْهَماً در باب أعْطیٰ می توان یکی از دو معمول را بتنهائی حذف نمود و معمول دیگر را ذکر نمود، امّا در افعال قلوب نمی توان گفت عَلِمْتُ زَیْداً بلکه دو مفعول آن را باید با همدیگر ذکر نمود یعنی باید گفت عَلِمْتُ زَیْداً فاضلاً[1] و در صورتیکه قرینه بر محذوف موجود باشد می توان هر دو مفعول آنرا حذف نمود مانند: مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ «کسیکه میشنود گمان می کند آنچه را که شنیده صحیح است» کلام فوق در اصل بصورت مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ مَسْمُوعَهُ صادِقاً بوده است که در این مثال هر دو مفعولِ فعلِ قلب «یَخَلْ» حذف گردیده است.

(۱) چون دو معمول افعال قلوب در اصل مبتدا و خبر بوده و مربوط به یکدیگرند از این جهت ذکر یکی بدون دیگری جائز نیست.

و فائده حذف دو مفعول در این مثال اینستکه متکلّم بشنونده این معنی را می فهماند که مردم در باره مطلبی را که شنیده اند نسبت به آن خیالات مختلفی بر ایشان حاصل میشود مثلاً بعضی از آنها مسموع خود را درست و برخی غلط و عدّه‌ای خیر و پاره‌ای دیگر، شر می دانند و این فائده را متکلّم تنها به وسیله حذف دو مفعول می تواند تثبیت وتقریر نماید زیرا اگر دو مفعول را حذف نکند و بگوید: **مَنْ يَسْمَعْ يَخَلْ مَسْمُوعَهُ صادِقاً**، دلالت نخواهد کرد که برای سامعین خیالات و حالات مختلفی حاصل میشود بلکه تنها بر حصول خیال واحد دلالت می کند.

و در صورتی که حذف دو معمول یا معمول واحد خالی از فائده باشد، ذکرش لازمست مثل اینکه اکتفاء کند و بگوید «**أَظُنُّ**» و دو مفعول را حذف کند، ذکر **أَظُنُّ** بتنهائی فائده‌ای نخواهد داشت زیرا مخاطب قبل از شنیدن **أَظُنُّ** می داند که متکلّم اجمالاً ظنّی دارد زیرا هیچ انسانی را نمی توان پیدا نمود که خالی از ظن باشد.

بنابراین هرگاه قرینه بر محذوف دلالت کند، حذف مفعولین افعالِ قلوب بلااشکال است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **وَيَوْمَ يَقُولُ نادُوا شُرَكائِيَ الَّذينَ زَعَمْتُمْ** «وروزی که گوید بخوانید شریکانم را آنانکه میپنداشتید» که در اصل **زَعَمْتُمُوهُمْ مِثْلي** بوده است.

۲ ـــ دیگر از خصوصیات افعال قلوب اینستکه می توان افعال قلوب را الغاء نمود به این معنی که اگر افعال قلوب در وسط جمله اسمیّه «**زَيْدٌ ظَنَنْتُ قائِمٌ**» یا در آخر جملهٔ اسمیّه

«**زَيْدٌ عالِمٌ عَلِمْتُ**» ذکر شوند، ترک عمل لفظی و معنوی افعال را که اصطلاحاً الغاء می نامند، جائز دانسته اند زیرا دو معمول افعال قلوب کلام مستقل وتامی است بنابراین اگر اسمی به **زَيْدٌ قايِمٌ** عطف شود، باید مرفوع گردد چون در اینصورت معطوف علیه لفظاً و محلاً مرفوع است مانند: **زَيْدٌ ظَنَنْتُ قائِمٌ وعَمْروٌ مُنْطَلِقٌ**.

۳ ـــ و همچنین یکی از ویژگیهای افعالِ قلوب تعلیق است، تعلیق عبارتست از باطل شدن عملِ افعالِ قلوب از حیث لفظ یعنی افعالِ نامبرده در لفظ مابعد خود عمل نمی کنند لکن محلاً آنرا منصوب میسازند.

در سه مورد تعلیق فعل ضروریست:

۱ ــ فعل قلب قبل از استفهام واقع شود مانند: عَلِمْتُ أَزَيْدٌ عِنْدكَ أَمْ عَمْرٌو.

۲ ــ فعل قلب قبل از نفی واقع شود مانند: عَلِمْتُ مٰازَيْدٌ فِي الدّارِ.

۳ ــ فعل قلب قبل از لام واقع شود مانند: عَلِمْتُ لَزَيْدٌ قائِمٌ.

در مثال اخیر عَلِمْتُ تعلیق شده یعنی در لفظ زَيْدٌ قائِمٌ عمل نکرده بسبب مانع «لام ابتداء» امّا در محلّ آندو عمل نموده بنابراین می توان گفت زَيْدٌ قائِمٌ محلاً منصوبست و لذا اسمی که بر زَيْدٌ یا قائِمٌ عطف میشود، جائز است بنابر محل منصوب باشد مانند: ظَنَنْتُ لَزَيْدٌ قائِمٌ وعَمْرواً مُنْطَلِقاً.

علّت تعلیق در موارد مذکوره اینستکه هرکدام از این سه «لامِ ابتداء ـ نفی ـ استفهام» صدارت طلبند و اگر افعال قلوب لفظاً در مابعد خود عمل کند، صدارت آنها باطل خواهد شد.

٤ ــ دیگر از خصوصیات افعال قلوب اینستکه می توان فاعل و مفعول اوّل آنها را دو ضمیر قرار داد که بازگشت هر دو ضمیر بسوی یک فرد باشد مانند: عَلِمْتُني مُنْطَلِقاً وَ ظَنَنْتُكَ فاضلاً «خودم را آزاد دانستم و خودت را فاضل پنداشتی» و تقدیر دو جمله چنین میشود: عَلِمْتُ نَفْسي مُنْطَلِقاً وَظَنَنْتَ نَفْسَكَ فاضلاً.

تنبیه

وأُلحق بها أفعال أُخر كأعطىٰ وكسىٰ وسمّى نحو أعطيت زيداً درهماً وكسوته جبّةً وسمّيته خليلاً وافعال التّصيير كصيّر وجعل وردّ وترك واتّخذ ومايتصرّف منها نحو واتّخذ الله ابراهيم خليلاً وكذا أحوال البواقي.

به افعال قلوب افعالِ دیگری نیز ملحق شده‌اند که افعال قلوب نیستند ولی مبتداء و

خبر را نصب میدهند که عبارتند از:

۱ ــ أعطیٰ: أعْطَیْتُ زَیْداً دِرْهَماً.

۲ ــ کَسیٰ: کَسَوتُهُ جُبَّةً.

۳ ــ سَمّیٰ: سَمَّیْتُهُ خَلیلاً.

٤ ــ صَیَّرَ: صَیَّرْتُهُ ذاهِباً.

۵ ــ جَعَلَ: جَعَلْنا النَّهارَ مَعاشاً.

٦ ــ رَدَّ: رَدَدْتُهُ سالِماً.

۷ ــ تَرَكَ: تَرَکْتُهُ فَرْداً.

۸ ــ إتَّخَذَ: إتَّخَذَ اللّٰهُ إبْراهیمَ خَلیلاً.

در ضمن آنچه که از این افعال صرف میشود مانند خود افعال قلوب عاملند.

النّوع الحاديعشر

اسماء تسمّى اسماء الأفعال

وهي أنواع منها مايرفع على الفاعليّة فقط ومنها ماينصب على المفعوليّة أيضاً ومنها مايستعمل على الوجهين.

نوع یازدهم از عوامل سماعی **اسماءِ افعال**[1] نامیده میشود و **اسماءِ افعال** مجموعاً بر سه نوعند:

نوع اوّل: مابعد خود را بنابر فاعلیّت رفع میدهند که عبارتند از: **هَیْتَ ـ قط ـ اُف ـ وَيْ ـ وٰاهاً ـ آهاً ـ هَیْهٰاتَ ـ شَتّانَ ـ سَرْعٰانَ.**

نوع دوّم: ابتداءً اسمی را بنابر فاعلیّت رفع میدهند آنگاه اسمِ دیگری را بنابر مفعولیّت نصب میدهند که عبارتند از: **رُوَیْد ـ عَلَیْكَ ـ بَلْهَ ـ دُونَكَ ـ أمٰامَكَ ـ حَیَّهَل ـ هٰا.**

نوع سوّم: گاهی از مواقع رافع و برخی از اوقات ناصبند.

امّا الاوّل: فعلى ضربين أحدهما مايعمل في الضّمير ومنه آمين بمعنى استجب وهيت بمعنى أسرع وفي التّنزيل هيت لك وقطّ بمعنى انته مثل أعطيته درهماً فقط وفائه جزائيّة والشّرط محذوف أي اذا أعطيته درهماً فقط وأفّ بمعنى اتضجّر نحو ولا تقل لهما أفّ ووى ووٰاها وٰاها بمعنى اتعجّب نحو ويكانّه لايفلح الكافرون وواها لك ثمّ اهالك.

(۱) **اسماءِ افعال** کلماتی هستند که عملاً و معناً قائم مقام افعال و هر یک مطابق معنای خود مثل فعل عملی دارد یعنی اگر فعل لازم باشد تنها فاعل و اگر متعدّی باشد مفعولٌ به هم خواهند داشت و غرض از استعمال نمودن آنها بجای افعال، ایجاز و اختصار و تضمّن و مبالغه آنهاست.

نوع اوّل از اسماءِ افعال «بعد خود را بنابر فاعلیت رفع می دهند» و بر دو قسم تقسیم می شود:

۱ ـ تنها عامل در ضمیرند مانند آمین که بمعنای إسْتَجِبْ وضمیر أنْتَ در وی مستتر است.

وهَيْتَ بمعنای فعل أمر «سرعت کن» است و در قرآن مجید نیز استعمال شده است، قالَتْ هَيْتَ لَكَ «گفت پیش بیا».[1]

وقَط بمعنای «بس کن و قانع باش» است مانند: أعْطَيْتُهُ دِرْهَماً فَقَط ـ فاء در فقط جزائيّه وشرط آن محذوف است یعنی إذا أعطيْتَهُ دِرْهَماً فَقَطْ.

إذا ظرفيّه محلاً منصوب مفعولٌ فيه ـ أعْطَيْتُ فعل و فاعل ـ هامحلاً منصوب مفعول اوّل ـ دِرْهَماً منصوب مفعول دوّم، این جمله فعل شرط ـ فاء جزائيّه ـ قط بمعنای إنْتَهِ، فعل و فاعل، جزاءِ شرط.

یکی دیگر از اسماءِ افعال کلمهٔ أفّ که بمعنای أتَضَجَّرُ «بدحال و ناراحت می شوم» است مانند قول خداوند تبارک و تعالی وَلا تَقُلْ لَهُما أفٍّ «به پدر ومادر خود أفٍّ نگوئید».

واو عاطفه ـ لا ناهیه ـ تَقُلْ فعل و ضمیر در او فاعل ـ لَهُما جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به تَقُلْ مفعول بواسطه ـ أفّ اسم فعل و ضمیر در او فاعل.

(۱) در بارهٔ هیت چند وجه مذکور است. اهل مدینه و شام «هیت» بکسر هاء وفتح تاء خوانده‌اند، و ابن کثیر «هیت» بفتح هاء وضم تاء خوانده، و بقیه «هیت» بفتح هاء وتاء قرائت کرده‌اند و از علی علیه السلام و أبی رجاء و أبی وائل و یحیی بن وهاب نقل شده که «هئت» بهمزه و ضم تاء خوانده‌اند و همین قرائت با اختلافی از ابن‌عباس و عکرمه و مجاهد و قتاده نقل شده و در قرائت دیگری که از ابن‌عباس نقل شده «هیت» بفتح هاء و کسر تاء است، وهمین‌قرائت از أبی الأسود و ابن أبی اسحق و ابن محیصن و عیسی ثقفی نقل شده و قرائت سومی که از ابن‌عباس نقل شده «هیت لك» بصورت فعل ماضی است و در مورد صحت و درستی این قرائتها زجاج گفته در «هیت لك» چند لغت است که بهترین آنها همان «هیت لك» بفتح هاء وتاء است «چنانچه قرائت مشهور است».
و معنای او این است که بیا و نزدیک شو، و بهر تقدیر تمامی آنها اسم فعل است و حرکت آخر آن نیز برای التقاءِ ساکنین است.

وَيْ وواهاً وآهاً نیز از همین قبیل است یعنی رافع ضمیرند و بمعنای آتَعَجَّبُ «تعجّب می کنم» است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: وَيْكَأَنَّهُ لَايُفْلِحُ الْكافِرُونَ «تعجّب می کنم کأنّه کافران رستگار نخواهند شد».

وَيْ از اسماءِ افعال بمعنی أَتَعَجَّبُ ـ كَأَنَّ از حروف مشبّهة بفعل ـ هٰا اسمِ كَأَنَّ ـ لٰا نافیه ـ يُفْلِحُ فعل ـ اَلْكافِرُونَ فاعل، جمله لايُفْلِحُ الكافِرُونَ محلاً منصوب خبرِ كَأَنَّ.
و بعضی کاف را حرف تعلیل و أَنَّ را مشبّهة بفعل می دانند که در اینصورت اَنَّ مصدریّه با معمول خود تأویل بمصدر میرود و تقدیر جمله اینچنین میشود: وَيْ لِعَدَمِ فَلاحِ الْكافِرِينَ.
وواهاً لَكَ ثُمَّ آهاً لَكَ تعجّب می کنم برای تو آنگاه تعجّب می کنم.
واهاً از اسماءِ افعال ضمیر مستتر فاعلش ـ لَكَ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به واهاً مفعولٌ بواسطه ـ ثُمَّ حرف عطف ـ اٰهاً اسمِ فعل و ضمیر در او فاعل.

وثانيهما مايعمل في المظهر ومنه هيهات نحو هيهات الأمر أي بعد وشتّان نحو شتّان زيد وعمرو أي افترقا تقول شتّان مابين زيد وعمرو وشتّان مابينهما وسرعان زيد أي سرع وفي المثل سرعان ذا اهالة.

۲ ـــ همانطوریکه ذکر شد نوع اوّل از اسماءِ افعال خود بر دو قسم تقسیم میشد قسم اوّل اسماءِ افعالی بود که تنها در ضمیر عمل می نمود امّا قسم دوّم تنها رافع اسم ظاهر است.
یکی از آنها کلمهٔ هَيْهٰاتَ که بمعنای فعلِ بَعُدَ «دور شد» است مانند: هَيْهٰاتَ اَلْأَمْرُ «آن کار دور شد».
هَيْهٰاتَ از اسماءِ افعال ـ الأَمْرُ اسم معرفه به اَلْ فاعل هَيْهٰاتَ و هَيْهٰات از حیث دلالت نمودن بر معنی از فعل خود «بَعُدَ» بلیغ تراست.
و شَتّانَ «جدایی حاصل شد» مانند: شَتّانَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو أَيْ اَفْتَرَقا «بین زید و عَمْرو انفصال و جدایی حاصل شد».

شَتّانَ اسم فعل ـ زَیْدٌ فاعل ـ واو عاطفه ـ عَمْرٌو عطف به زَیْدٌ.[۱]

و سَرْعانَ «شتاب گرفت» مانند: سَرْعانَ زَیْدٌ زید سرعت گرفت و در مَثَل نیز وارد شده مانند: سَرْعانَ ذا اُهالَةً «سبقت گرفت این گوسفند از حیث فربهی».

سَرْعانَ فعل ـ ذا محلاً مرفوع فاعل ـ اُهالَةً اسم نکره لفظاً منصوب تمییز.

و همانطوریکه هَیْهاتَ از حیث دلالت بر معنی از فعل خود رساتر بوده، سَرْعانَ نیز دارای این خصوصیت است با این تفاوت که سَرْعانَ در تأکید از فعل خود رساتر است.

وامّا الثّاني فكلمات منها رويد نحو رويد زيداً أي أمهله ورويداً في أمهلهم رويداً مصدر في قولهم سارُوا رويداً امّا حال أي ساروا مرودين أو نعت لمصدر تقديراً كما في ساروا سيراً رويداً لفظاً وعليك زيداً أي ألزمه وفي الحديث عليك بصلوٰة اللّيل وبله نحو بله زيداً أي دعه وفي قولهم بله زيد مصدر مضاف ودونك نحو دونك زيداً أي خذه وأمامك نحو أمامك زيداً أي تقدّمه وحيّهل نحو حيّهل الثّريد أي آتيه وها نحو ها زيداً أي خذه وفي التّنزيل هاؤم اقرء كتابيه.

۲ ــ امّا نوع دوّم «اسم بعد از خود را منصوب میکند» چند کلمهٔ اند یکی از آنها، کلمهٔ رُوَیْد «مهلت بده» مانند: رُوَیْدَ زَیْداً «به زید مهلت بده».

(۱) یکی از انواع توابع، عطف بحروف هستند که میان دو کلمه یا دو عبارت یا دو جمله ای را که از جهت عنوان نحوی مشابهه همند، واقع میشوند.

باید دانستکه معطوف در حکم معطوف علیه است به این معنی هر حکمی که برای معطوف علیه متصوّر است عیناً همان حکم در معطوف نیز جاری میشود مثلاً اگر معطوف صفت یا خبر یا صله یا حال واقع شود، معطوف نیز چنین خصوصیاتی را داراست.

و ضابطه و معیار کلّی درباره معطوف و معطوف علیه اینست که معطوف بتواند جای معطوف علیه قرار گیرد و از نظر حکم معطوف نیز مثل معطوف علیه باشد و اگر چنانچه معطوف نتواند جای معطوف علیه قرار گیرد در نتیجه حکماً با هم مساوی نیستند فی المثل مٰازَیْدٌ ضٰارِبٌ وَلٰاذٰاهِبٌ عَمْرٌو، ذٰاهِبٌ نمی تواند معطوف بر ضٰارِبٌ باشد زیرا ضٰارِبٌ متحمّل ضمیریست که مرجع آن زید است و امّا ذاهب مجرد از ضمیر و رافع اسم ظاهر است.

و رُوَيْدَ در مثل أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً، مصدر مضاف است امّا قول ایشان «عربها» که می گویند: سارُوا رُوَيْداً یا حالست و یا اینکه نعت است برای مصدریکه در تقدیر است کمااینکه در مثل سٰارُوا سَيْراً رُوَيْداً، لفظ رُوَيْداً نعت است برای مصدریکه لفظاً در کلام موجودست.

وعليك.... و یکی دیگر از اسماءِ افعال عَلَيْكَ که بمعنای أَلْزِمْ است کمااینکه در حدیث آمده است: عَلَيْكَ بِصَلٰوةِ اللَّيْلِ «ملزم باش به نماز شب».

عَلَيْكَ اسمِ فعل وضمیر در او فاعل بِصَلٰوةِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به عَلَيْكَ مفعول بواسطه و مضاف ـ اَللَّيْلِ مضاف اليه.

وبَلْهَ مانند: بَلْهَ زَيْداً «واگذار و رها کن زید را».

امّا در بعضی از مواقع اسم بعد از بَلْهَ مجرور میشود که در اینمورد، بَلْهَ مصدرِ مضاف است. و دُونَكَ مانند: دُونَكَ زَيْداً «زید را دریاب».

وأَمٰامَكَ زَيْداً «زید را مقدّم کن».

وحَيَّهَلْ مانند: حَيَّهَلْ الثَّرِيدَ «بیاور آبگوشت را».

وها [1] مانند: هٰاؤُمُ اقْرَؤُ كِتٰابِيَه «اینک بیایید بخوانید نامه را».

واَمّا الثّالث فنحو هلمَّ جرّاً أي تعال تجرّ جرّاً وهلمَّ شهدائكم أي هاتوهم ومنها فعال كنزال بمعنى انزل وتراك الأمر أي اتركه وهذه الأسماء امّا لازم التّعريف كنزال وبله وآمين أو التّنكير نحو اٰهاً وواهاً وجايز الأمرين كصهٍ وصه ومهٍ ومه وأفٍّ وأفّ فمانوّن نكرة وماعرى معرفة.

امّا نوع سوّم از اسماءِ افعال «بعضی از مواقع رافع و برخی از اوقات ناصبند»

(۱) هٰا «بگیر» مانند: هٰا دِرْهَماً أي خُذْهُ «درهم را أخذ کن» و در تثنیه و جمع مؤنّث گفته میشود: هٰاؤُمٰا ـ هٰاؤم ـ هٰاء ـ هٰاؤُمٰا ـ هٰاءُنَّ ـ مانند: هٰاؤمُ اقْرَؤُا كِتٰابِيَه و در مفرد مؤنّث و جمع مؤنّث گفته میشود: هٰاءِيٰا إِمْرَئَة و هٰاؤُنَّ يا نِسْوَة و همزه در هاء بمنزله کاف خطاب است و این همزه گاهی از مواقع حذف گردیده و عوض از محذوف، کاف خطاب به آن ملحق میشود و شش صیغهٔ آن بدین ترتیب است: هاكَ ـ هٰاكُمٰا ـ هٰاكُمْ ـ هٰاكِ ـ هٰاكُمٰا ـ هٰاكُنَّ.

عبارتند از:

هَلُمَّ که اسم فعل و بمعنای اَقْبِلْ است اگر چنانچه متعدّی به عَلیٰ باشد و بمعنای اُحْضُرْ است اگر لازم باشد و اگر متعدّی بنفسه باشد بمعنای أَحْضِرْ است.

مانند: هَلُمَّ جَرّاً که در اصل هَلُمَّ تَجُر جَرّاً «بیا بکش کشیدنی» بوده است.

هَلُمَّ اسمِ فعلِ ضمیر در او فاعل ـ جَرّاً مفعول مطلق برای عامل محذوف «تجر» در این مثال هَلُمَّ بر وجه لازم استعمال شده است.

تبصره: گاهی عامل مفعول مطلق جوازاً بجهت وجود قرینه حذف میشود مانند: قولِ شما به انسانی را که تازه از سفر برگشته «خیر مقدم» می گوئید که خیر مقدم در اینمورد بجای مفعول مطلق نشسته و عامل آن قدمت بوده که حذف گردیده است.

ممکن است کسی اشکال و ایراد نماید که مفعول مطلق باید بصورت مصدر آورده شود در حالیکه خیر مقدم بصورت مفعول مطلق نیست.

در پاسخ این اشکال می توان گفت: خیر مقدم مفعول مطلقی است که فعل آن حذف شده به این معنی که کلمه خیر اسمِ تفصیل است و در اصل بصورت أَخْیَر بوده که همزه آن بجهت کثرت استعمال حذف گردیده است و مصدر بودن کلمه خیر به دو بیان که ذیلاً ذکر میشود، ثابت میگردد:

ألف: خیر مقدم، صفت برای مفعول مطلق «قدوماً» است آنگاه موصوف «قدوماً» بعد از حذف عامل، حذف گردید و صفت «خیر مقدم» جایگزین آن شد.

ب: باعتبار مضاف ٌالیه «مقدم» یعنی لفظ خیر که مضاف است از مضاف الیه «مقدم» خود کسب مصدریت نموده است.

و همچنین گاهی عامل مفعول مطلق وجوباً حذف میشود که این مورد سماعی «کلماتیکه هر یک از اهل زبان شنیده شده و با همان خصوصیت و و یژگیی استعمال میگردد» است.

مانند: سَقْیاً وَرَعْیاً که در اصل سَقاكَ اللّهُ سَقْیاً و رَعٰاكَ اللّهُ رَعْیاً «خدا تو را سیراب کند و نگاهداری نماید» بوده است.

و در چند مورد عامل مفعولِ مطلق قیاساً حذف میگردد:

١ ــ بعد از امّای تفصیلی در صورتیکه مفعولِ مطلق برای تفصیل دادن عاقبت مضمون جمله باشد مانند: فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ فَامّا مَنّاً بَعْدُ وَامّا فِدٰاءً حَتّی تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزٰارَهٰا.
«پس محکم کنید پیمان را پس یا منت نهادنی بعد از آن فداءِ گرفتنی تابنهد جنگ آلا تش را» که در اصل اِمّا تَمُنُّونَ مَنّاً وَ اِمّا تَفْدُونَ فِدٰاءً بوده است.
٢ ــ مفعولِ مطلق مضمون جمله ای را بیان کند که مفاد جمله عیناً همان معنای مصدر است مانند: لَهُ عَلَيَّ اَلْف دِرْهَمٍ إعْتِرٰافاً «برای او به ذمّهٔ من هزار درهم است که اعتراف می کنم اعتراف کردنی».
در این جمله مفعول مطلق (إعْتِرٰافاً) معنای جمله را تأکید می کند که مفاد جمله همان اعتراف نمودن به هزار درهم است که در اصل لَهُ عَلَيَّ اَلْفُ دِرْهَمٍ أعْتَرِفُ إعْتِرٰافاً بوده است.

٣ ــ مفعولِ مطلق مضمون جمله‌ای را تأکید می کند که مفاد آن جمله عین معنای مصدر نیست مانند: اَنْتَ اِبْنِي حَقّاً «حَقّاً» بمعنای حقیقتاً است احتمال دارد جمله انت ابني حقیقت باشد یعنی في الواقع مخاطب پسر متکلّم باشد و همچنین محتمل است جمله مذکور حقیقت نباشد یعنی مخاطب واقعاً پسر متکلّم نباشد بلکه مراد متکلّم اینستکه تو بمنزله پسر من هستی یعنی همانطوریکه بفرزند خویش علاقمندم تو را نیز دوست دارم زیرا تقدیر جمله فوق اینچنین میشود: أَنْتَ ابْني أَحَقُّ حَقّاً.
٤ ــ مفعولِ مطلق محصور و بسوی اسم ذات اسناد داده شود مانند: مٰاأَنْتَ إلّا سَيْراً «نیستی تو مگر سیر می کنی سیر کردنی».
که در اصل مٰاأَنْتَ إلّا تَسيرُ سَيْراً بوده است.
٥ ــ مفعولِ مطلق مکرّرباشد مانند: زَيْدٌ سَيْراً سَيْراً «زید سیر می کند سیر کردنی» که در اصل زَيْدٌ يَسيرُ سَيْراً بوده است.
٦ ــ مفعولِ مطلق مفهم تشبیه باشد مانند: مَرَرْتُ بِهِ فَاذاً لَهُ صَوْتٌ صَوْتَ حِمٰارٍ

«مرور کردم به او پس ناگهان برای او آوازی بود مانند آواز حمار» که در اصل مَرَرْتُ بِهِ فَاذاً لَهُ صَوْتٌ يَصُوتُ صَوْتَ حِمارٍ بوده است.

وَهَلُمَّ .... مانند: هَلُمَّ شُهَداءَكُمْ «حاضر کنید شهداء خودتان را».

هَلُمَّ اسمِ فعل ضمیر در او فاعل - شُهَداء مفعولٌ به و مضاف - كُمْ محلاً مجرور مضاف اليه در این مثال هَلُمَّ بر وجه متعدّی استعمال شده است.

و منها .... از همین قبیل است یعنی آن اسمِ فعلی را که بر وزن فَعَالِ بمعنای أَنْزِلْ است مانند نَزَالِ که بر وزن فَعَالِ[1] و تَرَاكِ که بمعنای أُتْرُكْ است.

و هذه الأسماء .... بطور کلی اسماءِ افعال از حیث تعریف و تنکیر بر سه قسمند:

۱ ــ حتماً همراه با تنوین آورده میشود مانند: واهاً - اهاً.

۲ ــ لازمست بدون تنوین استعمال شود مانند: انزل - تراك.

۳ ــ به هر دو وجه «همراه تنوین و بدون آن» استعمال گردیده است مانند صه و مه....

بنابراین اسماءِ افعالیکه همراه تنوین باشند نکره و آنهائیکه مجرد از تنوین هستند، معرفه اند.

(۱) اسماءِ افعالیکه بر وزن فَعَالِ و بمعنای امرند، در صورتیکه از فعل ثلاثی مجرد مشتق باشند، قیاسی خواهند بود.

و گاهی از مواقع به وزن فَعَالِ، مصدر معرفه ملحق میشود مانند: فَجَارِ که بمعنای فُجُور یا فَجْرَة است.

و همچنین گاهی به فَعَالِ، صفات مؤنّثه ملحق میشود مشروط به اینکه منادای واقع شوند مانند: یافَسَاقُ که صفت برای مؤنّث «فاسِقَة» واقع شده و یا لَكَاعِ که بمعنای لَاكِعَة «زنی که بنده نفس باشد» و لاكعة صفت برای مؤنّث است.

و گاهی عَلَم أعْيان مؤنّثه به فَعَالِ ملحق میشود مانند: قَطَامِ که برای زنی اسم شده و بر وزن فَعَالِ آمده است و غَلَابِ، این کلمه نیز عَلَم برای زن آورده شده و حَضَارِ بر وزن فَعَالِ، برای ستاره‌ای عَلَم شده است.

النّوع الثّاني عشر

أسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إن الشّرط وتسمّى كلم المجازات وهي متىٰ وإذما وحيثما واينما ومهما وما ومن وأيّ وكيفما وإذا ولاجزم في إذ وحيث إلّا مع ما.

دوازدهمین نوع از عوامل سماعی، اسمائی هستند که دوفعل مضارع را بنابر معنای إنِ شرطیّه جزم میدهند.

در صورتی فعل مضارع مجزوم میشود که یکی از ادوات جازمه یعنی یکی از جوازم فعل در اوّلش آمده باشد و ادوات جازم فعل همانطوریکه قبلاً نیز عنوان گردید بر دونوع است یا یک فعل مضارع را جزم میدهد و یا اینکه دوفعل مضارع را مجزوم میسازد بدین قرار:

ألف: ادوات جازمه یک فعل «که شرطش قبلاً بیان شد» و آنها عبارتند از: لَمْ ـ لَمّا ـ لامِ امر ـ لاءِ نهی.

ب : ادوات جازم دو فعل مضارع: که هرگاه یکی از آنها همراه با دوفعل مضارع[1] آورده شود، هر دو را مجزوم می کند و در اینصورت فعلِ اوّل را فعلِ شرط و فعلِ دوّم را جزاءِ شرط می نامند زیرا واقع شدن مضمون جملهٔ اوّل، شرط واقع شدن مفهوم جمله دوّم است بعبارت دیگر تا جملهٔ اوّل عملی نشود جملهٔ دوّم تحقّق

(۱) فعل مضارع فعلی است که به اسم شباهت دارد و فعل مضارع مسبوق به یکی از زوائد أَتَيْنَ است مانند: يَفْعَلُ ـ تَفْعَلُ ـ أَفْعَلُ ـ نَفْعَلُ و این حروف را مضارعة نامیده‌اند چونکه فعل بسبب این حروف به اسم شباهت پیدا می کند.

و فعل مضارع از حیث حرکات و سکنات هموزن اسم است و مراد از هم‌وزن بودن به اصطلاح عروضی است

←

نخواهد گرفت بنابراین جملهٔ اوّل، شرطِ وقوعِ جملهٔ دوّم است مانند: **مَنْ یَجْتَهِدْ یَنْجَحْ** «هرکس بکوشد کامیاب میشود» و مانند: **مَنْ یَطْلُبْ یَجِدْ** «هرکس بجوید می یابد» و بسی واضح است که شرطِ کامیابی، کوشش نمودن است و اساساً تا کسی نکوشد موفّق نخواهد شد و نیز شرطِ یافتن، جستن و طلب کردن است و تا کسی جستجو و طلب نکند، نمی یابد.

و جوازم دو فعل یا ادوات جوازم دو فعل **کلم مجازات** نامیده میشوند که عبارتند از:

مَتیٰ «هر وقت ـ وقتیکه» **إِذْمٰا** «اگر» **حَیْثُمٰا** «هرجا ـ هرجائیکه» **أَیْنَمٰا** «هرجا ـ جائیکه». **آنّیٰ** «هرجا ـ جائیکه» **مَهْمٰا** «هرچه ـ هرگاه» **مٰا** «هر چیزیکه» **مَنْ** «هرکس ـ هرکسیکه».

أَيُّ «هر کدام» **کَیْفَمٰا** «هرگونه» **إِذٰا** «زمانیکه».

و دو کلمهٔ **إِذْ** و **حَیْثُ** در صورتی جازمند که همراه با **ماء** آورده شوند.

فمتی وإذما للزّمان نحو متیٰ تقم أقم وإذماتقم أقم وأینما وحیثما للمکان نحو أینماتکن أکن وحیثما تخرج أخرج وانّی کأینما ومتیٰ نحو انّی تقعد أقعد وانّی تصم أصم.

و در فن عروض دو کلمه را وقتی باهم موازن گویند که تقابل حروف و حرکات داشته باشند یعنی عدد حروف در هر دو مساوی باشد فی المثل طوطی و بلبل در اصطلاح عروض هموزنند زیرا اوّلاً: عدد حروف هر دو مساوی و ثانیاً: حرف اوّل و سوّم در هر دو متحرک است بنابراین فعلِ مضارع **یَضْرِبُ** در اصطلاح عروض با اسمِ فاعلِ **ضٰارِبٌ** هم وزن است.

دیگر از وجوه تشابه فعل مضارع به اسم آنستکه لامِ تأکید «لام ابتدائیت» در اول فعل مضارع و اسم، ملحق میشود مانند: **إِنَّ زَیْداً لَیَقُومَ** کماانیکه در اسم نیز **إِنَّ زَیْداً لَقٰائِمٌ** گفته میشود. و فعل مضارع و اسم فاعل از حیث تساوی حروف نیز مثل همدیگرند و همچنین فعل مضارع و اسم از حیث معنی هر دو مشترک بین **حال و استقبالند.**

البته بعضی گفته اند: حال و استقبال هر دو معنای حقیقی فعل مضارع است و بعضی دیگر معتقدند که معنای حقیقی او حال و معنای مجازی آن، استقبال است و نیز بعضی این معنی را اقوی دانسته اند زیرا فعل مضارع هرگاه مجرد از قرائن استعمال شود حمل بر حال میشود و در زمان مستقبل بدون قرینه استعمال نمیشود.

مَتیٰ و إذْمٰا برای زمان آورده میشوند مانند: **مَتیٰ تَقُمْ اَقُمْ** «هرزمان قیام کنی من هم قیام می کنم».

مَتیٰ از کلم مجازات لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب مفعولٌ فیه ـ **تَقُمْ** فعل ضمیر در او فاعل این جمله فعلِ شرط ـ **اَقُمْ** فعل و فاعل این جمله جزاءِ شرط.

و إذْمٰا[1] **تَقُمْ أَقُمْ** «هر زمان قیام کنی قیام می کنم».

إذْمٰا، ظرف متضمن معنای إنِ شرطیّه، مفعولٌ فیه ـ **تَقُمْ** فعل و فاعل این جمله فعلِ شرط ـ **اَقُمْ** فعل وفاعل این جمله جزاءِ شرط.

و أَیْنَمٰا و حَیْثُمٰا برای مکان آورده میشوند مانند: **أَیْنَمٰا تَکُنْ اَکُنْ** «هرجا باشی من هستم».

أَیْنَمٰا لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب مفعولٌ فیه ـ **تَکُنْ** فعل وفاعل این جمله فعلِ شرط ـ **اَکُنْ** فعل و فاعل این جمله جزاءِ شرط.

و حَیْثُمٰا **تَخْرُجْ أَخْرُجْ** «هرجا خارج شوی من هم خارج میشوم».

حَیْثُمٰا محلاً منصوب مفعول فیه ـ **تَخْرُجْ** فعل وفاعل ـ این جمله فعلِ شرط ـ **أَخْرُجْ** فعل و فاعل، جزاءِ شرط.

و انّیٰ..... و کلمهِ انّی از حیث استعمال مانند أَیْنَمٰا و مَتیٰ است یعنی برای مکان و همچنین زمان آورده میشود مانند: **آنّیٰ تَقْعُدْ اَقْعُدْ** «هرجا بنشینی من هم می نشینم».

آنّیٰ محلاً منصوب مفعولٌ فیه ـ **تَقْعُدْ** فعل و فاعل این جمله فعلِ شرط ـ **أَقْعُدْ** فعل و فاعل، جزاءِ شرط. **آنّیٰ تَصُمْ أَصُمْ** «هر زمان روزه بگیری من هم می گیرم».

آنّیٰ محلاً منصوب مفعولٌ فیه ـ **تَصُمْ** فعل و فاعل این جمله فعلِ شرط ـ **أَصُمْ** فعل و فاعل، جزاءِ شرط.

(۱) **إذْمٰا**، اداة شرطیست که **دوفعل** را جزم میدهد و در نزد سیبو یه **حرف شرط** است و در نزد جناب مبرّد و ابن‌سراج و فارسی **ظرف** است و بعضی معتقدند عملِ إذْمٰا «**جازم فعلین**» تنها در **ضرورت** است.

ومهما كمتىٰ نحو مهما تسافر أسافر قيل هي بسيطة وقيل مركّبة امّا من مٰا الشّرطيّة والزّائدة فقلبت الألف الأولى هاءً تحرّزاً عن التّكرار أو من مه وما الشّرطيّة كانّه قيل لك أنت لا تفعل ما أفعل فقلت مهما تفعل أفعل.

و مَهْمٰا مثل مَتىٰ برای زمان آورده میشود مانند: مَهْمٰا تُسٰافِرْ اُسٰافِرْ «هر زمان سفر کنی من هم سفر می کنم».

مَهْمٰا محلاً منصوب مفعولٌ فیه ـ تُسٰافِرْ فعل و فاعل این جمله فعل شرط ـ اُسٰافِرْ فعل و فاعل این جمله جزاءِ شرط.

قیل.... گفته شده کلمه مَهْمٰا بسیطه است و همچنین گفته شده مَهْمٰا غیر بسیطه «مرکبه» است یا از مٰاءِ شرطیّه و زائده ترکیب یافته که الف اوّل بجهت احتراز از تکرار به هٰاء مبدّل شده و یا اینکه از مَهْ و مٰاءِ شرطیّه ترکیب یافته است.

مثلاً کسی بشما گفته اَنْتَ لٰا تَفْعَلْ ما اَفْعَلْ «آن کاری را که من انجام میدهم انجام نده» شما در جوابش می گوئید: مَهْمٰا تَفْعَلْ أَفْعَلْ «هر زمان انجام دهی من هم انجام میدهم».

ومن لذوي العقول نحو من تكرم أكرم وما لغيرهم نحو ما تصنع أصنع ومنه ما تفعلوا من خير يعلمه الله وأيّ أعمّ نحو أيّاً تضرب أضرب وأيّاً ما تصنع أصنع.

مَنْ «هر کسی ـ هر کسیکه» برای ذوي العقول آورده میشود مانند: مَنْ تُكْرِمْ أُكْرِمْ «هر که را شما اکرام کنی من هم اکرام می کنم».

مَنْ محلاً منصوب مفعولٌ به برای تکرم ـ تُكْرِمْ فعل و فاعل این جمله فعلِ شرط ـ أُكْرِمْ فعل و فاعل این جمله جزای شرط.

امّا (مٰا) برای غیر ذوي العقول آورده میشود مانند: مٰاتَصْنَعْ أَصْنَعْ «هر چیزیکه شما درست کنی من هم میسازم» «هرکاری که شما انجام بدهی من هم انجام میدهم».

مٰا محلاً منصوب مفعولٌ به برای تصنع ـ تَصْنَعْ فعل و فاعل این جمله فعلِ شرط ـ أَصْنَعْ فعل و فاعل این جمله جزاءِ شرط.

و منه .... و از همین قبیل است یعنی ماء برای غیر ذوي العقول آورده شده است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: وَمٰاتَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍيَعْلَمْهُ اللّٰهُ «آنچه را که از خیر انجامش میدهید خداوند او را میداند».

ما[۱] محلاً منصوب مفعولٌ به برای تفعلوا ـ تَفْعَلُوا فعل و فاعل این جمله فعل شرط ـ يَعْلَم فعل ـ هاء محلاً منصوب مفعولٌ به ـ اللّٰهُ فاعل ـ این جمله «يعلمه الله» جزاءِ شرط.

و أيّ .... وأيُّ «هر کدام» از حیث استعمال عمومیت دارد یعنی برای عاقل و غیرعاقل آورده میشود مانند: اَيّاً تَضْرِبْ أَضْرِبْ «هرکسی را بزنی من هم می زنم».

اَيّاً مٰاتَصْنَعْ أَصْنَعْ «هر چیزی را تو انجام دهی من هم انجام میدهم».

(۱) در قرآن مجید لفظ مٰا، در شش معنی استعمال شده است:

وجه اوّل: مٰا به معنی نَه است، چنانکه خدای تعالی در سوره بقره میفرماید:

أولئكَ مٰايَاْكُلُونَ في بُطُونِهِمْ إلاّ النّار «دوزخیان را چیزی جز آتش دوزخ نصیب‌شان نمی گردد».

وجه دوّم: مٰا به معنی نیست است، کمااینکه خدای تعالی در سوره هود می فرماید:

وإلىٰ ثَمودَ أخاهُم صٰالِحاً قالَ ياقومِ اعبُدوا اَللّٰهَ مالَكُم من إلٰهٍ غيره «و ما صالح را به سوی قوم ثمود به رسالت فرستادیم، صالح به قوم خود گفت: ای مردم خدای یگانه را که جز او خدائی نیست، بپرستید».

وجه سوّم: ما به معنی آنکه است، چنانکه خدای تعالی در سوره لیل می فرماید: ومٰاخلقَ الذَّكرَ والأنثىٰ «و قسم به آنکه از نر و ماده، پروردگار عالم آفریده است».

وجه چهارم: مٰا به معنی کدام چیز؟ است، چنانکه خدای تعالی در سوره بقره می فرماید:

أمْ كنتُمْ شُهداءَ إذْ حضرَيَعقوبَ الموتُ إذ قالَ لِبَنيهِ ماتَعْبُدُونَ مِن بَعدي

«شما کجا بودید؟ هنگامیکه یعقوب را مرگ فرارسید و به فرزندان خود گفت پس از من کدام چیز را پرستش می کنید؟».

وجه پنجم: مٰا به معنی صله «زاید در کلام» است، چنانکه خدای تعالی در سوره آل‌عمران میفرماید: فَبِمٰا رَحمةٍ من اَللّٰهِ لِنتَ لَهُمْ «رحمت پروردگار، تو را در رابطه با خلق مهربان و خوشخوی گردانید».

وجه ششم: مٰا به معنی چنانکه است، کمااینکه خدای تعالی در سوره هود می فرماید:

فأمّا الذين شقَوا ففي النّارِ لهُمْ فيها زفيرٌ وشهيقٌ خالدينَ فيها مادامتِ السَّمٰوٰاتُ والأرضُ.

«اما کسانی که اهل شقاوت گردیده‌اند، همه را در آتش دوزخ، در حالیکه آه و ناله و حسرت می کشند، در افکنند و تا زمانیکه آسمانها و زمین بر قرارند در آتش دوزخ خواهند بود، مگر آنکه مشیّت الهی نجاتشان دهد».

ولـهذه الكلمات معان أخر لا تجزم بها فمتى للاستفهام نحو متى تقوم ومـتى القتال فيعمّ القبيلتين وأين كذلك نحو اين تكون وأين زيد وانّى لـلاستفهام في المكان والحال نحو انّى زيد بمعنى أين هو وكيف هو وبمعنى متى الاستفهاميّة نحو انّى القتال.

بـرای این کلمات معانی دیگری نیز متصوّر است که در اینصورت جازم نیستند فـي الـمـثـل متی بـرای اسـتـفـهـام آورده مـیـشـود مـانـنـد: **مَتىٰ تَقُومُ** «چه وقتی قیام می کنی؟»

مَتـىٰ استفهامیّه لفظاً مبنی بر سکون محلاً مرفوع مبتداء ـ جمله **تَقُومُ** محلاً مرفوع خبر مبتداء.

و **مَتَى الْقِتٰالُ** «چه زمان جنگ است؟»

مَتٰى مبتداء ـ **اَلْقِتٰالُ** خبر.

و در ایـنـهـنگام «متی غیر جازم باشد» بر جمله **فعليّه** و همچنین بر جمله **اسميّه** داخل میشود کمااینکه **مَتىٰ** در مثال اوّل همراه با جملهٔ **فعليّه** و در مثال دوّم با جمله **اسميّه** استعمال شده است.

و ایـن .... و **أَيْنَ** نیز برای **استفهام** آورده میشود مانند: **اَيْنَ تَكُون** «کجا هستی»؟ و **أين زَيْدٌ** «زید کجاست»؟

و **آنىٰ**[1] بـرای اسـتـفـهـام در **مـکـان** و **حـال** آورده مـیـشـود مـانـنـد: **آنىٰ زَيْدٌ** «زید کجاست»؟

و **آنىٰ زَيْدٌ** «حال زید چگونه است»؟

(۱) در قرآن کریم، لفظ **أنّى** بر سه وجه استعمال شده است:

وجه اوّل: أنّىٰ به معنی **چگونه** است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سوره بقره میفرماید:

انّى يحيى هذه اللهُ بعدَ موتها «چگونه خداوند این مردگان را باز، زنده خواهد کرد».

وجه دوّم: انّىٰ به معنی **از کجا** می باشد، کمااینکه خداوند تبارک و تعالی در سوره آل‌عمران میفرماید:

انّى لك هذا؟ «زکریا به مریم گفت: این روزی از کجا برای تو میرسد؟»

وجه سوّم: انّىٰ به معنی **ساعت و لحظه** است، کمااینکه خداوند تبارک و تعالی در سوره آل‌عمران میفرماید:

آنٰاءِ الليلِ وهُم يسجدونَ «گروهی لحظات و ساعات شب را با نماز و اطاعت سپری می کنند».

و در سوره طه میفرماید: **وَمِنْ آناءِ الليلِ** «و ساعاتی از شب تار را به تسبیح و ستایش پروردگار بپرداز».

و در بعضی از مواقع بمعنی مَتیٰ است مانند: اَنّی الْقِتٰالُ چه زمان جنگ است»؟

ومن للاستفهام نحو من أنت ومهما لاستفهام الزّمان نحو مهما لي اللّيلة وبمعنى ما نحو مهما نذره من الهيئة المشروعة انعقد وما للإستفهام نحو ماهٰذا وموصوفة نحو مررت بمامعجب لك وصفة نحو اضرب به ضرباً ما وموصولة نحو فيه مافيه وتامّة نحو ماأحسن زيداً وأيّ مثل ما إلّا في التّامّ ومن مثل أيّ إلّا في الصّفة.

مَنْ برای استفهام آورده میشود مانند: مَنْ أَنْتَ «چه کسی هستی؟»
یکی دیگر از کلِم مجازات مَهْمٰا و برای استفهام در زمان آورده میشود مانند: مَهْمٰا لِيَ اللَّيْلَةِ «چه شبی است برای من امشب؟»
وبمعنی ما.... و در برخی از اوقات مَهْمٰا بمعنای مٰا آورده میشود مانند: مَهْمٰا نَذَرَهُ مِنَ الْهَيْئَةِ الْمَشْرُوعَةِ إنْعَقَدَ «آنچه را که نذر کرده از هیئت مشروعه منعقد گردیده است».
مَهْمٰا بمعنای مٰا، محلاً مرفوع مبتداء ـ نَذَرَ فعل و فاعل ـ هٰا محلاً منصوب مفعولٌ به ـ مِنَ الْهَيْئَةِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به نَذَرَ مفعولٌ بواسطه و موصوف ـ اَلْمَشْرُوعَةِ اسمِ معرف به اَلْ مجرور، صفت الْهَيْئَةِ ـ إنْعَقَدَ فعل و فاعل این جمله محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء.
و ما للاستفهام .... ما برای استفهام آورده میشود مانند: مٰاهٰذٰا «این چه چیز است؟» و موصوفه نیز واقع میشود مانند: مَرَرْتُ بِمٰا مُعْجِبٌ لَكَ «عبور کردم به چیزیکه برایت تعجب آورنده بود!»
و همچنین مٰا صفت واقع میشود مانند: إضْرِبْهُ ضَرْباًمٰا «بزن او را زدنی را که مختصر باشد». و موصوله هم و[اقع] میشود مانند: فيه مٰافيه «در اوست آنچه که در اوست».
و مٰا تامّه هم واقع میشود مانند: مٰاأَحْسَنَ زَيْداً «چه چیزی زید را نیکو کرده است!»

تبصره: فعل تعجّب فعلی است که در مورد شگفتی و تعجّب بکار میرود و دارای دو صیغه است: **مٰاأَفْعَلَ** و **أَفْعِلْ بِهِ**، مانند: **مٰاأَجْمَلَ السَّمٰاءَ!** «آسمان چقدر زیباست!»، **أَكْرِمْ بِعَلِيٍّ!** «علی چقدر بزرگوار است!».

در افعل تعجّب همیشه فاعل ضمیر مستتر است و مفعول آن بلافاصله بعد از فعل گفته میشود و اگر بخواهیم راجع به کاری که در زمان گذشته واقع شده تعجّب کنیم در بین مای تعجّب و فعل تعجّب لفظ کانَ می افزاییم، مانند: **مٰا كانَ أَصْعَبَ ذٰاكَ الأَمْرَ!** «آن کار چه دشوار بود!».

وأيّ مثل .... وأَيٌّ از حیث خصوصیّات مثل مٰا است. إلّا اینکه أَيٌّ تامّه واقع نمیشود و مَنْ از حیث استعمال مانند أَيٌّ است با این تفاوت که مَنْ صفت واقع نمیشود.

ومن ومٰا قديتعاطيان المعنى فتكون مٰا لذوي العقول نحو السّماء ومابنيٰها ومن لغير ذوي العقول نحو ومنهم من يمشي على أربع وامّا الجزم بكيفما و إذا فشاذّ.

مَنْ و مٰا گاهی از مواقع معنای خود را به یکدیگر میدهند و همانطوریکه قبلاً عنوان شد مَنْ معمولاً برای عاقل آورده میشود و مٰا نوعاً در غیر عاقل استعمال میشود امّا گاهی از مواقع مٰا برای عاقل و مَنْ برای غیر عاقل آورده میشود مانند: **وَٱلسَّمٰاءِ وَمٰابَنٰيهٰا**[۱]

«سوگند به آسمان و آنکس که او را بنا نهاد». در این آیه شریفه (ما) برای ذوي العقول آمده است. و مانند: **وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشي عَلىٰ أَرْبَعٍ** «بعضی از ایشان چهار «دست و پا» راه می روند»، که در اینمورد مَنْ برای غیر ذوي العقول آمده است.

(۱) در قرآن مجید سَماء بر پنج وجه آورده شده است:
وجه اوّل: سَمٰاء به معنی سقف خانه است، کمااینکه خدای تعالی در سوره حجّ میفرماید: **فلْيَمدُد بسبب إلى السَّماءِ** «کسی که از امید کمک رسانی از طرف خداورسولش مأیوس است به او بگو طنابی از سقف خانه بیآویز و به گردن خود افکن».
←

تبصره: در سه صورت مَنْ برای غیرعاقل آورده میشود:

۱ ــ هرگاه غیر عاقل بمنزله عاقل فرض شود مانند:

أَسِرْبَ الْقَطَا هَلْ مَنْ يُعِيرُ جَنَاحَهُ لَعَلِّي إِلَىٰ مَنْ قَدْ هَوَيْتُ أَطِيرُ

«گفتم ای گروه مرغان قطا آیا کسیکه عاریه بدهد بال خود را به من در میان شما موجود است امید وارم که بسوی کسیکه خواهش دارم او را، پرواز کنم».

در این مثال مَنْ برای غیر ذوی العقول آمده است زیرا شاعر مرغ قطا را بمنزله عاقل فرض نموده و آنها را مانند انسان مخاطب قرار داده است.

۲ ــ یا اینکه غیرعاقل و عاقل باهم ذکر شوند پس در اینصورت مَنْ برای غیر عاقل از باب تغلیب اطلاق میشود مانند:

يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ «بر خدا سجده می کند آنچه که در آسمانها و آنچه که در زمین وجود دارد».

و مشخص است موجوداتی که در آسمانها و زمین وجود دارند، مشترک بین عاقل و غیر عاقلند و مَنْ بر غیر ذوی العقول از باب تغلیب اطلاق گردیده است.

۳ ــ غیر عاقل مقرون با عاقل باشد به این معنی، که لفظ عامی ذکر شود که غیر عاقل و عاقل تحت آن عام قرار گیرند مانند:

«**وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ**». در اینمورد چون غیر عاقل «**من يمشي على بطنه**» با عاقل «**من يمشي على رجلين**» مقترن بوده، فلذا مَنْ بر غیر ذوی العقول نیز اطلاق شده است.

←

وجه دوّم: سَماء به معنی اَبر است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سوره بقره میفرماید: **وأَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً** «و پروردگار باران رحمت خویش را از ابرها فرو فرستاد».

وجه سوّم: سَماء به معنی باران است، کمااینکه خدای تعالی در سورهٔ نوح میفرماید: **يُرسِلِ السَّماءَ عليكم مِدراراً** «تا پروردگار باران ریزان و پربار را بر شما فرو فرستد».

وجه چهارم: سَماء به معنی خود آسمان است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ ذاریات می فرماید: **والسَّماء بنيْناها بأيد** «و ما آسمان رفیع و بلند را با قدرت لایتناهی خود بر افراشتیم».

وجه پنجم: سَماء به معنی آسمان بهشت و دوزخ است، کمااینکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ هود میفرماید: **خالِدِينَ فيها مادامتِ السمٰوٰت والأرض**.

«تا هنگامیکه آسمان بهشت و دوزخ بر پا و باقی است بهشتیان و دوزخیان نیز در آنجا جاودانی هستند».

و امّا الجزم .... مجزوم شدن دو جمله توسط کَیْفَمٰا و إِذٰا در غایت ندرت است.[۱]
تذکّر: إِنِ شرطیّه و همچنین کلم مجازات خبر را تبدیل به انشاء می نمایند.
تبصره: خبر کلامی است که متکلّم به وسیله آن، مخاطب را از یک فعل خارجی با خبر میسازد و اگر خبر مطابق با واقع باشد، آنرا خبرِ صادق، و امّا اگر چنانچه در خارج عینیّت نداشته باشد، آنرا خبرِ کاذب نامند. بنابراین می توان گفت: خبر سخنی است که احتمال صدق و کذب دارد و به گوینده آن می توانیم راستگویی یا دروغگویی را نسبت دهیم مانند: اَلْکِتٰابُ خَیْرُ جَلیسٍ ـ اَلْحَسُودُ لاٰیَسُودُ.

خبر بر سه قسم است:

۱ ـ خبرِ ابتدائی: و آن در صورتی است که مخاطب نسبت به خبر بی اطّلاع باشد در اینمورد خبر را بدون ادات تأکید، ذکر می کنند مانند: اَبُوکَ صادِقٌ ـ قَدِمَ الْحاجُّ.

۲ ـ خبر طلبی: و آن در صورتی است که مخاطب در مقام اطّلاع خبر برآید و نسبت به آن مردّد باشد در اینمورد بهتر اینستکه خبر با ادات تأکید همراه شود مانند: إِنَّ أَخاکَ نٰاجِحٌ فِي الإِمْتِحٰانِ.

۳ ـ خبر انکاری: و آن در صورتی است که مخاطب نسبت به خبر منکر باشد در اینصورت خبر را بر حسب درجه انکار مخاطب با یک یا چند تأکید مقرون میسازند مانند: وَالْعَصْرِ إِنَّ الإِنْسٰانَ لَفي خُسْرٍ.

انشاء: انشاء در لغت به معنی ایجاد و در اصطلاح، انشاء کلامی است که حاکی و کاشف از یک امر خارجی نیست بلکه متکلّم اذعان دارد که مضمون سخن را با تلفّظ به آن ایجاد می کند بنابراین، جمله انشائی محتمل صدق و کذب نیست.

(۱) بجهت ممتنع و محال بودن معنی در کَیْفَمٰا زیرا از محالات است که متکلّم در هر حال موافق با مخاطب باشدمانند: کَیْفَمٰا تَکُنْ أَکُنْ «هر گونه ـ هر حالت توباشی من هستم».
بنابراین احتمال دارد مخاطب به این کلام، مریض باشد و متکلّم چنین حالتی را نداشته باشد.
و همچنین بین معنای إِذٰا و إِنِ شرطیّه تنافی وجود دارد زیرا إِذٰا برای تخصیص و إِنِ شرطیّه برای تعمیم آورده میشود مانند: أَنَا آتیکَ إِذٰا حَمَّرَ الْبُسْرُ من نزد شما میآیم زمانی که خرما قرمز شود.
إِنْ تَأْتِني أُکْرِمْکَ «اگر نزدم بیائی اکرامت می کنم».

هرگاه مقصود متکلّم از جمله انشائی تحقّق مطلوبی باشد که به گمان متکلّم در وقت تکلّم وجود ندارد، آنرا انشاء طلبی نامند انشاء طلبی خود بر پنج نوع است.

۱ ــ امر: که بر طلب حصول فعل از شخص زیر دست بنحو استعلاء دلالت می کند کمااینکه خداوند تبارک و تعالی به حضرت یحییٰ می فرماید: خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ.

هرگاه مخاطب با متکلّم از جهت شأن هم رتبه باشد، طلب حصول فعل را التماس مینامند اگر مخاطب بر متکلّم فضیلتی داشته باشد، طلب حصول فعل را سؤال مینامند «فَالْأَمْرُ مِنَ الْأَعْلیٰ وَالدُّعا مِنَ الْأَدْنیٰ وَالْإِلْتِماسُ مِنَ الْمُساوي.

۲ ــ نهی: که بر طلب ترک فعل دلالت می کند مانند: وَلا تَقْرَبُوا الصَّلوٰةَ وَأَنْتُمْ سُکاریٰ.

۳ ــ استفهام: که بر طلب فهم دلالت دارد و در عربی دو حرف استفهام «هَلْ و همزه «أ»» و چند اسم استفهام وجود دارد.

امّا همزه استفهام برای تصوّر و همچنین تصدیق آورده میشود مانند: أَزَیْدٌ قائِمٌ أَمْ عَمْرٌو؟. أَهٰذا أَخُوكَ ؟

ولی هَلِ استفهامیّه مختص به تصدیق ست مانند: هَلِ الرَّجُلُ قادِمٌ؟

٤ ــ تمنّی: و آن خواستن امر دوست داشتنی است مانند: لَیْتَ زَیْداً حاضِرٌ.

۵ ــ نداء: که طلب اقبال است مانند: وَنادَیْناهُ أَنْ یا إِبْراهیمُ قَدْصَدَّقْتَ الرُّؤْیا. البتّه انشاء غیر طلبی انواع زیادی دارد از آنجمله، مدح و ذمّ و تعجّب است امّا ذکر تمام موارد باعث تطویل و از وضع کتاب خارج و موجب کلالت طبع و خستگی ذهن است.

تنبیهان

الأوّل: کیف لإستفهام الحال ویقع حالاً وخبراً ومصدراً نحو کیف سرت راکباً أم راجلاً وکیف أنت و کیف قرأت سرّاً أم جهراً.

در این مبحث دو فائده و تنبیه مترتّب است:

امّا فائده اوّل: کَیْفَ برای استفهام حال آورده میشود و حال و خبر و مصدر واقع میشود.

حال مانند: کَیْفَ سِرْتَ راکِباً أمْ راجِلاً؟ «چگونه سیر کردی سواره یا پیاده؟»

و گاهی کَیْفَ خبر واقع میشود مانند: کَیْفَ اَنْتَ؟ چگونه هستی؟

و همچنین گاهی از مواقع کَیْفَ مصدر واقع میشود مانند: کَیْفَ قَرَأْتَ سِرّاً أمْ جَهْراً؟

چگونه قرائت کردی آرام یا بلند؟

البته در اینمقام کَیْفَ جانشین مصدر شده چون در اصل اینچنین بوده، قَرَأْتَ قِرائَةً.

الثّاني: إذا للمضيّ نحو وإذا رأو تجارة أو لهواً انفضّوا اليها وعاملها الجزاء و يكون للحال بعد القسم نحو واللّيل إذا يغشىٰ وهي ممّا يضاف الى الجملة و يكون للمفاجاة فيقع بعدها المبتدأ والخبر نحو خرجت فاذا السّبع بالباب فقيل زمان وقيل مكان وناصبها معنى فاجأت المفهوم من الفحوى والتّقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السّبع أو زمانه.

فائده دوّم: إذا برای ماضی آورده میشود مانند وإذا رَأَوْا تِجارَةً أوْ لَهْواً اِنْفَضُّوا إلَيْها[1] «زمانیکه دیدند تجارة یا لهو را پراکنده میشوند بسوی آن».

(۱) در قرآن مجید لفظ لَهو بر شش وجه آمده است:

وجه اوّل: لَهو به معنی مسخره کردن است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ انعام میفرماید: الّذین اتَّخَذُوا دینَهُمْ لَهواً ولَعِباً «کسانی که دین خود را به باد مسخره و هوسرانی گرفتند».

وجه دوّم: لَهو به معنی فرزند است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ انبیاء می فرماید: لوأرَدْنا أنْ نتّخذ لهواً لاتّخذناهُ من لدنّا «اگر ما می خواستیم، که فرزندی برای خود بر گزینیم هرآینه عملی می نمودیم لیکن چنین نیست و هر تصمیمی حکمتی دارد».

وجه سوّم: لَهو به معنی صدای طبل و دُهل است، کمااینکه خدای تعالی در سوره جمعه میفرماید: وإذا رأوْا تِجارَةً أو لهواً انفضُّوا إليها.

←

إذا ظـرفـيّه متضمّن معنای شرط متعلّق به إنْفَضُّوا ـ رَأَوْا فعل و فاعل محلاً مجرور مـضـافٌ الـيـه ـ تِجارَةً منصوب، مفعولٌ به ـ أَوْعاطفه ـ لَهْواً عطف به تجارة این جمله فعل شرط.

إنْـفَـضُّـوا فـعل و فاعل، جزاء و عامل شرط و جناب مصنّف میفرماید: عامل إذا، جمله جزائیّه است

و یـکـون للحال.... إذا برای حال نیز آورده میشود مشروط به اینکه بعد ازقسم قرار گـیـرد مـانـند: وَالَّیْلِ إذا یَغْشیٰ «قسم بشب در حالیکه تاریکی فرا گیرد». و إذا از ظروفی است که بجمله اضافه میشود.

و یـکـون للمفاجاة .... و همچنین إذا برای مفاجاة آورده میشود و در اینهنگام بعد از إذا مبـتداء و خبر واقع میشود مانند: خَرَجْتُ فَإذَا السَّبُعُ بِالْبٰابِ «خارج شدم ناگهان با درنده‌ای مواجه شدم».

خَـرَجْـتُ فعل و فاعل ـ إذا ظرف محلاً منصوب مفعولٌ فیه ـ السَّبُعُ مبتداء ـ بالْبٰابِ جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق بعامل مقدّر، محلاً مرفوع خبر.

قـیل .... گفته شده إذا ظرف مکانست و همچنین گفته شده؛ إذا ظرفِ زمانست و نـاصب إذا فـعلی است که مشتق از لفظ مفاجات است که از سیاق و مضمون کلام فهمیده میشود.

و کـلام بنابر تقدیرین چنین میشود: خَرَجْتُ فَفٰاجَاْتُ مَکانَ وُقُوفِ السَّبُعِ یٰا خَرَجْتُ فَفٰاجَاْتُ زَمٰانَ وُقُوفِ السَّبُعِ.

وجه چهارم: لَهو به معنی سرگرمی است، کمااینکه خدای تعالی در سوره منافقین میفرماید: یٰاآیّها الذین آمنُوا لاتُـلـهِـکـم أموالُکم ولاأولادُکم عن ذکرِ اللّٰهِ «ای اهل ایمان آگاه باشید که مبادا ثروت و مال و فرزندانتان شما را سرگرم کرده و از خدا غافل کند».

وجه پنجم: لَـهـو بـه معنی بیهوده است، کمااینکه خدای تعالی در سوره محمّد(ص) می فرماید: انّما الحیاة الدنیا لهوولعب «ای مردم بدانید که دل‌بستن به زندگانی دنیا بیهوده است».

وجه ششم: لَهو به معنی آواز طرب انگیز است، کمااینکه خدای تعالی در سورهٔ لقمان می فرماید:

ومِنَ النّاسِ مَن یشتري لَهوَالحدیثِ.

«و بـرخـی از مـردم فـاسـد دنبال آواز و صوت طرب انگیز میروند تا مردم دیگر را از راه خدا باز دارند» این معنی را ابن مسعود و ابن عُمَر و مکرمه و میمون و مهران و مکحول، نقل کرده اند.

تبصره: بین إذای شرطیّه و اذای فجائیّه از جهاتی فرق وجود دارد:

۱ ــ اذای شرطیّه درآغاز کلام واقع میشود بخلاف اذای فجائیّه که باید در وسط قرار گیرد.

۲ ــ اذای شرطیّه نیازمند بجواب است بخلاف اذای فجائیّه که نیازمند بجواب نیست.

۳ ــ اذای شرطیّه برای استقبال و فجائیّه برای حالست.

۴ ــ اذای شرطیّه مختص بفعلیه و فجائیّه مختص به اسمیّه است.

النّوع الثّالث عشر

أسماء تنصب أسماء النّكرات على التّمييز

وهي أربعة كم و كأيّن وكذا بمعنى العدد وبعض العدد فكم تكون استفهاميّة وخبريّة والاستفهاميّة تنصب بلافصل ومعه نحو كم رجلاً في الدّار وكم في الدّار رجلاً ومع حرف الجرّ تنصب وتجرّ نحو بكم درهماً أو درهم اشتريت.

نوع سیزدهم و آخرین نوع از عوامل سماعی، اسمهایی هستند که بعنوان تمییز[1] اسماءِ نکرات را نصب میدهند و چهار اسمند: کَمْ «چندین» کَأَیِّنْ «چه بسیار» وکَذا «چنین» که بمعنای عدد و بعض العدد استعمال میشود.

فکم .... کَمْ بر دو قسم است: ۱ــ استفهامیّه. ۲ــ خبریّه.

کَمِ استفهامیّه آنست که بوسیله آن می توان کمیّت عدد مبهمی را به طور سؤال تعین نمود و تمییز کَمِ استفهامیّه مطلقا «چه کلمه ای بین آندو فاصله شود یا نه» منصوب است مانند: کَمْ رَجُلاً فِي الدّارِ «چه مقدار مرد در خانه است؟» در این مثال کلمه ای بین کَمْ و تمییز فاصله نشده است.

و مانند: کَمْ فِي الدّارِ رَجُلاً «چه مقدار در خانه مرد است؟»

در این مثال، فِي الدّارِ بین کَمْ و تمییز فاصله شده ولی با این وجود تمییز «رَجُلاً» منصوب است.

(۱) تمییز مصدر باب تفعیل و از باب تخفیف آن را تمیز نیز می خوانند و به معنی تشخیص دادن است. غالباً بعد از ألفاظ کَمْ، و کَأَیِّنْ و کَذا، معدود میآید و آن را تمییز می نامند مانند: کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِإِذْنِ اللّهِ وَکَأَیِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثیرٌ. رَأَیْتُ کَذا وکَذا.

و مع حرف الجرّ... و در صورتی که کَمِ استفهامیّه همراه با حرف جرّ باشد در اینصورت تمییز آنرا می توان منصوب یا مجرور آورد مانند: بِکَمْ دِرْهَماً إشْتَرَيْتَ «به چند درهم خریدی»؟ در این مثال بر کَمْ استفهامیّه حرف جر وارد شده ولی با این وجود تمییز «دِرْهَماً» منصوب گردیده است.

و در مثال بِكَمْ دِرْهَمٍ إشْتَرَيْتَ «به چند درهم خُریدی؟» حرف جر بر کَمِ استفهامیّه داخل شده از اینرو می توان تمییز را «دِرْهَمٍ» مجرور نمود.

وامّا الخبريّة وهي للتّكثير فمع الفصل بالجملة تنصب وجوباً نحو كم نالني منهم فضلاً وبالظّرف وشبهه على المختار نحو كم عندك أو في الدّار رجلاً وبدونه تجرّ حملاً على ربّ حمل النّقيض عَلَى النّقيض أو النّظير على النّظير نحو كم رجل كريم لقيته وتميم ينصبون بها ومميّز الاستفهاميّة يفرد والخبريّة يفرد و يجمع وقد يجرّ بمن فيهما نحو كم من رجل ضربته وكم من قرية أهلكناها وقد يحذف نحو كم مالك وكم ضربت.

امّا کَمِ خبریّه از فراوانی عددی را که کمیّتش مبهم است، خبر میدهد و اگر چنانچه جمله ای بین کَمْ و تمییز فاصله شود، در اینصورتِ تمییز وجوباً منصوبست مانند: كَمْ نَالَني مِنْهُمْ فَضلاً «چقدر زیاد رسید از جانب ایشان به من از حیث فضل و احسان».

کَمْ خبریّه محلاً مرفوع مبتداء ـ نَالَ فعل و فاعل ـ نون وقایه ـ ي منصوب بنزع خافض ـ فَضْلاً منصوب تمییز این جمله محلاً مرفوع خبرِ مبتداء.

و بالظّرف وشبهه .... و در صورتیکه ظرف یا شبه ظرف «جار و مجرور» فاصله شود در اینصورت بنابر مختار مصنّف تمییز کَمْ منصوب است مانند: كَمْ عِنْدَكَ رَجُلاً «چه بسیار در نزد تو مرد است».

کَمْ خبریّه محلاً مرفوع مبتداء ـ عِنْدَ مفعولٌ فیه و مضاف، ظرفی است مستقر متعلّق بعامل مقدّر محلاً مرفوع خبر ـ كَ محلاً مجرور مضافٌ اليه. رَجُلاً منصوب تمییز.

و مانند: کَمْ فِي الدّارِ رَجُلاً «چه بسیار در خانه مرد است».

در مثال اوّل، ظرف و در مثال دوّم شبه ظرف «جار و مجرور» فاصله شده است.

وبدونه تجرّ حملاً .... و اگر چنانچه بین کَمِ خبریّه و تمییز آن چیزی فاصله نشود در اینصورت تمییز مجرور میشود و کَمِ خبریّه بر رُبَّ حمل میشود اگر رُبَّ و کَمِ خبریّه برای تکثیر باشد در اینمورد حملِ نظیر بر نظیر است و اگر چنانچه رُبَّ دلالت بر قلّت و کَمِ خبریّه بر تکثیر دلالت نماید، در اینصورت حمل نقیض بر نقیض است، مانند: کَمْ رَجُلٍ کَرِیمٍ لَقَیْتُهُ «چه بسیار مردِ کریمی که او را ملاقات کردم».

کَمْ خبریّه محلاً مرفوع مبتداء - رَجُلٍ مجرور به حرف جرّ «من» مقدّر، تمییز- کَرِیمٍ مجرور صفت رَجُلٍ - لَقیت فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعولٌ به، این جمله محلاً مرفوع خبر مبتداء.

والتمیم .... امّا طایفه بنی تمیم تمییز را منصوب میسازند.

و تمییز کَمِ استفهامیّه مفرد و تمییز کَمِ خبریّه مفرد و جمع آورده میشود مانند: کَمْ رَجُلٍ عِنْدي؟ - کَمْ رَجُلٍ عِنْدَكَ یا کَمْ رِجالٍ عِنْدَكَ.

وقد یجرّ بمن .... برای تمییز کَمِ استفهامیّه و خبریّه حرف مِنْ نیز آورده میشود مانند: کَمْ مِنْ رَجُلٍ ضَرَبْتَ «چند نفر مرد را زدی؟».

کَمْ استفهامیّه محلاً مرفوع مبتداء - مِنْ رَجُلٍ جار و مجرور، تمییز- ضَرَبْتَ فعل و فاعل.

وَکَمْ مِنْ قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها «و چه بسا از «اهل» قریه ای را که هلاک کردیم «اهل» آن قریه را». کَمْ خبریّه محلاً مرفوع مبتداء - مِنْ حرف جر - قَرْیَةٍ اسم نکره لفظاً مجرور به مِنْ تقدیراً منصوب، تمییز.

أَهْلَکْنا[1] فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعولٌ به، این جمله «أهلکنا» محلاً مرفوع خبر.

(۱) در قرآن کریم، هلاک بر چهار وجه آمده است:

وجه اوّل: هلاک به معنی مُردن است، کمااینکه خداوند تبارک و تعالی در سوره نساء میفرماید: إن امرؤ هلك «هرگاه شخصی بمیرد».

←

وقدیحذف .... تمییز کَمِ استفهامیّه و خبریّه گاهی از مواقع حذف میشود مشروط به اینکه قرینه ای در کلام موجود باشد مانند: کَمْ مٰالُكَ «چه مقدار درهم مالک هستی؟»

که در اصل کَمْ دِرْهَماً مٰالُكَ بوده است.

و یا مانند: کَمْ ضَرَبْتَ «چه بسیار مرد را زدی» که در اصل کَمْ رَجُلاً ضَرَبْتَ بوده است.

وکأیّن ککم الخبریّة في التّکثیر ودخول من علی ممیّزها و یتصدّر و ینصب غالباً نحو کأیّن رجلاً عنديَ وکأیّن من قریة أهلکناها وفیها خمس لغات کأیّن کأيّ بالکاف وکأي کرای وکاء کجٰاء وکئ کشيء وکاء کید وکذا لمطلق العدد وتنصب غالباً نحو عندي کذا درهماً وقدیجرّ الاسم بالاضافة نحو عندي کذا درهم وقدیرفع مابعده علی البدل نحو عندي کذا درهم وقد تکون کنایة عن غیر العدد نحو خرجت یوم کذا فهو مضاف الیه.

یکی دیگر از اسماءِ نکرات، کَأَیِّنْ «چقدر» و مانند کَمِ خبریّه برای تکثیر آورده



و در سورهٔ یوسف می فرماید: حَتّی تکونَ حَرَضاً أوتکون من الهالکین «برادران یوسف به پدرشان یعقوب گفتند: تو آن قدر یوسف را ورد زبان می کنی که تا از غصّهٔ فراقش مریض شوی و یا خود را بمیرانی».

وجه دوّم: هلاک به معنی عذاب کردن است، چنانکه خدای تعالی در سوره کهف میفرماید: وتلك القُریٰ أهلکناهم لمّاظلموا وجعلنا لِمَهلکَهُم موعداً «و این است شهر و دیارهائی که اهل آن چون ظلم و ستم کردند معذّب ساختیم و بر جایگاه تعذیب آنها موعدی «در روز قیامت» مقرّر گردانیدیم».

وجه سوّم: هلاک به معنی گمراهی است، کمااینکه خدای تعالی میفرماید: هلكَ عنّي سلطانیة «روزن قیامت افراد کافر و زیانکار گویند: امروز تمام حجت ها و براهین از خاطر من زائل گردید».

وجه چهارم: هلاک به معنی تباهی است، کمااینکه خداوند تبارک و تعالی میفرماید:

و یهلك الحرثَ والنّسلَ «و بعضی از مُنافقان در غیاب تو می کوشند که حاصل دست رنج خلق را تباه کرده و نسل بشر را به نابودی کشانند».

و در سورهٔ بلد میفرماید: یقولُ أهلکتُ مالاً لُبداً «انسان جاهل گوید: من «در راه مسلمانی» مال بسیاری را تلف کردم «به دادن زکات و کفّارات»».

میشود و همچنین تمییز کَأَيِّنْ مانند کَمِ خبریّه مجرور میشود و نیز کَأَيِّنْ مانند کَمِ خبریّه دارای صدارت و معمولاً منصوب است مانند: كَأَيِّنْ رَجُلاً عِنْدي «چه بسیار مرد که نزد من است».

کَأَيِّنْ محلاً مرفوع مبتداء ـ رَجُلاً منصوب، تمییز ـ عِنْد مفعولٌ فیه و مضاف محلاً مرفوع خبر ـ ي مضافٌ الیه. و كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنٰاهٰا «چه بسیار «اهل» قریه ای را که هلاک کردیم «اهل» آن قریه را». واو حرفِ عطف ـ كَأَيِّنْ محلاً مرفوع مبتداء ـ مِنْ حرف جر ـ قَرْيَةٍ[1] مجرور، تمییز ـ أَهْلَكْنٰا فعل و فاعل ـ ها محلاً منصوب مفعولٌ به ـ این جمله «أَهْلَكْنٰا» محلاً مرفوع خبرِ مبتداء.

وفيها خمس لغات .... در كَأَيِّنْ پنج لغت موجود است:

كَأَيِّنْ مانند اَيّ ـ كَأْيٍ مثل رَأْيٍ و كاءٍ مثل جاءٍ و كَيْءٍ مثل شَيْءٍ و كَاءٍ مانند يَدٍ.

و كذا لمطلق العدد .... یکی دیگر از اسماءِ نکرات كَذٰا «چنین» و برای کنایه از عدد مبهمی آورده میشود و تمییز آن نوعاً منصوب است مانند: عِنْدي كَذٰا دِرْهَماً «نزد من اینچنین درهم است».

وقد يجرّ الاسم .... و گاهی از مواقع کذا اسم بعد از خود را بنابر اضافه مجرور میکند مانند: عِنْدي كَذٰا دِرْهَمٍ. و در پاره‌ای از مواقع لفظ كَذٰا اسم بعد از خود را بنابر بدلیّت مرفوع می نماید مانند: عِنْدي كَذٰا دِرْهَمٌ.

و بعضی از مواقع، كَذٰا کنایه از غیر عدد است مانند: خَرَجْتُ يَوْمَ كَذٰا «خارج شدم روز اینچنینی» که در اینهنگام كَذٰا مضاف اُلیه است.

(۱) در قرآن کریم، قریه بر ده وجه استعمال شده است:

وجه اوّل: قریه به معنی محلّ اجتماع انسانها است، کمااینکه خدای تعالیٰ در سوره اسراء میفرماید: **وإن من قرية إلاّ نحن مهلكوها** «هیچ شهر و دیار و جامعه‌ئی در روی زمین نیست جز آنکه پیش از ظهور قیامت اهل آن دیار را هلاک کرده و یا به سختی عذاب کنیم».

وجه دوّم: قریه به معنی مکّهٔ معظّمه است، کمااینکه خدای تعالی در سوره محمّد(ص) میفرماید: **وكأيّن من قرية هي أشدّ قوّة من قريتك التي أخرجتك** «و چه شهرهای بسیاری که از شهر تو مکّه، بنیان و اساس محکم داشتند، ولی ما اهلشان را به سبب کفر و شرک هلاک نمودیم».

وجه سوّم: قریتان به معنی شهر مکّه و طائف است، کمااینکه خدای تعالی در سورهٔ زُخرُف میفرماید: **وقالوا لولانزّل هذا القرآن على رَجلٍ من القريتين عظيم** «و مشرکین گفتند: چرا این قرآن بر آن دو شخصی بزرگ مکّه و طائف «ابن مسعود ثقفی و ولیدبن مُغیره» نازل نشد».

←

تبصره : کذا ممکن است با واو مکرّر شود مانند: جائَنِي كَذا و كَذا رَجُلاً.
و برای کنایه از جمله توسط دو لفظ كَيْتَ كَيْتَ «چنین و چنان» مکرراً، نیز استفاده میشود مانند: قالَ فلانٌ كَيْتَ كَيْتَ و فَعَلَ ذَيْتَ ذَيْتَ.

امّا بعض العدد .... اسم دیگری که اسماءِ نکرات را نصب میدهد لفظ عَشَر است هنگامیکه با أَحَد واِثْنَيْن تا تِسْعَة و تِسْعين ترکیب شود مانند: رَأَيْتُ أَحَدَعَشَرَ كَوْكَباً «دیدم یازده عدد از حیث ستاره». رَأَيْتُ فعل و فاعل ـ أَحَدَعَشَر مرکب منصوب، مفعولٌ به ـ كَوْكَباً اسمِ نکره لفظاً منصوب تمییز.

←

وجه چهارم: قریه به معنی شهر انطاکیه است، کمااینکه خدای تعالی در سوره یس می فرماید: واضْرِبْ لَهُمْ مثلاً أصحابَ القريةِ «ای پیام‌آور گرامی برای این مردم حال اهل شهر انطاکیه را مثل بزن که رسولان حق یا عیسی برای هدایت آنها آمدند».

وجه پنجم: قریه به معنی صومعه هرقل است، چنانکه خدای تعالی در سوره بقره میفرماید: أو كالّذي مرَّ على قريةٍ وهي خاويةٌ على عُروشِها «یا بمانند آنکه بر صومعهٔ هرقل گذر کرد که ساختمان و بنای آن خراب و ویران شده بود».

وجه ششم: قریه به معنی شهر اریحا است، کمااینکه خدای تعالی در سورهٔ بقره میفرماید: وإذ قلنا ادخلوا هذهِ القريةَ «ای بنی اسرائیل بیاد آورید زمانی را که گفتیم وارد شهر أریحا «شهری در فلسطین» شوید و از نعمتهای آن تناول کنید».

وجه هفتم: قریه به معنی دیار حضرت لوط است، چنانکه خدای تعالی در سوره عنکبوت میفرماید: انّا منزلون على أهل هذه القرية رجزاً مِن السَّماءِ «ما بر این «شهر لوط» به سبب عمل بسیار زشتشان، عذاب سختی نازل کردیم و بر سرشان سنگ هلاک فرو ریختیم».

وجه هشتم: قریه به معنی نینویٰ است، کمااینکه خدای تعالی در سوره یونس می فرماید: فلولا كانت قريةٌ آمنتْ فنفعَها إيمانُها إلاّ قوم يونس «چرا باید از هیچ شهر «نینوا» و هیچ قومی جز قوم پیامبری چون یونس تا وقتی که ایمانشان بهره‌ای دهد، ایمان نمی آورند».

وجه نهم: قریه به معنی شهر ایله است، کمااینکه خدای تعالی در سورهٔ أعراف می فرماید: واسئلْهُم عن القريةِ الّتي كانت حاضرةَ البحرِ
«و ای رسول، بنی اسرائیل را از جریان آن شهری که ساحل دریا بود، «شهر ایله» بازپرس که چرا از حکم ممنوعیّت صید در روز شنبه تخلّف کردند؟»

وجه دهم: قریه به معنی سرزمین مصر است چنانکه خدای تعالی در سوره یوسف می فرماید:
واسألِ القريةَ الّتي كنّا فيها «برادر بزرگ یوسف به دیگر برادران گفت: چون پیش پدر روانه شوید به وی بگوئید بنیامین را در سرزمین مصر سرقت کردند و اگر باور نداری از مردم آن سرزمین حقیقت را جو یا شو».

و مانند: لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً «برای اوست نود و نه راس از حیث گوسفند».
لَهُ جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق بعامل مقدّر محلاً مرفوع خبر مقدّم - تسع و تسعون اسمِ مرکب لفظاً مرفوع، مبتدای مؤخّر - نَعْجَةً اسمِ نکره لفظاً منصوب تمییز.

ناصب اسم منکّر، نوعِ دیگر، چار اسم هست، چون تمییز باشد این منکّر هر کجا
اوّلین لفظ عشر باشد مرکب با احد همچنین تا تسعه وتسعین، شنو این حکم را
باز ثانی کَمْ، چه استفهام باشد با خبر ثالث ایشان کَأَيِّنْ، رابع ایشان کذا.

تنبيهٌ

إذا أردت التّنصيص على كميّة شيء فتقول رجل ورجلان مثلاً ثمَّ تأتي بالعدد ومايميّزه على مانظمت ثماناً بعدما جاوزت الاثنين بمجموعٍ ومجرور فميّز عدا ماكان منها قدأضيفت الى مأة بفرد فهو ميّز وفيما بعد عشر فرداً انصب الى تسع وتسعين المميّز ولَمّاجاز من تسع وتسعين فجرّ عند ذا فرداً تميّز.

قبل از ترجمه متن، دانستن قواعدی که ذیلاً ذکر میشود، لازمست:
اسم عدد اسمی است که وضع شده تا بر مقدار اشیاء دلالت کند بعبارت دیگر اسم عدد اسمی است که بر شماره یا ترتیب دلالت کند.
عددی که بر شماره دلالت کند، عدد اصلی و عددی که ترتیب را برساند، عدد ترتیبی نامیده میشود.
عدد اصلی درعربی چهارقسم است:
۱ ــ عدد مفرد: که عبارتست از واحد تا عشره و مائة و الف.
۲ ــ عدد مرکّب: که عبارتست از: اَحَدَعَشَر - إِثْنَاعَشَر - ثَلاثَةَعَشَر - أَرْبَعَةَعَشَر - خَمْسَةَعَشَر - سِتَّةَعَشَر - سَبْعَةَعَشَر - ثَمانِيَةَعَشَر - تِسْعَةَعَشَر.
۳ ــ عقود: و آن عبارتست از: عِشْرُونَ - ثَلاثُونَ - أَرْبَعُونَ - خَمْسُونَ - سِتُّونَ - سَبْعُونَ - ثَمانُونَ - تِسْعُونَ.
۴ ــ عدد معطوف: از واحِد و عِشْرُونَ «بیست و یک» تا تِسْعٌ و تِسْعُونَ «نود و نه» است.

اعداد ترتیبی نیز مانند اعداد اصلی بر چهار قسم است: مفرد ـ مرکّب ـ عقود ـ معطوف.

الف: اعداد ترتیبی مفرد عبارتند از: اوّل ـ ثاني ـ ثالِث ـ رابع ـ خامِس ـ سادِس ـ سابع ـ ثامِن ـ تاسِع ـ عاشِر.

ب: عدد ترتیبی مرکب از حادي عَشَر تا تاسِع عَشَر است.

ث: عقود: از عِشْرُون تا تِسعُون است.

ج: عدد ترتیبی معطوف از حادی و عِشْرُون تا تاسِع و تِسعُونَ است.

اصول عدد عبارت از دوازده کلمه است بدین ترتیب:

واحد ـ إثْنان ـ ثَلاث ـ أرْبَع ـ خَمس ـ سِتّ ـ سَبْع ـ ثَمان ـ تِسْع ـ عَشَر ـ مِائَة ـ ألْف.

لفظ واحد و إثْنان «در مذکر» و واحده و اثنتان یا ثنتان «در مؤنّث» بر طبق قاعده و قیاس جاری است یعنی مذکّر با مذکّر و مؤنّث با مؤنّث آورده میشود و با معدود جمع نمیشود یعنی نمی توان گفت: واحِدٌ رَجُلٌ و إثْنان رَجُلان و واحِدَة إمْرَئَةٌ و إثْنَتانِ إمْرَئَتانِ.

لکن از عدد سه تا ده بر عکس و خلاف قاعده و قیاس است یعنی برای معدودِ مذکّر، عددِ مؤنّث و برای معدود مؤنّث، عددِ مذکّر آورده میشود، في المثل ثَلاثَةُ رِجال ـ رِجال که جمع رجل و مذکّر است عدد آن با تاء تأنیث آورده شده و با مؤنّث، عدد بدون تاء تأنیث ذکر میشود مانند: ثَلاثُ نِسْوَةٍ. مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«وَسَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وثَمانِيَةَ اَيّامٍ» «خداوند مسخّر کرد آن را برای ایشان در هفت شب و هشت روز».

سَخَّرَ فعل و ضمیر در او فاعل ـ ها مفعولٌ به اوّل ـ عَلَيْهِمْ جار و مجرور ـ سَبْعَ مفعولِ دوّم و مضاف ـ لَيالٍ مضافٌ اليه ـ واو حرف عطف ـ ثَمانية عطف به سَبْعَ و مضاف ـ اَيّام مضافٌ اليه ـ شاهد در کلمه ليال است که مؤنّث میباشد و عدد مذکّر سَبْعَ برای آن آورده شده و همچنین کلمه اَيّام که مذکّر است عددِ مؤنث برای آن آورده شده است.

دو عدد، یازده و دوازده بر طبق قاعده جاریست بعبارت دیگر برای معدود مذکّر، عدد مذکّر و برای معدود مؤنّث، عدد مؤنّث آورده میشود مانند: أَحَدَعَشَرَ۔ إِثْنیٰ عَشَر رَجُلاً ـ إِحْدیٰ عَشَرَة إِمْرَئَةً ـ إِثْنَتیٰ عَشَرَة إِمْرَئَةً.

لکن از عدد سیزده تا نوزده بر خلاف قیاس است فلذا برای مذکّر گفته میشود ثَلا ثَةَعَشَر رَجُلاً ـ و برای مؤنّث، ثَلاثَ عَشَرَة إِمْرَئَةً گفته میشود.

مذکّر و مؤنّث در عشرین و نظائر آن «ثلا ثون ـ أربعون تا تسعون» مساوی هستند مانند: عِشْرُونَ رَجُلاً و عِشْرُونَ إِمْرَئَةً إِلیٰ تِسْعینَ رَجُلاً و إِمْرَئَةً.

اگر اعدادی به عشرون و نظائر آن همراه گردد در اینصورت همراه با حرف عطف آورده میشود في المثل برای مذکّر: أَحَدَعِشْرُونَ رَجُلاً و برای مؤنّث: إِحْدیٰ وَعِشْرُونَ إِمْرَئَةً گفته میشود. در مثال اوّل معطوفٌ علیه «أحد» مذکّر و در مثال دوّم معطوفٌ علیه «إِحْدیٰ» مؤنّث است. امّا از عدد بیست و سه تا نود و نه حکم بر خلاف قاعده و قیاس جاریست مانند:

تِسْعَةٌ وتِسْعینَ رَجُلاً و تِسْعٌ وتِسْعینَ إِمْرَئَةً که در مذکّر معطوفٌ علیه «تسعه» مؤنّث و در مؤنّث معطوف علیه «تِسْع» مذکّر آمده است.

در دو عدد مأة و ألف «صد و هزار» و همچنین تثنیه آندو «دو یست و دو هزار» مساویند به این معنی که مذکّر و مؤنّث در اینخصوص فرقی نخواهند داشت مانند: مِأَة رَجُلٍ ومِأَة إِمْرَئَةٍ و أَلف رَجُلٍ و أَلف إِمْرَئَةٍ و مِأَتَا رَجُلٍ و مَأَتَا إِمْرَئَةٍ و أَلْفَا إِمْرَئَةٍ در جمیع مثالها بین مذکّر و مؤنّث فرقی وجود ندارد.

و هنگامیکه عدد از صد و هزار تجاوز کند مازاد بر آن را «سه تا نه» چنانکه قبلاً حکمش گفته شد، برخود مِأَة و أَلف عطف میگردد مانند: مِأَة وَخَمْسَة رِجٰالٍ و مِأَة وَ خَمس نِسْوَةٍ.[1]

(۱) و طریقه ذکر اعداد بدین ترتیب است که عدد هزار بر صد مقدّم میشود و همچنین احاد بر عشرات مقدّم میگردند مثلاً هزار و صد و بیست و یک به این صورت آورده میشود عِنْدي أَلف وَمِأَةٍ وَأَحَدَوَعِشْرُونَ رَجُلاً «در نزد من هزار و صد و بیست و یک مرد حاضرند».

و همچنین دوهزار و سیصد و بیست و نه بدین نحوه آورده میشود: أَلْفان وثَلْثِمِأَة وَإِثْنان وَعِشْرُونَ رَجُلاً.

و هنگامیکه خواسته باشیم بگوئیم چهار هزار وهفتصد وچهل وپنج ، بدین ترتیب آورده، میشود: عِنْدي أَرْبَعُ آلاٰف وَسَبْعَمِأَة وَخَمس وَأَرْبَعُونَ رَجُلاً.

دو عدد واحد و اثنان بدون تمییز ذکر میشوند زیرا لفظ رَجُل و رَجُلان بتنهائی بر واحد و اثنان دلالت دارد امّا سایر اعداد غیر از «واحد و اثنان» به ذکر تمییز نیازمندند.

ممیّز بر عدد از سه جهت دان زسه تا ده همه جمع است و مجرور
زده تا صد همه فرد است و منصوب زصد برتر همه فرد است و مجرور

ممیّز اعداد سه تا ده، مجرور و جمع است مانند: ثَلاثَةُ رِجالٍ «در مذکّر» و ثَلاثُ نِسْوَةٍ «در مؤنّث».

بنابراین تمیز سه تا ده جمع و مجرور است مگر زمانیکه تمییز سه تا ده لفظ مأة باشد در اینصورت مفرد و مجرور است مانند: ثَلثُمِأَةٍ در این مثال مِأَةٍ مفرد و مجرور است.

و تمییز عدد یازده تا نود و نه منصوب و مفرد است مانند: أَحَدَعَشَر رَجُلاً «در مذکّر» و إِحْدىٰ عَشرَةَ إِمْرَئَةً «در مؤنّث»

و تِسْعَةٌ وَتِسْعُونَ رَجُلاً و تِسْعٌ وَتِسْعُونَ إِمْرَئَةً.

و ممیز عدد صد و هزار و همچنین تثنیه ایندو و جمع هزار، مجرور و مفردند مانند: مِأَةُ رَجُلٍ ـ مِأَتا رَجُلٍ و مِأَةُ إِمْرَئَةٍ و مِأَتا إِمْرَئَةٍ و أَلْفُ رَجُلٍ و أَلْفا رَجُلٍ و أَلْفُ إِمْرَئَةٍ و ثَلاثُ آلافِ رَجُلٍ و ثَلاثُ آلافِ إِمْرَئَةٍ.

إذ أردتَ التنصيص على كميّة شيءٍ فتقول رجل ....

جناب مصنّف میفرماید: زمانیکه شما اراده کردی بر کمیّت و مقدار چیزی تصریح نمائی پس می گویی رَجُلٌ و رَجُلانِ یعنی دو عدد «یک و دو» برای مذکّر بلفظ مذکّر و برای مؤنّث بلفظ مؤنّث آورده میشوند، بنابراین در مذکّر واحد و اثنان و در مؤنّث واحده و اثنتان آورده میشود.

واحد و اثنان محتاج و مفتقر به تمییز نیستند بعبارت دیگر واحِدٌ رَجُلٌ، إِثْنانِ رَجُلانِ و واحِدَة إمْرَئَةٌ و إِثْنَتانِ إِمْرَئَتانِ گفته نمیشود.[۱]

(۱) واحد و اثنان ممکن است برای معدود خود صفت واقع شوند و در اینمورد با آن مطابقت می کنند مانند: رَجُلٌ واحِدٌ ـ رَجُلانِ إِثْنانِ ـ إِمْرَئَةٌ واحِدَة ـ إِمْرَئَتانِ إِثْنَتانِ.

زیرا غرض از آوردن تمییز رفع ابهام از دو چیز است:

۱ ـ بیان عدد و کمیّت. ۲ ـ بیان جنس.

از لفظ **رَجُل** و **إمْرَئَة** هم جنس دانسته میشود و هم عدد کمااینکه جناب مصنّف به این نکته اشاره نمودند که **رجل** و **رجلان** بدون تمییز ذکر میشوند زیرا لفظ رجل و رجلان بتنهائی دلالت بر **واحد** و **اثنان** دارد امّا سایر اعداد غیر از **واحد** و **اثنان** نیازمند به ذکر **تمییزند.**

آنگاه جناب مصنّف میفرماید: **ثم تأتي بالعدد ....**

پس میآوری به عدد و بعد از ذکر عدد میآوری آنچیزی را که آن عدد را تمییز دهد بنابر ترتیبی که من آنرا به نظم در آوردم.

ثَمٰاناً بَعْدَمٰا جٰاوَزْتَ ألإثْنَيْنِ   بِمَجْمُوعٍ وَمَجْرُورٍ فَمَيِّزْ.

هشت عددیکه بعد از دو واقع شده «که عبارتند از: **ثَلاثة ـ أربعة ـ خمسة ـ سِتّة ـ سَبْعة ـ ثَمٰانية ـ تسعة ـ عشرة**» تمییز آنها به صیغه جمع و مجرور آورده میشود مانند: **ثَلاثَةُ رِجٰالٍ ـ ثَلاثُ نِسْوَةٍ.**

عَدٰا مٰاکانَ مِنْهٰا قَدْاُضیفَتْ   إلیٰ مِأَةٍ بِفَرْدٍ فَهُوَ مَيِّزْ.

و تمییز اعداد بین دو و یازده هنگامیکه به «صد» اضافه گردند، **مفردند**، قبلاً جناب مصنّف فرموده بودند اعداد سه تا ده **جمع و مجرورند** امّا هنگامیکه به لفظ **مِأة اضافه** شوند حکمشان فرق میکند یعنی الآن که **اضافه** به **مِأة** شده‌اند **مجرور** بودنشان **ثابت** است ولی بصورت جمع نمیآیند بلکه بصورت **مفرد** استعمال میشوند مانند: **ثَلاثَ مِأَةَ رَجُلٍ ـ اَرْبَعَمِأَةَ رَجُلٍ** در دو مثال مذکور، لفظ **رَجُلٍ** تمییز و بصورت **مفرد و مجرور** استعمال شده است.

وَفیمٰا بَعْدَ عَشْرٍ فَرْداً انْصِبْ   إلیٰ تِسْعٍ وَتِسْعینَ الْمُمَيِّزْ.

و در آنچه که بعد از عدد ده و قبل از عدد صد است، تمییز **شان** را **مفرد و منصوب** بیاور یعنی ممیّز عدد یازده تا نود و نه **منصوب و مفرد** است مانند: **أَحَدَعَشَرَ رَجُلاً** «در مذکّر» و **إحْدیٰ عَشَرَةَ إمْرَئَةً** «در مؤنّث».

وَلَـمّـا جـازَ مِـنْ تِـسْعٍ وَتِـسْـعـين   فَـجُـرَّ عِـنْـدَ ذا فَـرْداً تُـمَـيِّـزْ.

و زمانیکه عدد از نود و نه بگذرد پس جرّ بده در اینصورت تمیز را در حالیکه آن تمیز مفرد است یعنی تمیز اعدادایکه از صد بیشتر است، مفرد و مجرور است مانند: مأة رَجُلٍ ـ مِأتا رَجُلٍ ـ مِأة إمْرَئَةٍ و مِأتا إمْرَئَةٍ و أَلْف رَجُلٍ و أَلْف إمْرَئَةٍ و....

واَمّا کیفیّة تذکیر الاعداد وتأنیثه فعلی مانظمت أیضاً تسهیلاً للضّبط
في ثلاث وسبعة بعده ذکر انّث بعکس ما اشتهرا وفي الإثنین قبلها
وکذا بعدها ماهو القیاس جریٰ کلّ تلك الثّمان في التّرکیب ماخلا
العشر فیه مااستطرا وادر في العشر عکس مامعه في سویٰ کلّها السّواء
تری.

آنچه که گفته شد در مورد کیفیت اعراب تمییز بود حال جناب مصنّف میفرماید: امّا الآن بحث در مورد چگونگی تذکیر و تأنیث آوردن تمییز است یعنی چه وقت تمییز را باید مذکّر آورد و چه زمان تمییز را باید بصورت مؤنّث ذکر نمود،

و میفرماید برای اینکه بتوان این بحث را حفظ نمود، جملات را بصورت نظم درآوردم بدین ترتیب:

فـي ثَـلاثٍ وَسَـبْـعَـةٍ بَـعْـدَهُ   ذَکِّـرْ اَنِّـثْ بِـعَـکْـسِ مَـااشْـتَـهَـرا.

در عدد سه و هفت عدد بعد از او «اَرْبَعَة ـ خَمْسَة ـ سِتَّة ـ سَبْعَة ـ ثَمانِیة ـ تِسْعَة ـ عَشرَة» عدد را باید بعکس تمییز ذکر نمود یعنی اگر تمییز مذکر بود، عدد آن مؤنّث و اگر تمییز مؤنّث باشد، در نتیجه عدد بصورت مذکّر آورده میشود مانند:

وَسَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَثَمانِیَةَ اَیّامٍ، کلمه لَیال مؤنّث است و عدد مذکّر «سَبْعَ» برای آن آورده شده و همچنین اَیّام، مذکّر است از این جهت عدد مؤنّث «ثَمانِیَة» برای آن آورده شده است:

تبصره: در عربی اسم را به مذکّر و مؤنّث تقسیم می کنند، و برای اسم مذکّر صفت مذکّر و برای اسم مؤنّث صفت مؤنّث میآورند، و همچنین اگر فاعل فعل، مؤنّث باشد، فعل را با آن مطابقت میدهند، فی المثل می گویند: جاءَ عَلِيٌّ الْعالِمُ و

جٰاءَت سَعیدَة الْعٰالِمَةُ.

و ضمیر هم از جهت تذکیر و تأنیث با اسم مربوط به خود «مَرْجِع» مطابقت می کند فی المثل: برای عَلِيٌّ ضمیر هُوَ و برای سَعیدَة، ضمیر هِيَ آورده میشود.

اسم و صفت مردان و حیوانات نر مذکّر حقیقی است و اسم و صفت زنان و حیوانات ماده مؤنّث حقیقی میباشد.

اسم مؤنّث در زبان عربی سه علامت دارد:

۱ ــ تاءِ مربوط مانند: رَحْمَةٌ ـ نِعْمَةٌ.

۲ ــ الف مقصور زائد، مانند: دَعْویٰ ـ ذِکریٰ.

۳ ــ الف و همزه، که روی هم الفِ ممدود نامیده میشود، هرگاه زائد باشد علامتِ تأنیث است، مانند: بَیْداء ـ صَحْراء.

اسمهای مؤنّثی که نام و صفت زن یا حیوان ماده نباشند، مؤنّث مجازی نامیده میشوند، اسمهای مؤنّث مجازی عبارتند از:

۱ ــ اسم اشیاء و معانی که علامت تأنیث داشته باشد مانند: حِکْمَةٌ ـ عِزَّةٌ.

۲ ــ نام اعضای زوج بدن، مانند: یَدْ ـ رِجْل ـ أُذُن ـ عَیْن.

۳ ــ نام شهرها مانند: مِصْر ـ بَغْدٰاد.

٤ ــ مؤنّثهای سماعی از قبیل: شَمْس ـ نَفْس ـ حَرْب ـ رُوح ـ سَمٰاء ـ أَرْض ـ نٰار ـ حٰال ـ طریق ـ دار.

و در مؤنّث تقدیری تنها لفظ تاء مراد و منظور است مانند: أَرْض و دار که بقاعده تصغیر أُرَیْضَة و دُوَیْرَة میشوند زیرا اَلتَّصْغیرُ یَرُدُّ الْأَشْیٰاءَ إِلیٰ أَصْلِهٰا.

و مؤنّث تقدیری دارای هشت علامت است بعبارت دیگر مؤنّث تقدیری را به هشت طریق میتوان شناخت:

۱ ــ تأنیث ضمیر راجع به آن مثل: وَنَفْسٍ وَمٰا سَوّٰیهٰا.

۲ ــ تأنیث اسم اشاره به آن مثل: هٰذِهِ جَهَنَّمَ الَّتي کُنْتُمْ تُوعَدُونَ.

۳ ــ تأنیث حال آن مانند: هٰذِهِ الْکِتْفُ مَشْوِیَّةً.

٤ ــ تأنیث نعت آن مانند: اَلنَّفْسُ اللَّوّٰامَةُ.

۵ ــ تأنیث خبر آن مانند: دٰاري مَعْمُورَةٌ.
۶ ــ تأنیث فعل آن مانند: رَمِدَتْ عَيْني.
۷ ــ ساقط شدن تاءِ تأنیث از عدد مانند: ثَلاٰثُ لَيٰالٍ.
۸ ــ ظاهر شدن تاءِ تأنیث در مصغّر آن مانند نُوَيْرَة.[۱]

وَفِــي الْإِثْــنَــيْــنِ قَــبْــلَــهٰــا وَكَــذٰا بَــعْــدَهٰــا مٰاهُــوَ الْــقِــيٰــاسُ جَــرىٰ.

در دو عددیکه «یک و دو» قبل از هشت عدد است «ثَلاٰثَة أَرْبَعَة ـ خَمْسَة ـ سِتَّة ـ سَبْعَة ـ ثَمٰانِيَة ـ تِسْعَة ـ عَشْرَة» و همچنین عددی را که بعد از این هشت عدد آورده میشود، طوری اجراء میشود که مورد قیاس و قاعده است.

یعنی در اینصورت تمییز مطابق با عدد است مانند: وٰاحِد ـ إِثْنٰان ـ أَحَدَعَشَرَ رَجُلاً ـ إِثْنٰى عَشَرَ رَجُلاً «در مذکّر» و وٰاحِدَة و إِثْنَتٰان و إِحْدىٰ عَشَرَةَ إِمْرَئَةً و إِثْنَتٰاعَشَرَةَ إِمْرَئَةً «در مؤنّث».

كُــلُّ تِــلْــكَ الــثَّــمٰــانِ فِــي التَّرْكِيبِ مٰــاخَــلا الْــعَــشْــرِ فِــيــهِ مٰــااِسْــتُــطِــرٰا.

و هر یک از این هشت عدد «ثَلاٰثَة ـ أَرْبَعَة ـ خَمْسَة ـ سِتَّة ـ سَبْعَة ـ ثَمٰانِيَة ـ تِسْعَة ـ عَشَرَة» اگر چنانچه با لفظ عَشَرَة ترکیب شوند، حکمشان آن چیزیست که قبلاً بیان گردید.

یعنی تمییز از حیث تذکیر و تأنیث بر خلاف عدد است امّا این قاعده در مورد خود عَشَرَة، جاری نمیشود مانند: ثَلاٰثَةُعَشَرَ رَجُلاً ـ أَرْبَعَةَعَشَرَ كِتٰاباً ـ خَمْسَةَعَشَرَ كَوْكَباً ـ سِتَّةَعَشَرَ دَرْساً و... در تمام مثالها تمییز با عدد قبل از عَشَرة «از جهت تذکیر و تأنیث» مخالف است ولکن تمییز با لفظ عَشَرَ موافق است مانند: ثَلاٰثَةُعَشَرَ رَجُلاً.

در مثال مذکور رَجُلاً «تمییز» است که مخالف با ثَلاٰثَة از جهت تذکیر و تأنیث است لکن تمییز «رَجُلاً» با خود عَشَرَ موافق است.

وَاذْرِ فِــي الْــعَــشْــرِ عَــكْــسَ مٰــامَــعَــهُ فِــي سِــوىٰ كُــلِّــهٰــا الــسَّــوٰاءُ تَــرىٰ.

(۱) کلماتی که مؤنّث مجازی بوده و تاءِ تأنیث آنها در لفظ مذکور نیست بشرطی که ثلاثی باشند مانند: شَمس و أَرْض و عَيْن هنگام تصغیر تاء به آنها ملحق میشود بنابراین در مثالهای مذکوره شُمَيْسَة و أُرَيْضَة و عُيَيْنَة می گوئیم و اگر چنانچه رباعی یا خماسی باشند قاعده اینستکه تاء تأنیث عود نکند مانند: عَقْرَب که عُقَيْرَب گفته میشود.

بدان: در لفظ عَشَرَ پیوسته ایّام قاعده مخالف و معکوس است مانند: ثَلاثَةُعَشَرَ رَجُلاً - خَمْسُ عَشَرَةَ إمْرَئَةً در مثال اوّل عَشَرَ با ثَلاثَة «از جهت تذکیر و تأنیث» توافق ندارد و همچنین در مثال دوّم عَشَرَة با خَمْس از جهت تذکیر و تأنیث مخالفست.

امّا در عِشْرُونَ و ثَلاثُون.... تِسْعُونَ وَ مِأَة وَ اَلْف، مذکر و موئث مساویند کمااینکه جناب مصنّف به این مسئله اشاره نموده است: فِي السَّوٰاء كُلِّهٰا اَلسَّوٰاءُ تَرىٰ. یعنی در غیر آنچه که مذکور شد، بقیّه اعداد از حیث تذکیر و تأنیث باهم مساویند.

«عوامل لفظی سماعی»

این نود و یک عامل از حیث نوع عمل بر سیزده قسم تقسیم میشوند:

شماره	انواع	کلمات	عمل
۱ ــ	حروف جرّ	۱۷	جرّ در معمول
۲ ــ	حروف مشبّهۀ بفعل	٦	نصب اسم و رفع خبر
۳ ــ	ما و لای مشبّهۀ بلیس	۲	رفع اسم و نصب خبر
٤ ــ	حروف نداء	۷	نصب در معمول
۵ ــ	حروف ناصبه	٤	نصب فعل مضارع
٦ ــ	حروف جازمه	۵	جزم فعل مضارع
۷ ــ	افعال ناقصه	۱۳	رفع اسم و نصب خبر
۸ ــ	افعال مقاربه	٤	رفع اسم و نصب خبر
۹ ــ	افعال مدح و ذمّ	٤	رفع دو اسم
۱۰ ــ	افعال قلوب	۷	نصب دو اسم
۱۱ ــ	اسماءِ افعال	۹	رفع یا نصب
۱۲ ــ	اسماءِ و کلم مجازات	۹	جزم مضارع
۱۳ ــ	اسماءِ ناصبه	٤	نصب اسم نکره

۹۱ عامل

وإذا سمعت العوامل السّماعيّة فاستمع

السّبع القياسيّة

تاكنون بحث در مورد عوامل سماعيّه بود و جناب مصنّف نيز به اين نكته اشاره نـموده، ميفرمايد: هنگاميكه عوامل سماعيّه را شنيدى پس بشنو هفت عامل قياسى را.

عوامل قياسى
۱۹۲ - ۲۳۵

فعل	مصدر	اسم فاعل	اسم مفعول
۱۹۳-۲۱۲	۲۱۳-۲۲۱	۲۲۲-۲۲۵	۲۲٦-۲۲۷
صفت مشبّهه	مضاف	نواصب اسم منكّر	
۲۲۸-۲۳۱	۲۳۲-۲۳۳	۲۳٤-۲۳۵	

الأوّل

منها الفعل

غير ماذكر وهو معلوم ومجهول والمعلوم لازم ومتعدّ فالمتعدّي يرفع اسم من قام به على الفاعليّة وينصب اسم من وقع عليه على المفعوليّة نحو ضرب زيد عمرواً واللاّزم مثله في الأوّل دون الثّاني إذ هوماقام ولم‌يقع نحوقام عمرو.

یکی از عوامل قیاسی **فعل** است البته نه آن افعالیکه قبلاً عنوان گردید زیرا آنها «افعال ناقصه ـ مقاربه ـ مدح و ذم و قلوب» افعال سماعی بوده‌اند ولی بحث در این خصوص راجع به **فعلی** است که **قیاسی** است.

و جناب مصنّف میفرماید: **فعل بر چند قسم است: فعل معلوم ـ فعل مجهول**

فعل معلوم: فعلی است که **فاعل** آن **معلوم** باشد یعنی به **فاعل** نسبت داده باشد مانند: **شَرِبَ عَلِيٌّ اَلْمٰاءَ** «علی آب را نوشید».

فعل مجهول: فعلی است که از **فاعل** آن به علّتی نام برده نشده باشد مانند: **شُرِبَ الْمٰاءُ** «آب نوشیده شد» و در واقع نائب فاعل مفعولی است که جای فاعل می نشیند.

تبصره: حذف **فاعل** جائز نیست ولی اگر **نائب** از او آورده شود، حذفش جائز است زیرا **نائب فاعل** بمنزله **فاعلست** و اینکه نیابت مقیّد به حذف فاعل شده، برای آنست که اگر فاعل حذف نگردد، نیابت بیمعنی خواهد بود و حذف فاعل بر جهاتی است که در علم معانی ذکر گردیده، مثلاً گاهی **فاعل** به جهت **جهل** به **فاعل حذف** میشود مانند: **قُتِلَ مَنْ فِي الْعَسْكَرِ** «هرکس در لشکر بود، کشته شد» و

گاهی برای رعایت سجع حذف میشود مانند: مَنْ طابَتْ سَیرَتُهُ حُمِدَتْ سَریرَتُهُ و یکی از علماءِ علم نحو، «مرحوم سیّد علیخان صاحب کتاب حدائق الندیّة في شرح فوائد الصمدیّة» بعضی از آن جهات را به نظم درآورده است:

وحذفه للخوف والإبهام والوزن والتحقیر والإعظام
والعلم والجهل والإختصار والسجع والوقار والإیثار

و زمانیکه مفعولٌ به نائب فاعل میگردد، دارای پنج خصوصیّت میشود:
۱ ـ مسند الیه.
۲ ـ از فُضْله «زیادی» بودن بیرون آمده، و عمده میشود.
۳ ـ جزء فعل میشود مانند فعل معلوم «ضَرَبْتُ» «ضُرِبْتُ».
٤ ـ تقدّمش بر فعل ممتنع است.
٥ ـ در تذکیر و تأنیث با فعل خود مطابقت میکند و صیغهٔ فعل مجهول در ماضی فُعِلَ و در مضارع یُفْعَلُ می باشد.

در ماضی مجهول حرف قبل از آخر مکسور است و حروف متحرّکی که پیش از آن باشند مضموم میشوند، مانند: شُرِبَ «نوشیده شد»، تُعُلِّمَ «آموخته شد»، اُسْتُخْرِجَ «بیرون آورده شد».

و در ماضی مجهول الف اگر حرف اصلی باشد به یاء مبدّل میگردد، ماضی معلوم مانند: قالَ «گفت»، ماضی مجهول مانند: قیلَ «گفته شد».

و اگر چنانچه الف زائد باشد به واو تبدیل میشود، ماضی معلوم مانند: عاهَدَ «پیمان بست»، ماضی مجهول مانند: عُوهِدَ «پیمان بسته شد».

در مضارع مجهول حرف مضارعت مضموم و حرف قبل از آخر مفتوح است، مضارع معلوم مانند: یَسْتَخْرِجُ، مضارع مجهول مانند: یُسْتَخْرَجُ.

در مضارع مجهول واو و یاء اصلی به الف مبدّل میشوند، مضارع معلوم مانند: یَقُولُ «می گوید»، مضارع مجهول مانند: یُقالُ «گفته میشود».

مضارع معلوم مانند: یَبیعُ «میفروشد»، مضارع مجهول مانند: یُباعُ «فروخته

میشود»، مضارع معلوم مانند: يَدْعُو «فرامیخواند»، مضارع مجهول مانند: يُدْعیٰ «فراخوانده میشود»، مضارع معلوم: يَحْكِي «حکایت می کند»، مضارع مجهول مانند: يُحْكیٰ «حکایت میشود».

والمعلوم لازم ومتعدّي ....

فعل معلوم خود بر دو قسم است: **لازم - متعدّی.**

لازم: هر **فعل، فاعلی** میخواهد و اگر معنی فعل با فاعل تنها تمام شود، آن را **فعل لازم می نامند:**

مانند: **ذَهَبَ عَلِيٌّ** «علی رفت»، **جَلَسَ مُحَمَّدٌ** «محمَّد نشست».

متعدّي: و هرگاه معنی فعل به فاعل تنها تمام نشود و محتاج به **مفعولٌ به** باشد آن را **فعل متعدّی** می نامند مانند: **أَكَلَ زَيْدٌ اَللَحْمَ** «زید گوشت را خورد»، **يَقْرَأُ زَيْدٌ الدَّرْسَ** «زید درس را میخواند»، **رَأَيْتُ الْمُعَلِّمَ** «معلّم را دیدم».

بنابر آنچه گفته شد، **فعل لازم** فعلی است که تنها **بفاعل** نیازمند است و **فعل متعدّی** فعلی است که علاوه بر **فاعل، به مفعولٌ به** هم نیازمند است مانند: **ضَرَبَ** «زد»، **شَرِبَ** «نوشید»، **أَكَلَ** «خورد» چون می توانیم بگوئیم: که را زد؟ و چه چیز را نوشید؟ و چه چیزی را خورد.

پس معلوم میشود به **مفعولٌ به** احتیاج دارد و **فعل متعدّی است.**

نوعاً فعل بدون واسطه حرف به **مفعول متعدّی** میشود مانند: **أَخَذْتُ قَلَماً** «قلم را گرفتم»، **أَكْرَمْتُ زَيْداً** «زید را اکرام نمودم»، **عَرَفْتُ الرَّجُلَ** «آن مرد را شناختم».

و گاهی ممکن است **فعل** بواسطه یکی از حروف «**با - لام - مِنْ - في - عَلیٰ**» به **مفعول متعدّی** شود مانند: **رَغِبْتُ في الْكِتابِ** «به کتاب راغب شدم»، **سَلَّمْتُ عَلیٰ وَالِدِي** «به پدرم سلام کردم».

چون شناختن **فعل لازم ومتعدّی** در هر زبان لازمست از این رو فعلهایی را که از **لحاظ معنی لازم** هستند ذیلاً بیان میشود:

۱ ــ افعالی که بر **سرشت و طبیعت** دلالت دارند مانند: **حَسُنَ** نیکو شد»، **سَهُلَ** «آسان شد».

۲ ـــ افعالی که بر حرکت دلالت کنند مانند: ذَهَبَ ـ رَجَعَ.

۳ ـــ افعالی که هیئت یا شکل را برسانند، مانند: قَصُرَ «کوتاه شد»، إسْتَدارَ «گرد و مدوّر شد».

٤ ـــ افعالی که بر رنگ و عیب دلالت کنند، مانند: إحْمَرَّ «سرخ شد»، إعْوَجَّ «کج شد».

۵ ـــ افعالی که پر بودن یا خالی بودن را برسانند، مانند: شَبِعَ «سیر شد»، فَرَغَ «خالی شد».

٦ ـــ فعلهایی که بر پاکی و ناپاکی دلالت داشته باشند، مانند: طَهُرَ «پاک شد»، قَذُرَ «ناپاک و پلید شد».

۷ ـــ افعالی که بر حالت نفسانی دلالت کند، مانند: غَضِبَ خشمگین شد ، فَرِحَ «شاد شد».

فالمتعدي يرفع اسم من قام به على الفاعليّة و....

فعل متعدّی، رفع میدهد بنابر فاعلیّت، اسم کسی را که قیام فعل بواسطه آنست و همچنین فعل متعدّی نصب میدهد بنابر مفعولیّت اسم کسی را که فعل بر او واقع شده است مانند: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرواً.

وفعل اللازم مثله....

و فعل لازم تنها بفاعل نیازمند است کمااینکه جناب مصنّف میفرمایند: فعل لازم مثل فعل متعدّی است در اوّل، یعنی از حیث اینکه اسمی را رفع میدهد مانند فعل متعدّیست امّا دیگر اسمی را نصب نمیدهد.

إذ هو ماقام .... زیرا فعل لازم فعلی است که بوسیله کسی آن فعل تحقّق پیدا نموده ولی بر کسی آن فعل واقع نشده است مانند: قَامَ عَمْروٌ که در این مثال قام فعل لازم و عَمْرو فاعل آنست.

والفاعل امّا ظاهر وقدظهر أو مضمر بارز أو مستتر والاستتار يجب في نحو أنت تضرب وأنا أضرب ونحن نضرب وأنت اضرب وماأحسن زيداً وفي

عدا وخلا وليس ولايكون وأسماء الأفعال ماكان لغير الماضي ويجوز فيما عداها نحو هو ضرب و يضرب وهي ضربت وتضرب والمفعول أيضاً يكون ظاهراً نحو ضربت زيداً أو مضمراً بارزاً لاغير نحو ضربته.

هر فاعلی یا اسم ظاهر است مانند: ضَرَبَ زَيْدٌ و يا اينكه ضمير مستتر است، يعنی هر فاعلی نيازمند بفاعلست بنابراين اگر فاعل در ظاهر موجود باشد يعنی مقدّر نباشد همان ظاهر فاعل محسوب ميشود.

مستتر بودن ضمير بر دو قسم است: استتار واجب ـ استتار جائز.

مواردی که ذيلاً بيان ميشود واجبست ضمير مستتر باشد:

۱ ــ مفرد مذكر مخاطب مضارع مانند: تَضْرِبُ كه ضمير أنْتَ در آن مستتر است.

۲ ــ متكلّم وحده مضارع مانند: أَضْرِبُ كه ضمير أنَا در آن مستتر است.

۳ ــ متكلّم مع الغير مضارع مانند: نَضْرِبُ كه ضمير نَحْنُ در آن مستتر است.

٤ ــ مفرد مذكّر امر حاضر مانند: إضْرِبْ كه ضمير أنْتَ در آن مستتر است.

۵ ــ فعل تعجّب مانند: مٰاأَحْسَنَ زَيْداً كه در أَحْسَنَ ضمير وجوباً مستتر است و بعضی از علماءِ علم نحو در أفعل تفضيل نيز قائل بوجوب استتار فاعل شدند مانند: عَلِيٌّ أَعْلَمُ مِنْ يُوسُفَ.

٦ ــ فعل استثناء مانند: حٰاشٰا ـ خَلٰا ـ عَدٰا ـ لَيْسَ ـ لٰايَكُونُ كه در اين افعال واجبست ضمير در آنها مستتر باشد.

۷ ــ در اسماء الأفعال البته درصورتی كه برای غير ماضی باشند مانند: رُوَيْدَ زَيْداً أي أَمْهِلْهُ.

تبصره: البته دو مورد ديگر هم به موارد وجوب استتار ضمير، ملحق گرديده است كه عبارتند از: قٰامَ و يَقُومُ، در صورتيكه فاعل قبل از آنها آمده باشد مانند: زَيْدٌ قٰامَ و زَيْدٌ يَقُومُ.

ويجوز فيما عداها ....

مواردی كه ذكر گرديد، استتار ضمير واجب بود امّا در غير اين مواضع استتار ضمير

جائز است، مفرد مذکّر و مؤنّث غائب فعل ماضی و مضارع مانند: ضَرَبَ ـ ضَرَبَتْ ـ یَضْرِبُ ـ تَضْرِبُ که در این چهار صیغه جائز است فاعل ضمیر مستتر باشد.

و المفعول أیضاً ....

و مفعولٌ به نیز مانند فاعل یا اسم ظاهر است مانند: ضَرَبْتُ زَیْداً، در مثال مذکور زَیْداً مفعولٌ به و اسم ظاهر است و یا اینکه ضمیر بارز است مانند: ضَرَبْتُهُ و هیچگاه مفعول ضمیر مستتر نخواهد بود.

تبصره: اگر چنانچه فاعل ضمیر[1] باشد در اینصورت فعل برای فاعل واحد، مفرد و برای فاعل تثنیه بصورت مثنی و برای فاعل جمع، جمع آورده میشود مانند:

زَیْدٌ ضَرَبَ ـ اَلزَّیْدانِ ضَرَبا ـ اَلزَّیْدُونَ ضَرَبُوا.

و اگر فاعل مؤنّث حقیق باشد در اینصورت فعل همیشه مؤنّث آورده میشود مشروط به اینکه بین فعل و فاعل، چیزی فاصله نشود مانند: ضَرَبَتْ هِنْدٌ.

و در صورتیکه بین فعل و فاعل کلمه ای فاصله شود در اینصورت تذکیر و تأنیث فعل مساو یست مانند: ضَرَبَ اَلْیَوْمَ هِنْدٌ، در این مثال بین فعل و فاعل کلمه «اَلْیَوْمَ» فاصله شده و فعل نیز بصورت مذکّر آورده شده است.

و اگر خواسته باشیم، می توانیم فعل را مؤنّث بیاوریم مانند: ضَرَبَتْ اَلْیَوْمَ هِنْدٌ. البته قاعده مذکور در مورد مؤنّث مجازی نیز جاری میشود، امّا در مؤنّث مجازی لازم نیست بین فعل و فاعل کلمه ای فاصله شود، مانند: طَلَعَتِ الشَّمْسُ.

در این مثال فعل «طَلَعَتْ» با تأنیث ذکر شده زیرا فاعل آن مؤنّث مجازی است.

و همچنین می توان فعل را بدون تاءِ تأنیث ذکر نمود مانند: طَلَعَ الشَّمْسُ.

البته تأنیث و تذکیر آوردن فعل در مؤنّث مجازی در صورتی جائز است که فعل بر فاعل مقدّم شود امّا زمانیکه فعل مؤخّر و فاعل مقدّم شود در اینمورد حتماً فعل مؤنّث آورده میشود مانند: الشَّمْسُ طَلَعَتْ.

(۱) اگر فاعل مذکور نباشد ضمیری خواهد بود مستتر که رجوع می کند یا به اسم مذکور مانند: زَیْدٌ قامَ و هِنْدٌ قامَتْ. در مثال اوّل هُوَ در قامَ و در مثال دوّم هِيَ در قامَتْ مستتر است.
و یا اینکه ضمیر رجوع می کند باسمی که مذکور نیست ولکن فعل بر آن دلالت می کند مانند: لایَشْرِبُ الْخَمْرَ حینَ یَشْرِبُها وَهُوَ مُؤمِنٌ که ضمیر در یَشْرِبُ راجع به شارِبٌ است که از یَشْرِبُ فهمیده میشود.

والفعل قديتعدّى الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما عين الأوّل أو غيره وقدمرّ والى الثّلاث وهي أعلم وانبأ وأرى ونبّأ وخبّر وأخبر وحدّث نحو أعلمت زيداً عمرواً فاضلاً وأريكهم كثيراً وقديحذف الاوّل و يذكران الأخيران معاً أو بالعكس كمفعولي باب أعطيت فالأخيران متلازمان كمفعولي باب علمت.

گاهی فعل تنها بسوی یک مفعول، متعدّی میشود و اکثر افعال اینچنینند مانند **ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرواً.**

و گاهی از اوقات فعل متعدّی دارای دو مفعول است با این تفاوت که بعضی از اوقات مفعول دوّم عین مفعول اوّل است و در برخی از اوقات مفعول دوّم غیر مفعول اوّل است، مانند:

عَلِمْتُ زَیْداً فاضِلاً - ظَنَنْتُ زَیْداً عَمْرواً، در مثال اوّل مفعولِ دوّم «**فاضِلاً**» عین معنای مفعولِ اوّل است زیرا فاضل همان زید است، امّا در مثال دوّم مفعول دوّم «**عَمْرواً**» غیر از مفعول اوّل است.

تبصره: در فعل دو مفعولی آن مفعولی را که در معنی فاعلست، نوعاً مقدّم میشود مانند: **أَعْطَیْتُ زَیْداً دِرْهَماً**، در این مثال زید در معنی فاعلست زیرا آخذِ درهم محسوب میشود.

و رعایت این اصل در سه مورد واجب است:

۱ ــ هرگاه مفعول دوّم محصور باشد، مانند: **ماأَعْطَیْتُ زَیْداً إلاّ دِرْهَماً.**

۲ ــ هرگاه مفعول دوّم اسم ظاهر و مفعول اوّل ضمیر باشد، مانند: **أَعْطَیْتُكَ دِرْهَماً.**

۳ ــ هرگاه تأخیر مفعول اوّل موجب اشتباه شود مانند: **أَعْطَیْتُ زَیْداً دِرْهَماً.**

ترک این اصل در سه موضع واجب است:

۱ ــ هرگاه مفعول اوّل محصور باشد مانند: **ماأَعْطَیْتُ الدِّرْهَمَ إلاّ زَیْداً.**

۲ ــ هرگاه مفعول اوّل ضمیر باشد، مانند: **اَلدِّرْهَمَ أَعْطَیْتُهُ زَیْداً.**

۳ ــ هرگاه در مفعول اوّل ضمیری باشد که به مفعول دوّم عود کند مانند: **أَسْكَنْتُ الدّارَ بانِیَها.**

وقد مرّ الی الثّلاث ....

و در بعضی مواقع فعل به سه مفعول متعدّی میشود، افعالیکه ذیلاً ذکر میگردد سه مفعولی اند:

أعْلَمَ ـ أری ـ نَبّأ ـ اَنْبَأ ـ خَبَّرَ ـ أخْبَرَ ـ حَدَّثَ مانند: **أعْلَمْتُ زَیْداً عَمْرواً فاضِلاً. أعْلَمْتُ** فعل و فاعل ـ **زَیْداً** مفعول اوّل ـ **عَمْراً** مفعول دوّم ـ **فاضِلاً** مفعول سوّم.

و مانند: **أریکَهُمْ کثیراً** در این مثال نیز فعل «أری» دارای **سه مفعولست.**

وقد یحذف الأوّل ....

افعالیکه بسه مفعول متعدّی میشوند از نظر حکم عملی مانند دو مفعول باب «اَعْطی» است به این معنی که در افعال سه مفعولی جائز است **مفعول اوّل** را ذکر نمود و دو **مفعول** اخیر «دوّم و سوم» را **حذف** کرد و یا اینکه **مفعول اوّل** را**حذف**نمودو دو **مفعول** اخیر «دوّم و سوّم» را ذکر نمود، **کمااینکه حکم مذکور در مورد دو مفعول** باب «أعْطی» جاری میشود یعنی میتوان **مفعول اوّل** را ذکر کرد و **دومفعول** آن را حذف نمود **بنابراین مفعول دوّم وسوّم مانند دومفعول باب عَلِمَ،** متلازمند یعنی هر دو با هم ذکر میشوند و یا اینکه هر دو را می توان **حذف** نمود.

وله معمولات أُخر غیرهما منصوبات منها ماهوبمعناه و یسمّی مصدراً ومفعولاً مطلقاً نحو ضربت ضرباً وقعدت جلوساً وقمت مثل قیامك.

و برای **فعل** غیر از فاعل و مفعول، **معمولهای** دیگر نیز هست که **منصوبند،** یکی از آنها **مفعول مطلق**[1] نامیده میشود و **بمصدری** گفته میشود که **بمعنای فعلست** و آن

(۱) **مطلق** به معنای رها شده و خالی از قید است و این مفعول را **مفعول مطلق** نامیده‌اند چونکه **مجرد** از قید است یعنی به **حرف** مقیّد نشده است بخلاف **مفاعیل** دیگر که به **حرف** جرّ مقیّد میشوند مانند: «مفعول له ـ مفعول به ـ مفعول فیه ـ مفعول معه»

و به همین علّت بعضی از بزرگان و صاحب نظران علم نحو «زمخشری و ابن‌حاجب» آن را بر سایر مفاعیل مقدّم نموده‌اند.

البته معنی و مفهومی را که خالی از قید باشد اعم است مانند حیوان و اگر مقیّد شود اخصّ است مانند «حیوان ناطق» و همیشه باید اعم را پیش از أخصّ تعریف نمود زیرا معرفت اخصّ متوقّف بر معرفت اعم است مثلاً تا حیوان را که اعم است نشناسیم، ناطق را که اخص است، نمی‌توانیم شناخت.

بنابراین **مفعول مطلق** چون **مقیّد بحرف** نیست، از سائر مفاعیل اعم است و روی این جهت باید قبل از آنها ذکر شود.

فعل قبل از مصدر ذکر شده است، مانند: **ضَرَبْتُ ضَرْباً** «زدم زدنی»، **ضَرَبْتُ** فعل و فاعل ـ **ضَرْباً** مفعول مطلق در این مثال **ضَرْباً مفعول مطلق تأکیدی** نامیده میشود.

و مانند: **قُمْتُ مِثْلَ قِیامِكَ** «قیام کردم مثل قیام نمودن تو» **قُمْتُ** فعل و فاعل ـ **مِثْلَ** مضاف و مفعول مطلق ـ **قِیام** مجرور و مضاف الیه و مضاف ـ **كَ** محلاً مجرور مضاف الیه.

در این مثال **مفعول مطلق** شدن مضاف «**مِثْلَ**» باعتبار مضاف الیه «**قِیام**» است.

و مانند: **قَعَدْتُ جُلُوساً** «نشستم یک نوع نشستنی» **قَعَدْتُ** فعل و فاعل ـ **جُلُوساً** مفعول مطلق، در این مثال **جُلُوساً مفعول مطلق عددی** نامیده میشود.

تبصره: عامل مفعول مطلق بر سه قسم است:

۱ ــ **مصدر:** اعم از اینکه **مصدر عامل** از **لفظ معمول** باشد، مانند: **فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً** «بدرستیکه دوزخ جزای شماست جزای تمام».

زیرا جزء اوّل «جزائکم» در جزء ثانی عمل نموده و لفظ آندو یکی است.

و یا اینکه مصدر از **معنای معمول** باشد مانند: **اعْجَبَني قُعُودُكَ جُلُوساً**.

۲ ــ **فعل:** و آن نیز بر دو قسم است:

یا از **لفظ مصدر** است مانند: **كَلَّمَ ٱللّٰهُ مُوسىٰ تَكْليماً** زیرا «کلّم» در (**تکلیماً**) عمل کرده و از لفظ اوست و مانند: **إِنَّهُمْ يَكيدُونَ كَيْداً**.

و یا اینکه از **معنای مصدر** است مانند: **قَعَدْتُ جُلُوساً** اگر چه بعضی از علماءِ علم نحو «سیبویه و من تبعه» در این قسم **عامل** را **مقدّر** میدانند، بتقدیر **قَعَدْتُ وَجَلَسْتُ جُلُوساً**.

۳ ــ **وصف:** مانند **اسم فاعل** و **اسم مفعول** و....

و آن نیز یا از **لفظ مصدر** است مانند: **وَالصّافّاتِ صَفّاً** ـ **هُوَ مَضْرُوبٌ ضَرْباً**.

و یا اینکه از **معنای مصدر** است مانند: **أَنَا قاعِدٌ جُلُوساً**.

ومنها ماهو واقع فيه من زمان أو مكان و يسمّى ظرفاً ومفعولاً فيه نحو صمت يوم الجمعة وصلّيت أمامك.

یکی دیگر از **معمولهای فعل** آن چیزیست که **فعل** در آن واقع شده که **ظرف** و

مفعولٌ فیه نامیده میشود بعبارت دیگر مفعولٌ فیه اسمی است که برای بیان زمان یا مکان وقوع فعل ذکر میشود.

مانند: صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ «روز جمعه روزه گرفتم».

صُمْتُ فعل و فاعل ـ یَوْمَ مفعول فیه و مضاف ـ اَلْجُمُعَةِ مضافٌ الیه، و صَلَّیْتُ أَمٰامَكَ «و نماز گذاردم جلوی شما».

صَلَّیْتُ فعل و فاعل ـ أَمٰامَ مضاف و مفعول فیه ـ كَ محلاً مجرور مضاف الیه، در مثال اوّل «صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ» مفعول فیه، مفعول فیه زمانی و در مثال دوّم «صَلَّیْتُ أَمٰامَكَ» مفعول فیه مکانی نامیده میشود.

ومنها مافعل فعل لأجله و یسمّی مفعولاً له نحو ضربته تأدیباً وقعدت عن الحرب جبناً.

یکی دیگر از منصوبات و معمولهای فعل، اسمی است که معمولاً فعل مذکور علّت غایی و تنها بخاطر او محقّق شده و مفعولٌ له نامیده میشود، مانند: ضَرَبْتُهُ تَأدیباً «زدم او را تا ادب آموزد».

ضَرَبْتُهُ فعل و فاعل و مفعولٌ به. تَأدیباً مفعولٌ له.

و مانند: قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْناً «بعلت ترس از جنگ، نشستم».

قَعَدْتُ فعل و فاعل ـ عَنِ الْحَرْبِ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به قَعَدْتُ مفعول بواسطه ـ جُبْناً مفعولٌ له.

و جناب مصنّف برای مفعولٌ له دو مثال ذکر نمودند، زیرا تحقّق یافتن فعل مذکور یا برای قصد تحصیل ویا اینکه سبب برای وجود و حصول است.

در مثال اوّل «ضَرَبْتُهُ تَأدیباً»[1] مفعولٌ له را مفعولٌ له تحصیلی نامند و آن عبارتست از چیزیکه فعل مذکور علّت وجود اوست زیرا ضَرْب علّتِ تحصیل ادب است.

و در مثال دوّم «قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْناً» مفعولٌ له را حصولی نامند زیرا جبن

(۱) وجناب زجّاج که یکی از علماءِ علم نحوست، مفعولٌ له را مصدر مفعول مطلق دانسته و چنین توجیه نموده که تَأْدیباً در مثال ضَرَبْتُهُ تَأْدیباً بتقدیر اَدَّبْتُهُ تَأْدیباً است.

سبب وجود فعل «قُعُود» است، بعبارت دیگر معفولٌ له حصولی عبارتست از چیزیکه وجود آن سبب وجود فعلست.

ومنها ماهو فاعل له معنی و یرفع الإبهام عن ذات مقدّرة نحو واشتعل الرّأس شیباً وطاب زید نفساً وابا وابوّةً وداراً وعلماً وامّا مایرفع الابهام عن ذات مذکورة فهو معمول لقسم آخر من القیاسیّات سیجیئُ إنشاء الله تعالی وکلاهما یسمّی تمییزاً وهو لایکون إلّا نکرة

یکی دیگر از منصوبات و معمولات فعل، اسمی است که در معنی فاعلِ فعل محسوب میشود مانند: **طٰابَ زَیْدٌ نَفْساً** که بتقدیر **طٰابَ نَفْسُ زَیْدٍ** است.

همانطوریکه از مفهوم و معنای آن پیداست اسمی که ممیّز مفهوم جمله و آشکار کننده معنای آنست، در هر جمله ای که تمییز وجود دارد اگر چنانچه از ذکر تمییز خودداری شود در آن جمله ابهامی خواهد بود که رفع ابهام تنها با ذکر نمودن تمییز مرتفع میشود و در واقع این تمییز است که رفع ابهام از موضوع مذکور ماقبل خود نموده است بنابراین در تعریف تمییز می توان گفت، **فَالتّمیزُ: إسْمٌ یُذْکَرُ لِبَیٰانِ الْمُرٰادِ مِنْ إسْمٍ مُبْهَمٍ قَبْلَهُ.**

و یرفع الإبهام .... جناب مصنّف میفرماید: تمییز رفع ابهام می کند از ذات مقدّره مانند: **وَاشْتَعَلَ الرَّأسُ شَیْباً** «سفید شد سر از حیث پیری» و **طٰابَ زَیْدٌ نَفْساً** «پاک است زید از حیث نَفْس».

إشْتَعَلَ فعل ـ **الرَّأسُ** فاعل ـ **شَیْباً** منصوب تمییز در این مثال **شَیْباً** رفع ابهام از ذات مقدّر نموده است.

طٰابَ فعل ـ **زَیْدٌ** فاعل ـ **نفساً** تمییز در این مثال نیز تمییز رفع ابهام از ذات مقدّر نموده است در مثال **طٰابَ زَیْدٌ نَفْساً** در **طٰابَ** ابهامی وجود ندارد و همچنین در ذات **زَیْد** نیز ابهامی موجود نیست و نسبت بین ایندو نیز معلوم است بلکه در واقع مبهم آن ذات مقدّر است و تقدیر کلام اینچنین میشود **طٰابَ أمْرٌ مِنْ اُمُورِ زَیْدٍ**، این امرِ مقدّر

که بذات مقدّر تعبیر شده، مبهم و واضح نیست و آنگاه نَفْساً آن ابهام حاصله را مرتفع می نماید بنابراین در مثال طٰابَ زَیْدٌ نَفْساً، نَفْساً ابهام از منسوب الیه را مرتفع نموده است نه اینکه ابهام از نسبت را مرتفع نموده است.

و در مثال وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً تقدیر کلام اینچنین میشود: إِشْتَعَلَ الشَّيُ الْمَنْسُوبُ إِلَی الرَّأْسِ که شَیْباً رفع ابهام از ذات مقدّر «شيء» نموده است. و همچنین این حکم در سایر مثالها نیز جاری میشود مانند: طٰابَ زَیْدٌ أَباً وأُبُوَّةً وداراً وعِلْماً.

وامّا مایرفع .... امّا در صورتی که تمییز رفع ابهام از ذات مذکور نمایدْ، این معمول و قسم دیگری از عوامل قیاسی است که إِنْشٰاءَ الله بزودی ذکر میشود، اسمی را که رافع ابهام از ذات مقدّر و یا اینکه رافع ابهام از ذات مذکور مینماید، در هر دو صورت، تمییز نامیده میشود و تمییز همیشه بصورت نکره آورده میشود.

ومنها مایبیّن هیئة الفاعل عند صدوره عنه والمفعول عند وقوعه عليه ويسمّى حالاً نحو جئت راكباً ورأيتها راكبةً ورأيته راكبين وقديحذف عاملها وجوباً نحو زيد أبوك عطوفاً أي أحقّه عطوفاً وبعه بدرهم فصاعداً أي فاذهب صاعداً وتلزم لها التّكارة ومنها المنصوب بنزع الخافض نحوجائني وتعسفن رملاً أي جاء اليَّ وصارت النّعاج في الرّمل.

یکی دیگر از منصوبات و معمولات فعل آن معمولی است که هیئت فاعل را در وقت صدور آن فعل از فاعل و چگونگی مفعول را در وقت وقوع فعل بر مفعول و یا اینکه هیئت هر دو «فاعل و مفعول» را هنگام وقوع فعل بیان می کند و اسمی که مبیّن هیئت است، حال نامیده میشود مانند: جِئْتُ رٰاکِباً «آمدم در حالیکه سواره بودم» جِئْتُ فعل و فاعل ـ رٰاکِباً منصوب حال، در این مثال حال «رٰاکِباً» هیئت فاعل را بیان می کند.

وَرَأَیْتُهٰا رٰاکِبَةً «دیدم او را در حالیکه سواره بود». رَأَیْتُ فعل وفاعل ـ ها محلاً منصوب مفعولٌ به ـ رٰاکِبَةً منصوب، حال - در مثال مذکور حال «راکبة» هیئت

مفعولٌ به را بیان می کند.

و رَأَیْتُهُ راکِبَیْنِ «دیدم او را در حالیکه هر دو سواره بودیم».

رَأَیْتُ فعل و فاعل ـ ها محلاً منصوب مفعولٌ به ـ راکِبَیْن منصوب حال ـ در این مثال حال، مبیّن هیئت فاعل و مفعولٌ به است.

وقد یحذف عاملها وجوباً ....

و بعضی از مواقع عامل حال واجبست حذف شود:

۱ ـ در موردی که حال مؤکّدِ جمله باشد مانند: زَیْدٌ اَبُوکَ عَطُوفاً که در اصل زَیْدٌ اَبُوکَ أَحَقُّهُ عَطُوفاً بوده است و أَحَقُّهُ که عاملِ حال «عَطُوفاً» بوده، حذف شده است.

۲ ـ و همچنین در موردی که حال برای بیان زیادی و نقصان تدریجی آورده شود، عامل آن محذوف است مانند: بِعْهُ بِدِرْهَمٍ فَصاعِداً «معامله کن او را به درهمی پس بالا تر از درهم» که در اصل بِعْهُ بِدِرْهَمٍ فَاذْهَبْ صاعِداً بوده است.

و لازمست حال، اسم نکره باشد مانند: جاءَنی زَیْدٌ باکِیاً.

«فرق تمییز با حال»

از چند جهت بین حال و تمییز اختلاف است که با توجّه به آن اختلافات می توان یکی را از دیگری تشخیص داد.

۱ ـ حال بصورت جمله «فعلیّه ـ اسمیّه ـ شبه جمله» آورده میشود ولی تمییز در همه موارد اسم مفرد است.

۲ ـ حال مبیّن هیئت ذی الحال است در صورتیکه تمییز مفسّر و مبیّن ذوات است.

۳ ـ حال ممکن است بطور متعدّد ذکر شود در حالیکه تمییز تنها مفرد و امکان ندارد متعدّد باشد.

٤ ـ حال بر ذی الحال «البته در موارد خاصی» مقدّم میشود ولی تمییز در هیچ

حـال مـقـدّم نـمـیـشـود و تمییز مقدّم در شعر بندرت دیده میشود و آنهم به منزله عدم محسوب میگردد.

۵ ـــ **حال** باید مشتق باشد در صورتیکه **تمییز** باید **جامد** باشد.

٦ ـــ **حال مؤکّد عاملست** در حالیکه **تمییز مبیّن عامل خود** است.

البته از جهاتی این دو اسم با هم یکسانند:

۱ ـــ هر دو **نکره** هستند.

۲ ـــ هر دو **منصوب** هستند.

۳ ـــ هر دو **رافع ابهامند.**

٤ ـــ هر دو در کلام **فَضْله‌اند.**

و منها المنصوب بنزع الخافض ....

یکی دیگر از منصوبات و معمولات فعل، **منصوب بنزع خافض است.**

هـمـانـطوریـکـه قـبـلاً گفته شد گاهی **مجرور** در کلام بدون **حرف جر** استعمال مـیـشـود در ایـن مـورد دیگر **مجرور** نخواهد شد بلکه **منصوب** است و آنرا **منصوب بنزع خـافـض** «مـنـصوب بخاطر برداشتن حرف جر» می نامند مانند: جَائَنِي که در اصل جَاءَ إِلَيَّ بوده است و **تَعَسَّفَنْ رَمْلاً** «گوسفندان در ریگزار رفتند» که در اصل صَارَتِ النِّعَاجُ فِي الرَّمْلِ بوده است.

واَمّا الـمـفعول معه والمستثنی فلیسا من معمولا ته بل عاملهما سماعیّ کما قدّمناه.

ایـن جمله «واَمّا المفعول معه والمستثنی....» جوابِ سؤالِ مقدّر است، کأنَّه کـسـی سؤال نموده که چطور جناب مصنّف دو نوع دیگر از منصوبات «مفعول معه و مستثنی» را در اینجا مطرح ننموده است؟

در پاسخ این سؤال جناب مصنّف میفرماید: اَمّا **مفعولٌ معه** و **مستثنی** از **معمولات فـعـل** نـبـوده بـلـکـه **عـامل** آندو **سماعی** است کما اینکه قبلاً این مسئله مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

وامّا المجهول فيبنى من المعلوم بتغيير الصّيغة ويحذف الفاعل ويقام معمول آخر مقامه ويرتفع به ويسمّى مفعول مالم‌يسمّ فاعله ولايصلح لذلك الثّاني من باب علمت ولاالثالث من باب أعلمت ولاالمفعول له والمفعول معه والحال والتّميز كذلك.

امّا **فعل مجهول** پس ساخته میشود از **فعل معلوم** با این تفاوت که **صیغه آن تغییر** می کند فی المثل در **ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرواً**، فعل «**ضَرَبَ**» ماضی معلوم است و هنگامیکه **فعل** بصورت **مجهول** آورده شود، گفته میشود: **ضُرِبَ زَیْدٌ.**

بنابراین در فعل مجهول **فاعل** آن **محذوف** است و **مفعولٌ** به جانشین و قائم مقام **فاعل** است و نام دیگر **نائب فاعل** «مفعول مالم‌یسمّ فاعله است» یعنی مفعولیکه بعلتی از فاعل آن نامی بمیان آورده نشده است.

و **فعل مجهول** به **مفعولٌ** به نسبت داده میشود إلّا اینکه به مقتضای قاعده «**مٰامِنْ عٰامٍ إلّا وَقَدْخُصَّ**» در چند مورد این قانون و ضابطه کلی «نسبت فعل مجهول به مفعولٌ به» جاری نمیشود.

مثلاً: مفعول دوّم باب **عَلِمْتُ** و مفعول سوّم باب **أعْلَمْتُ**، نائب فاعل واقع نمیشود بنابراین نمی توان گفت **عُلِمَ قائمٌ زَیْداً** و **أُعْلِمَ فٰاضِلٌ زَیْداً عَمْرواً.**

زیرا دو مفعول **عَلِمْتُ** در اصل مبتداء و خبر بوده و هر خبری نیز **مسندٌ** به است و هنگامیکه **نائب فاعل** واقع شود، لازم میآید که **مسندٌ** الیه نیز واقع شود، بنابراین در یک کلمهٔ واحده وجود «مسند و مسندالیه» صحیح نخواهد بود.[1]

و همچنین **مفعولٌ** له و **مفعول** معه و **حال** و **تمییز** نیز نمی توانند، **نائب فاعل** واقع شوند.

کما اینکه جناب مصنّف به این نکته اشاره نموده است: **ولایصلح لذلك....**

مفعول دوّم باب **عَلِمْتُ** و مفعول سوّم باب **أعْلَمْتُ** و **مفعول له** و **مفعول معه** و **حال** و **تمییز**، برای **نائب فاعل** واقع شدن صلاحیت ندارند.

(۱) و همچنین در سه مفعول باب **أعْلَمَ**، اوّلی «**مفعولٌ به**» و دوّمی و سوّمی «**مبتدا و خبر**» هستند بنابراین اگر **مفعول سوّم نائب فاعل** واقع شود مانند مفعول دوّم باب **عَلِمَ**، اجتماع **مسند ومسندالیه** در کلمهٔ واحده لازم میآید و چنین اجتماعی جایز نیست.

واَمّا غيرها فان وجد المفعول به تعيّن له والأوّل من باب أعطيت أولى من الثّاني وإلّا فالجميع سواء نحو ضرب زيد يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً في داره.

امّا غیر اینها «مفعول دوّم باب عَلِمْتُ ـ مفعول سوّم باب أَعْلَمْتُ ـ مفعولٌ له ـ مفعولٌ معه ـ تمییز ـ حال» اگر مفعولٌ به در کلام موجود باشد در اینصورت برای نائب فاعل واقع شدن مفعول به متعیّن است[1] و در فرض نبودن مفعولٌ به، تمام منصوبات صالح[2] برای نیابت با هم در این جهت مساو یند و هیچیک بر دیگری ترجیح ندارد، مانند: ضُرِبَ زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ اَمامَ ٱلأَميرِ ضَرْباً شَديداً في دارِهِ.

در این مثال زَيْدٌ که مفعولٌ به بوده نائب فاعل واقع شده است و اگر چنانچه زَيْدٌ در کلام ذکر نمی شد در اینصورت معمولات دیگر می توانستند نائب فاعل واقع شوند.

فالأوّل .... مناسبت مفعولِ اوّل باب اعطی، بفاعل از مفعول دوّم بیشتر است زیرا در اصل تقدّم مفعولی است که در معنی فاعل باشد و در باب أعطی نیز مفعول اوّل در واقع فاعل است فی المثل وقتیکه گفته شود، أَعْطَيْتُ زَيْداً دِرْهَماً «به زید درهم را عطا نمودم» زید در این مثال آخذ و درهم، مأخوذ است و هنگامیکه فعل به مفعول نسبت داده شود، آن مفعولی را که بفاعل مناسبت بیشتری دارد، باید نائب فاعل شود مانند: أُعْطِيَ زَيْدٌ دِرْهَماً و روی همین جهت است که مفعول اوّل باب أعطی در نائب فاعل واقع شدن به نسبت مفعول ثانی، اولو یت دارد.

(۱) کمااینکه در فرمایش حضرت رسول(ص) چنین وارد شده است:
رُفِعَ عَنْ اُمَّتي تِسْعَةٌ: الخطأ والنسيان وماأكر هوا عليه ومالايعلمون ومالايطيقون ومااضطرّوا اليه والحسد والطيرة والتفكّر في الوسوسة في الخلق ومالم ينطق بشفة.
کلمه تِسْعَةٌ در اصل مفعولٌ به بوده و بعد از حذف فاعل، نائب فاعل آن قرار گرفته است.
(۲) منصوبات به دو دسته تقسیم میشوند:
۱ ــ آنهائیکه چه مفعولٌ به در کلام باشد و چه نباشد برای نیابت از فاعل صلاحیت ندارند «مفعول دوّم باب علمت و مفعول سوم باب أعلمت و مفعول له و مفعول معه و تمییز و حال».
۳ ــ منصوباتیکه در صورت بودن مفعول به از فاعل نیابت نمی کنند و اگر چنانچه مفعولٌ به نباشد آن منصوبات برای این معنی صلاحیت دارند که عبارتند از: ظرف «مفعول فیه»، مصدر «مفعول مطلق».

تنبیه

قد یحذف الفعل امّا جوازاً کقولك زید لمن قال من قام وامّا وجوباً کما في باب التّحذیر نحو إیّاك والأسد أي بعّد نفسك عن الأسد والأسد من نفسك وإیّاك من الأسد أي بعّد نفسك من الأسد وإیّاك ان تحذف بتقدیر من أي بعّد من نفسك من حذف الأرنب والطّریق الطّریق أي اتّق.

گاهی از مواقع فعل بطور جواز حذف میشود یعنی حذف فعل در هرجا که قرینه‌ای موجود باشد، جائز است فی المثل در جواب کسیکه گفته مَنْ قامَ «چه کسی قیام نموده»، زَیْدٌ گفته میشود یعنی قامَ زَیْدٌ «زید قیام کرده است».

تبصره: و همچنین حذف فعل و فاعل در صورتیکه قرینه بر محذوف موجود باشد، جائز است مانند نعَمْ، در جواب کسیکه گفته هَل قامَ زَیْدٌ «آیا زید قائم است؟» گفته میشود: نِعَمْ «بلیٰ زید قائم است».

و امّا وجوباً کقولك....

و یا اینکه حذف فعل واجبست کما اینکه در باب تحذیر فعل را باید حذف نمود.

تحذیر به معنی بر حذر داشتن است و عبارت از آن استکه شنونده را از وقوع خطر یا حادثه ناگواری مطّلع سازیم تا وی از آن اجتناب نماید.

اسمی را که مورد تحذیر واقع میشود مُحَذَّرٌ منه نامیده میشود، مانند: إیّاكَ وَالْأَسَد که در اصل إتَّقِ نَفْسَكَ مِنَ الْأَسَدِ بوده است.

و یا اینکه لفظ مُحَذَّرٌ منه «اسمی که مورد تحذیر واقع شده است» مکرّر میشود مانند: اَلطَّرِیقَ اَلطَّرِیقَ که در اصل إتَّقِ الطَّرِیقَ بوده است.

مانند: إیّاكَ وَالْأَسَدَ که در اصل بَعِّدْ نَفْسَكَ عَنِ الْأَسَدِ یا والْأَسَدَ مِنْ نَفسِكَ «دور کن خودت را از شیر یا شیر را از خودت دور کن» بوده است.

و گاهی از مواقع محذّر منه با حرف جرّ آورده میشود مانند: إیّاكَ مِنَ الْأَسَدِ که در اصل بَعِّدْ نَفْسَكَ مِنَ الْأَسَدِ بوده است.

وإیّاكَ أن تحذف .... «دور بدار خودت را از زدن خرگوش» که بتقدیر مِنْ است یعنی بَعِّدْ نَفْسَكَ مِنْ حَذْفِ الْإرْنَبِ.

و گاهی از مواقع لفظ محذرٌ منه تکرار میشود مانند: اَلطّریقَ اَلطّریقَ که در اصل إتَّقِ الطّریقَ «پرهیز کن از راه» بوده است.

وباب ماأضمر عامله وهو مفعول حذف فعله مع التّفسیر نحو زیداً ضربته أي ضربت زیداً فحذف فعله وفسّر بضربته.

یکی دیگر از موارد وجوب حذف فعل، باب اشتغال است.

جناب مصنّف میفرماید: و آن «اشتغال» اسمی استکه عامل آن مضمر و مخفی گشته و آن اسم مفعولی استکه فعلش حذف شده به این معنی که آن فعل محذوف بوسیله فعل مذکور «ضربته» تفسیر شده است.

بعبارت دیگر باب اشتغال عبارتست از هر اسمی که عامل آن مقدّر باشد بر طریقه ای که عامل مذکور آن محذوف را تفسیر نماید.

اشتغال آنستکه بعد از یک اسم، فعلی بیاوریم که آن فعل، ضمیر یا اسم مضاف به ضمیری را نصب دهد و آن ضمیر راجع به اسمی باشد که قبل از فعل ذکر گردیده است.

اسم مرجع ضمیر را مشغولٌ عنه مینامند و اگر چنانچه مشغولٌ عنه بعد از کلماتی واقع شود که بفعل اختصاص دارد از قبیل إذا یا أدوات دیگر شرط و حروف استفهام، در آن مورد مشغول عنه وجوباً منصوب میشود و در اینصورت مفعولِ فعلی مقدّر است مانند: اِذَا الْعالِمَ رَأَیْتَهُ فَأَکْرِمْهُ. و مانند: زَیْداً ضَرَبْتُهُ که در اصل ضَرَبْتُ زَیْداً ضَرَبْتُهُ بوده است.

ضَرَبْتُ عامل در زید و مقدّر است و ضَرَبْتُ دوّم آن عامل مقدّر را تفسیر میکند که در ضمن عامل در ضمیر اسم مقدّم است.

تذکّر: اسمی که عامل از او اعراض کرده دارای پنج حالست:

۱ ــ واجب النّصب: و آن در موردی استکه اسم سابق بعد از لفظی که اختصاص بفعل دارد، واقع شود، مانند: هَلاّ زَیْداً أَکْرَمْتَهُ.

۲ ــ **واجب الرفع**: و آن زمانی است که اسم سابق بعد از اداتی که اختصاص بجمله اسمیّه دارد، «مانند اذای فجائیه» واقع شود مانند: **خَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ يَضْرِبُهُ عَمْرواً**.

۳ ــ **رجحان النصب على الرفع**: و آن در موردی است که اسم مقدّم بعد از مظان فعل واقع شود بعبارت دیگر: اسم مقدّم بعد از اداتی واقع شود که غالباً آن ادات بر فعل داخل میشوند مثل همزه استفهامیّه که فقط به جمله فعلیّه مختص نیست امّا غالباً بر جمله فعليّه داخل میشود مانند: **أَزَيْداً ضَرَبْتَهُ**.

٤ ــ **تساوي الأمران**: تساوی رفع و نصب است و آن در صورتی اتفاق میافتد که تناسب بین دو جمله «اعم از اینکه مرفوع یا منصوب باشند» از بین نرود مانند: **زَيْدٌ قامَ وَعَمْراً أَكْرَمْتُهُ** در این مثال اگر **عَمْرو** به **رفع** خوانده شود **عطف** بر جمله اسمیّه میشود و اگر به **نصب** خوانده شود **عطف** بر جمله فعليّه خواهد بود.

۵ ــ **رجحان الرّفع على النّصب**: و در غیر این موارد مذکور رفع اسم سابق بر نصب رجحان دارد زیرا در حالت نصب، **فعل مقدّر** است ولی در حال رفع چیزی **مقدّر** نیست و گفته اند: «**عدم التقدير أولى من التقدير**» در نتیجه رفع بهتر است زیرا موجب **تقدیر** نمیشود مانند: **زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ**.

وباب الاختصاص نحو نحن العرب أسخى النّاس للضّيف أي نخصّ العرب وباب المدح والذّم والتّرحم نحو الحمد لله أهل الحمد ومررت بزيد الفاسق والمسكين أي أعني أهل الحمد وأعني الفاسق والمسكين وباب الاغراء نحو الغزال الغزال أي ارمه.

یکی دیگر از موارد وجوب حذف فعل، **باب اختصاص** است مانند: **نَحْنُ الْعَرَبَ أَسْخى النّاسِ لِلضَّيْفِ** «ماعربها نسبت به مهمان سخی ترین مردم هستیم و به این صفت اختصاص میدهیم عربها را» که در اصل **نَحْنُ نَخُصُّ الْعَرَبَ**.... بوده است.

نَحْنُ ضمیر منفصل محلاً مرفوع مبتدا ـ **اَلْعَرَبَ** منصوب مفعولٌ به برای عامل مقدّر «**نَخُصُّ**» **أَسْخىٰ** اسم تفصیل، محلاً مرفوع خبر و مضاف ـ **النّاسِ** مضاف اليه ـ **لِلضَّيْفِ** جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به **أَسْخىٰ** مفعول بواسطه.

تـذکّـر: اختصاص عبارت از آن است که بعد از ضمیر منفصل مرفوع متکلّم یا مخاطب، اسم ظاهر معرفه ای که ضمیر سابق را معرّفی میکند بیاوریم.

* ایـن چنیـن اسـم ظـاهـر را کـه بتقـدیـر فعل أَخُصُّ منصوبست، اسم مخصوص می نامند.

اسم مخصوص ممکن است خود معرّف به ال باشد یا به معرّف بال اضافه شود مانند: اَنْتُمُ الطُّلاّبَ تُصْلِحُونَ الاُمَّةَ، وَنَحْنُ مَعاشِرَ الأَغْنِياءِ نَجُودُ عَلَى البائسينَ.

وباب المدح والذم والترحم....

و همچنیـن فعل در باب مدح و ذم و ترحّم حذف میشود مانند: اَلْحَمْدُ لِلّهِ أَهْلَ الْحَمْدِ که در اصل اَلْحَمْدُ لِلّهِ أَعْني أَهْلَ الْحَمْدِ بوده است و عامل آن «أَعْني» حذف گردیده است.

اَلْحَمْدُ مبتداء ـ لِلّهِ جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق به اَلْحَمْد خبر ـ أَعْني فعل و فاعل ـ أَهْلَ مضاف، مفعولٌ به ـ اَلْحَمْدِ مضاف اليه.

و مـانـنـد: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ اَلْفاسِقَ که در اصل مَرَرْتُ بِزَيْدٍ أَعْني اَلْفاسِقَ بوده است.
مَرَرْتُ فـعـل و فـاعـل ـ بِزَيْدٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به مَرَرْتُ مفعول بواسطه ـ أَعْني فعل و فاعل ـ اَلْفاسِقَ مفعولٌ به.

و مـانند: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ اَلْمِسْكينَ که در اصل مَرَرْتُ بِزَيْدٍ أَعْني اَلْمِسْكينَ بوده است.
مَرَرْتُ فـعـل و فـاعـل ـ بِزَيْدٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به مَرَرْتُ مفعول بواسطه ـ أَعْني فعل و فاعل ـ اَلْمِسْكينَ مفعولٌ به.

وبـاب الإغـراء .... و بالاخره یکی از موارد وجوب حذف فعل، باب اغراء است مانند: اَلْغَزالَ اَلْغَزالَ «آهو آهو» که در اصل إِلْزِمِ اَلْغَزالَ «بزن آهو را».

اغـراء بمعنی وادار نمودن است و از کسی می خواهیم که کاری را انجام بدهد و او را بر انجام کار تشویق می نمائیم.

اغراء مـانـنـد تـحذیر است جز اینکه اغراء با إِيّاكَ بیان نمیشود مانند: اَخاكَ وَالإِحْسانَ إِلَيْهِ،أَخاكَ اَخاكَ ، اَلْوَفاءَ.

الثّاني

المصدر

وهو يعمل عمل فعله لازماً أو متعدّياً معلوماً أو مجهولاً فالمعلوم نحو بلغني قيام زيد وأعجبني ضرب زيد عمرواً يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً تأديباً له ولله درّه فارساً والمجهول نحو وهم من بعد غلبهم سيغلبونَ أي من بعد أن غلبوا واعماله باللاّم ضعيف.

نوع دوّم از عوامل قیاسی، مصدر نامیده میشود و افعال از مصدر مشتق میشوند مانند: ضَرْب ـ نَصْر، این دو کلمه مصدرند که از فعل ضَرَبَ و نَصَرَ مشتق شده اند.

تبصره: اوزان مصادر ثلا ثی بر دو قسم است: قیاسی و غیرقیاسی.

اوزان قیاسی: مصادر ثلا ثی بقرار زیر میباشد:

۱ ــ **فَعْل:** هر فعلی که عین الفعل آن مفتوح یا مکسور باشد بر این وزن میآید مانند: ضَرَبَ و فَهِمَ که مصدرشان ضَرْب و فَهْم است.

۲ ــ **فَعَل:** مصدر است برای فعل ثلا ثی مانند فَرِحَ که مصدرش فَرَح است و فعل معتل اللام ثلا ثی مانند: جَوِيَ که مصدرش جَوَى است.

۳ ــ **فِعٰالة:** مصدر است برای هر فعل ثلا ثی که دلالت بر حرفه و شغل نماید مانند: صٰاغ که مصدرش صِیٰاغة میشود.

٤ ــ **فِعٰال** مصدر است برای افعال ثلا ثی که دلالت بر هیجان و فرار کنند مانند: نَكَحَ و فَرَّ که نِكٰاح و فِرار مصدر آنست.

۵ ــ **فُعٰال:** غالباً مصدر است برای افعالیکه بر صوت دلالت کنند مانند: صَرَخَ که مصدرش صُرٰاخ است.

۶ ــ فُعْلَة: غالباً مصدر است برای افعالیکه بر رنگ دلالت کنند مانند: حَمُرَ که مصدرش حُمْرَة میشود.

۷ ــ فَعٰالة: غالباً مصدر است برای افعالیکه عین الفعل آنها مضموم باشد مانند: کَرُمَ که مصدرش کرامة است.

و امّا اوزان غیر قیاسی از ثلاثی عبارتند از مصادری که برای ضبط آنها قاعده‌ای در دست نیست بلکه هرطوریکه از اهل لسان رسیده باشد ما باید تابع باشیم.

و اوزان مصادر غیر ثلاثی که قیاسیند عبارتند از:

۱ ــ إفْعٰال ۲ ــ تَفْعیل ۳ ــ مُفٰاعَلة ٤ــ اِنْفِعٰال ۵ــ إفْتِعٰال ۶ــ تَفٰاعُل ۷ــ تَفَعُّل ۸ــ إسْتِفْعٰال ۹ــ فِعْلاٰل ۱۰ــ تَفَعْلل ۱۱ــ إفْعِنْلاٰل ۱۲ــ افعیلاٰل.

وهویعمل عمل فعله ....

و مصدر مانند فعلش بطور مطلق عمل می کند اعم از اینکه لازم باشد یا متعدّی، معلوم باشد یا مجهول، بعبارت دیگر مصدر عمل فعلش را انجام میدهد به این معنی که اگر فعلش لازم باشد نیازمند بفاعل است و مصدرش هم احتیاج بفاعل دارد و اگر فعلش متعدّی باشد نیازمند به فاعل و مفعولٌ به است، مصدرش نیز دارای چنین حالتی است یعنی بفاعل و مفعولٌ به نیازمند است.

تبصره: مصدر مانند فعل عمل می کند مگر زمانیکه مصدر، مفعول مطلق باشد و مفعول مطلق بر دو قسم است:

۱ ــ آنکه بدل از فعل نباشد زیرا در اینصورت عمل برای فعل است اعم از اینکه فعل مذکور باشد، مانند: ضَرَبْتُ ضَرْباً زَیْداً و چه جوازاً محذوف باشد، مانند: ضَرْباً زَیْداً، زیرا با وجود فعل «قوی» در کلام عمل نمودن مصدر «ضعیف»، جایز نیست.

۲ ــ آنکه بدل از فعل و حذف فعل لازم باشد، مانند: سَقْیاً لِزَیْدٍ که در اصل سَقٰاكَ اللّهُ سَقْیاً بوده است در اینقسم دو وجه جائز است:

الف: عمل کردن فعل چون اصل است.
ب: عمل نمودن مصدر چون نائب است.

و این دو قول منسوب به دو طائفه از علماءِ علمِ نحو است:
رأی مبرّد و سیرافی و جماعتی دیگر بر این پایه و اساس است که عمل برای فعل است و بحذف شدن این اصالت زائل نخواهد شد از اینرو عامل را در مورد بحث همان فعل محذوف میدانند. امّا عقیده سیبو یه و اخفش و فارسی و برخی دیگر اینستکه عامل، مصدر است چونکه از فعل نیابت نموده و بدلیّت مصدر از فعل مسوّغ و مجوّز عمل آنست.
و همانطوریکه عنوان گردید مصدر مانند فعل خود عمل می کند، مصدر فعل لازم مانند: بَلَغَني قِيامُ زَيْدٍ قیام نمودن زید به من رسیده است.
بَلَغَ فعل - نون وقایه - یاء منصوب بنزع خافض - قِيامُ فاعل و مضاف در این مثال قِيامُ بسوی فاعل خود «زَيْدٍ» اضافه شده است.
مصدر فعل متعدّی مانند: أَعْجَبَني ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرواً يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمامَ الْأَميرِ ضَرْباً شَديداً تَاديباً لَهُ. «به تعجب وا داشته مرا زدن زید، عمرو را در روز جمعه نزد امیر زدنی که شدید بود، بعلّت تأدیب او».
أَعْجَبَ فعل - نون وقایه - یاء، مفعولٌ به - ضَرْبُ مضاف که بفاعل خود «زَيْدٍ» اضافه شده است عَمْرواً، منصوب مفعولٌ به - يَوْمَ مضاف، مفعولٌ فیه - اَلْجُمُعَةِ مضاف الیه - ضَرْباً مفعول مطلق و موصوف - شديداً صفت - تَأديباً منصوب، مفعولٌ له - لَهُ جار و مجرور، مفعولٌ بواسطه. کما اینکه فعل لازم و متعدّی نیز دارای چنین خصوصیتی هستند یعنی فعل لازم مانند «قامَ» تنها نیازمند بفاعل و فعل متعدّی مثل «ضَرَبَ» گذشته از فاعل، محتاج به مفعولٌ به است.
و بعضی از مواقع مصدر در غیر فاعل و مفعول عمل می کند مانند: لِلّهِ دَرُّهُ فارِساً «برای خداست خیر زیاد دادن باو از نظر هوش و فراست».
لِلّهِ جار و مجرور، ظرف مستقر متعلّق به ثابِتٌ، خبر مقدّم - دَرُّ مبتدای مؤخّر و مضاف - هُ مضاف الیه در این مثال دَرُّ که مصدر فعل دَرَّ است مانند فعل عمل

نموده و فارِساً را به عنوان تمییز نصب داده است.

والمجهول نحو وهم من ....

و در صورتیکه مصدر از فعل مجهول باشد، همانند فعل مجهول نیازمند به نائب فاعلست مانند: **وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ** «و ایشان بعد از مغلوب شد نشان بزودی غالب خواهند شد». [1]

واو عاطفه - **هُمْ** ضمیر منفصل محلاً مرفوع، مبتداء - **مِنْ بَعْدِ** متعلّق به یغلبون - **غَلَبِ** مصدر مضاف که بسوی نائب فاعل اضافه شده است - **هُمْ** مضاف الیه - سین، استقبالیّه یغلبون فعل و فاعل محلاً مرفوع خبرِ مبتداء، مصدر «غلب» عَملِ فعل مجهول را نموده یعنی نائب فاعل گرفته است و **غلبهم** بمنزله **أنْ غُلِبُوا**، است.

واعماله باللاّم....

و عمل نمودن مصدر در صورتیکه همراه الف و لام باشد ضعیف است زیرا در اینصورت شباهتش باسم جامد بیشتر از فعل بوده و این امر باعث میشود که نتواند همیشه عمل کند، مانند قول شاعر:

ضَعِيفُ النِّكَايَةِ أعْدائهُ يَخالُ الفِرارُ يُراخِي الأجَلَ

«آن مرد از جنگ و کارزار نمودن با دشمنانش نا توان است، چنین میپندارد

(۱) در قرآن مجید لفظ غَلَب در چهار معنی استعمال شده است:

وجه اوّل: غلبه به معنی آگاهی یافتن است کمااینکه خدای تعالی در سوره کهف میفرماید:

قال الّذين غلبوا على أمرهم لنتّخذنّ عَلَيْهم مسجداً

«آنانکه کاملاً بر واقع اصحاب کهف آگاهی داشتند گفتند: باید برایشان مسجدی بنا کنیم».

وجه دوّم: غلبه به معنی شکست دادن است، چنانکه خدای تعالی در سوره روم میفرماید:

سيغلبون في بضع سنين «به زودی باز رومیان، پارسیان را در اندک سالی «از سه سال تا نه سال» شکست خواهند داد».

وجه سوّم: غلبه بمعنی کشتار است، کمااینکه خدای تعالی در سوره آل عمران می فرماید:

قل للذين كفروا ستغلبون وتحشرون الى جهنّم

«ای رسول گرامی به آنان که کافر شدند بگو که به زودی کشته شده و در جهنم محشور خواهید شد».

وجه چهارم: غلبه به معنی اقتدار و توانائی است، کمااینکه خدای تعالی در سوره یُوسف می فرماید: **واللّهُ غالبٌ على أمره.**

«و خدا پیوسته بر اراده و کار خود کاملاً اقتدار و توانائی دارد».

که فرار از میدان کارزار موت و مرگ را تأخیر می اندازد».

در این شعر، النّکایة با داشتن الف و لام عمل کرده و اعدائه را بنابر مفعولیّت نصب داده ولی این عمل کمتر اتّفاق میافتد.

تبصره: عمل نمودن مصدر مشروط بشرائطی است که ذیلاً ذکر میشود:

۱ ــ به صیغه تصغیر نباشد.

۲ ــ تاءِ وحدت به آن ملحق نشود بنابراین گفتن أَعْجَبَني ضَرْبَتُكَ زَيْداً «بتعجب درآورده مرا زدن یکبار تو زید را» جائز نیست.

۳ ــ بین مصدر و معمول آن یکی از توابع فاصله نشود بنابراین نمی توان گفت: أَعْجَبَني ضَرْبُكَ الْعَنيفُ زَيْداً» «به تعجّب واداشته مرا زدن شدید تو زید را».

٤ ــ ضمیر نباشد به این معنی ضمیری که مرجعش مصدرباشد عمل نمی کند بنابراین نمی توان گفت: ضَرْبي زَيْداً قَبيحٌ وهُوَعَمْرواً حَسَنٌ «زدن من زید را قبیح وزدن من عمررا حسن بود»

۵ ــ و مصدر نباید محذوف باشد.

وقد يضاف الى الفاعل والمفعول على اعرابه نحوأعجبني ضرب زيد عمرواً وبالعكس نحوأعجبني ضرب عمروزيد وقديحذف أحدهما والآخر على اعرابه أو مجروراً بالاضافة ولايتقدّم معموله عليه ولايضمر فيه وتابعهما في الجرّ يتبع اللّفظ والمحلّ نحو عجبت من ضرب زيد الظّريف والظّريف ومن أكل الخبز واللّحم واللّحم وفي الرّفع والنّصب اللّفظ.

و گاهی از مواقع مصدر بفاعل خود اضافه میشود[1] و مفعول نیز به اعراب خود

(۱) اکثراً مصدر بفاعلش اضافه میشود مانند فرمایش حضرت علی علیه السّلام: علامة الإيمان أن تؤثر الصدق حيث يضرّك على الكذب حيث ينفعك وأن لايكون في حديثك فضل عن علمك وأن تتقي الله في حديث غيرك.
«علامت ایمان آنستکه راستی را در موردی که زیان بخش بحالت است بر دروغ که بحال تو نافع است، ترجیح دهی و همچنین در گفتارت هیچ زیادی بر علمت نباشد و اینکه از خداوند نسبت به گفتار دیگران حذر نمایی». در حدیث مذکور، علمك از قبیل اضافه مصدر بفاعلش میباشد.

«**منصوب**» باقی میماند مانند: **أَعْجَبَني ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرواً**، در این مثال **ضَرْب** **بفاعل** «**زید**» **اضافه** شده و **مفعولٌ** به به **اعراب** خویش «**منصوب**» باقی است.

و گاهی از مواقع مصدر به **مفعولٌ به اضافه** میشود که در اینمورد **فاعل** بحالت قبلی خود «**مرفوع**» باقی خواهد ماند، مانند: **أَعْجَبَني مِنْ ضَرْبِ عَمْرٍوزَيْدٌ** در این مثال **مصدر به مفعولٌ به اضافه** شده و فاعل «**زَيْدٌ**» مرفوعست.

وقد يحذف ....

و گاهی از مواقع یکی از دو**معمول مصدر حذف** شده و آن دیگری به **اعراب خود** باقی می ماند مانند: **أَعْجَبَني ضَرْبُ زَيْدٍ** که ضرب مصدر **مضاف بفاعلست** و **مفعول** آن **حذف** گردیده است. و مانند: **زَيْدٌ شديدُ الضَّرْبِ عَمْرواً** در این مثال **فاعل حذف** شده و**مفعول** به **اعراب** خود باقی است.

و یا اینکه **معمول** آخر بنابر **اضافه مجرور** است مانند: **أَعْجَبَني ضَرْبُ زَيْدٍ، زَيْد فاعل** و **مفعولٌ** به آن **حذف** شده است در این مثال چون **مصدر** به **فاعل** اضافه شده از این جهت **فاعل لفظاً مجرور** است.

و مانند: **أَعْجَبَني ضَرْبُ عَمْرٍو** در این مثال **فاعل حذف** شده و چون **مصدر** به **مفعولٌ** به **اضافه** شده به همین جهت **مفعولٌ** به **لفظاً مجرور** است.

ولايتقدّم....

معمول مصدر بر **خود مصدر مقدّم** نمیشود، و بعضی از علماء علم نحو «صاحب حدائق» علّت **عدم تقدّم** را چنین توجیه نموده است: زیرا **مصدر** در **تأویل فعل به أَنِ مصدريّه** است و چون این کلمه دارای **صدارتست** از این جهت **معمولش** ا نمی توان بر **آن مقدّم** نمود.

وتابعهما في الجرّ....

تابع فاعل و **مفعولٌ** به در **جرّ** از **متبوع** خود **لفظاً** یا **محلاً** متابعت می نماید.

بعبارت دیگر هرگاه خواسته باشیم برای فاعل و مفعولٌ به مصدر، تابعی ذکر کنیم در اینصورت تابع از نظر **إعراب** میتواند از **لفظ** متبوع یا از **محلّ** آن تأسّی نماید، مانند:

عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ اَلظَّرِيفِ، اَلظَّرِيفُ.

عَجِبْتُ فعل و فاعل - مِنْ ضَرْبِ جار و مجرور متعلّق به عَجِبْتُ و مضاف که بفاعل خود «زید» اضافه شده است والظّريف صفت زَيْدٍ.

در این مثال اَلظّريف صفت «تابع» زَيْدٍ است و دو وجه از اعراب در آن جائز است:

۱ ـــ به اعتبار لفظ میتوان اَلظَّريف را مجرور نمود، زیرا صفت با موصوف خود از حیث إعراب مطابقت می نماید با این تفاوت که در اینمورد صفت با موصوف خود، لفظاً مطابقت کرده است.

۲ ـــ و به اعتبار محل میتوان اَلظَّريف را مرفوع نمود و اعراب صفت در اینمورد بر محلّ متبوع «زید» است زیرا زَيْد فاعل مصدر محسوب میشود و فاعل نیز مرفوعست.

و مانند: عَجِبْتُ مِنْ أَكْلِ الْخُبْزِ وَاللَّحْمِ وَاللَّحْم.

در مثال مذکور اَلْخُبْزِ مفعول مصدر است و چون مصدر به او اضافه شده لفظاً مجرور است و هنگامیکه اَللَّحْم معطوف به اَلْخُبْزِ شود، جائز است اَللَّحْمَ به نصب آورده شود و در اینصورت معطوف از معطوف عليه خود محلاً متابعت نموده است.

و اگر چنانچه اَللَّحْم بجرّ آورده شود در اینمورد معطوف با معطوف علیه خود لفظاً متابعت نموده است.

وفي الرّفع والنّصب اللّفظ....

و تابع فاعل و مفعولٌ به در دو حالت رفع و نصب از لفظ متابعت میکند بعبارت دیگر هنگامیکه متبوع «فاعل و مفعول» بر إعراب ظاهری خود «مرفوع و منصوب» باقی باشد در اینصورت تابع تنها از لفظ آن دو تأسّی نموده و اعراب میگیرد، مانند:

عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ عَمْرٍو زَيْدٌ اَلظَّرِيفُ در این مثال الظريف صفت زید است و به همین جهت مرفوع گردیده است.

و مانند: عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عَمْراً اَلشَّرِيفَ در این مثال الشَّريفَ صفت عَمْراً است و به همین خاطر الشَّريفَ منصوب گردیده است.

هدایة

اسم الحدث وهو ان کان علماً کفجار للفجرة أو بمیم کالمحمدة أو علی زنة مصادر الثّلاثي وهو لغیره نحو اغتسل غسلاً وأتوضّؤ وضوء فاسم مصدر وإلّا فمصدر کالضّرب والإکرام.

لفظ هدایة مصدر و از باب هَدیٰ، یَهْدي است و در این مقام خبر برای مبتدای محذوف «هٰذِهِ» محسوب میشود.

اسم مصدر اسمی است که بر حدث دلالت می کند و بر سه قسم است:

۱ ـ آنکه غیر عَلَم و غیر مصدر میمی باشد مانند: سَلام و کَلام و عَطاء که اسم است برای إعْطاء.

۲ ـ آنکه عَلَم باشد مانند: سُبْحٰان.

۳ ـ آنکه میمی باشد مانند: مُصٰاب.

در قسم اوّل اختلافی است زیرا بعضی آن را عامل و برخی غیر عامل میدانند بعبارت دیگر نزد کوفیین و بغدادیّین عامل و در نزد بصریین عمل نمی کند.

مانند قول شاعر:

أَکُفْراً بَعْدَ رَدِّ الْمَوْتِ عَنّي وَبَعْدَ عَطٰائِكَ الْمٰائَةَ الرِّتٰاعا.

«آیا ناسپاسی کنم ناسپاسی کردنی بعد از برگرداندن تو «ای زُفَر» مرگ را از من و بعد از بخشش تو صد شتر چرنده را».

در این مثال عَطاء عمل نمود که البته مفعول اوّل آن محذوف، و مفعول دوّم آن المائَةَ است و تقدیر آن اینچنین میشود: وَبَعْدَ عَطٰائكَ إیّايَ الْمِائَةَ الرِّتٰاع.

امّا قسم دوّم یعنی اسم مصدریکه عَلَم باشد باتفاق نحاة عمل نمی کند مانند سُبْحٰان که عَلَم است برای تسبیح و فِجٰار که عَلَم برای فجرة و حِمٰاد عَلَم برای مَحْمَدة است.

و امّا قسم سوّم یعنی اسم مصدریکه میمی باشد از نظر عملکرد مانند خود مصدر است،

و جناب مصنّف به این نکته اشاره نموده و میفرماید:

اسم حدث اگر عَلَم باشد مانند **فِجار** که **عَلَم جنس** است برای **زنان فاجِر** و یا اینکه با **میم** است مانند: **حِماد** که **عَلَم** است برای **مَحْمَدة**،

و یا اینکه بر وزن مصادر ثلا ثی مجرّد است در حالیکه برای غیر ثلا ثی مصدر قرار گرفته باشد یعنی از نظر حروف مشتمل بر حروف فعل نیست امّا در مصدر اینطور نیست، بلکه مشتمل بر حروف فعل است مانند: **إغْتِسال** که مصدر **إغْتَسَلَ** است.

امّا **اسم مصدر** آن **غُسْل** است مانند: **اَغْتَسِلُ غُسْلاً**.

در این مثال **غُسْل** مصدر ثلا ثی مجرّد است امّا اسم مصدر برای فعلی که غیر ثلا ثی مجرّد است، واقع شده است.

و مانند: **أتَوَضَّؤُ وُضُوءً** در این مثال نیز **وُضُوء** مصدر ثلا ثی مجرّد است امّا اسم مصدر برای فعلی که غیر ثلا ثی مجرّد است، واقع شده است.

جناب مصنّف میفرماید: اگر **اسم حدث** دارای چنین خصوصیاتی «عَلَم - مصدر میمی - بر وزن مصادر ثلا ثی مجرّد» باشد، اسم مصدر است[1] وإلّا مصدر نامیده میشود مانند: **ضَرْب** «زدن» **إكْرام** «اکرام نمودن».

(۱) فرق مصدر و اسم مصدر اینستکه در مصدر ملاحظه صدور از فاعل میشود و از اسم مصدر فقط اراده حدث میشود بدون ملاحظه صدور از فاعل.

الثالث

اسم الفاعل

وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال والاستقبال والاعتماد على المـخبر عنه أو اللاّم الموصولة أو الموصوفة أو كان حالاً أو بالهمزة أو حرف النّفي أو النّداء نحو يا طالعاً جبلاً وماقائم زيد و أضارب زيد أخاه وجائني زيد راكباً فرسه وجاء رجل ضارب أبوه غلامه والضّارب أبوه بكراً وزيد ضارب غلامه عمرواً يوم الجمعة.

نوع سوّم از عوامل قياسى اسم فاعل ناميده ميشود و اسم فاعل دلالت بر ذات مى نمايد يعنى اسم فاعل مانند مصدر دلالت بر تحقّق نسبت و وقوع آن ندارد بلكه تنها به قيام حدث با ذات دلالت مى كند.

و صيغهٔ اسم فاعل در ثلاثى مجرّد بر وزن **فاعل** است مانند: **ضَارِبٌ** و **نَاصِرٌ**.

امّا صيغهٔ اسم فاعل در غير ثلاثى مجرّد بر وزن فعل **مضارع معلوم** همان باب مىآيد به اين ترتيب كه **حرف مضارع** را به **ميم مضموم** تبديل ميكنند و **حرف** پيش از آخر را اگر **مكسور** باشد بحال خود باقى مى گذارند و إلّا آن را **مكسور** مى نمايند مانند: **مُدْخِل** كه از **يَدْخُلُ** و **مُسْتَخْرِج** كه از **يَسْتَخْرِجُ** مشتق شده است.

و اسم **فاعل** مانند **فعل خود عمل** ميكند يعنى اگر فعلش **لازم** باشد تنها **بفاعل** اكتفاء مى نمايد و در صورتيكه **متعدّى** باشد، گذشته از فاعل نيازمند به **مفعولٌ به** است.

بشرط الحال والاستقبال والاعتماد ....

و اسم **فاعل** در صورتى كه **مجرّد** از **(آلِ)** تعريف و بمعناى **حال** و **استقبال** باشد

فقط در مواردی که ذیلاً شمرده میشود، عمل میکند:

۱ ـــ بر مبتداء اعتماد نماید یعنی بعد از مبتدا واقع شود مانند: زَيْدٌ ضارِبٌ غُلامُهُ عَمْرواً يَوْمَ الْجُمُعَةِ.

زَيْدٌ مبتدا ـ ضارِبٌ خبر زید ـ غُلامُ فاعل ضارب و مضاف ـ هٰا مضافٌ الیه ـ عَمْرواً منصوب مفعولٌ به ـ يَوْمَ ظرف مضاف، مفعولٌ به ـ اَلْجُمُعَةِ اسم معرفه به اَلْ، مضاف الیه.

در اینَ مثال اسم فاعل «ضارِبٌ» به مبتدا «زید» اعتماد نموده است.

۲ ـــ بعد از الف و لام موصوله واقع شود مانند: جٰائَني الضّارِبُ أبُوهُ بَكْراً.

جٰاءَ فعل ـ نون وقایه ـ یاء منصوب بنزع خافض ـ الف و لام در الضّارِب موصوله که بمنزله اَلَّذي است ـ ضارِب اسم فاعل ـ أبُو فاعلِ ضارِب و مضاف ـ ها محلاً مجرور مضاف الیه، بَكْراً مفعولٌ به این جمله صلهِ موصول.

در این مثال اسم فاعل بعد از الف و لام موصوله قرار گرفته و به همین خاطر عمل نموده است یعنی کلمهٔ أبُو را بنابر فاعلیّت رفع داده و بکر را بنابر مفعولیّت نصب داده است.

۳ ـــ بعد از موصوف واقع شود مانند: جٰاءَ رَجُلٌ ضارِبُ أبُوهُ غُلامَهُ.

جٰاءَ فعل ـ رَجُلٌ فاعلِ جٰاءَ و موصوف ـ ضارِب صفت ـ أبُو فاعلِ ضارِب ـ هٰا محلاً مجرور مضاف الیه ـ غُلام منصوب مفعولٌ به و مضاف ـ ها محلاً مجرور مضاف الیه، در این مثال اسم فاعل «ضارِب» بعد از موصوف «رَجُل» واقع شده است.

٤ ـــ و یا اینکه حال واقع شود بعبارت دیگر هرگاه اسم فاعل بعد از صاحب حال واقع شود، در اینصورت عاملست مانند: جٰائَني زَيْدٌ راكِباً فَرَسَهُ.

جٰاءَ فعل ـ نون وقایه ـ یاء منصوب بنزع خافض ـ زَيْدٌ فاعلِ جٰاءَ ـ راكِباً حال ـ فَرَسَ مفعولٌ به و مضاف ـ ها مضافٌ الیه.

۵ ـــ بعد از استفهام ذکر شود مانند: أضارِبٌ زَيْدٌ أخاهُ.

أ استفهامیّه ـ زَيْدٌ فاعل ضارِب ـ أخا مفعولٌ به و مضاف ـ ها مضافٌ الیه.

۶ ـــ بعد از نفی واقع شود مانند: ماقائمٌ زَیْدٌ.

ما نافیه ـ قائمٌ مبتدا ـ زَیْدٌ فاعل و سدّمسدّ خبر.

۷ ـــ اسم فاعل بعد از نداء واقع شود مانند: یاطالِعاً جَبَلاً، در این مثال اسم فاعل در جَبَلاً عمل نموده و او را منصوب کرده است.

وإن كان باللاّم فيعمل مطلقاً والتّثنية والجمع كالمفرد وهٰكذا صيغ المبالغة في جميع ماذكر نحو جاء رجل ضرّاب غلامه و يضاف الى فاعله ومفعوله وتابعه كتابع المصدر نحو زيد ضارب عمروٍ وبكرٍ وبكراً.

اسم فاعل در صورتیکه مقرون به الف ولام باشد، مطلقا «اعم از اینکه بمعنای ماضی یا حال یا آینده باشد» عمل میکند، مانند: مَرَرْتُ بِالضّارِبِ اَبُوهُ زَیْداً اَلْآنَ أَوْ غَداً أَوْ أَمْسِ.

و تثنیه و جمع اسم فاعل از نظر حکم عملی مانند اسم فاعل مفرد است مانند: اَلزَّیْدانِ ضارِبانِ عَمْرواً ـ اَلزَّیْدُونَ ضارِبُونَ عَمْرواً.[1]

و یضاف الی ....

اسم فاعل نیز مانند مصدر به فاعل و مفعول خود اضافه میشود مانند: زَیْدٌ قائمٌ أبیهِ ـ أضارِبُ عَمْروٍ زَیْدٌ.

و تابع معمولِ اسمِ فاعل مانند: تابع معمول مصدر است یعنی احکامیکه در تابع مصدر جاری میشد دقیقاً در تابع اسم فاعل نیز جاری میشود مانند: زَیْدٌ ضارِبُ عَمْروٍ وَبَکْرٍ وَبَکْراً. زَیْدٌ مبتدا ـ ضارِب خبر و مضاف ـ عَمْروٍ مضاف الیه ـ واوعاطفه ـ بَکْرٍ عطف بر لفظ مضاف الیه ـ بَکْراً عطف بر محلّ عَمْرو که در اصل مفعولٌ به بوده است.

۱ . حذف نون تثنیه و نون جمع سالم در اسم فاعلیکه معرّف به الف ولام تعریف باشد، جایز است مشروط به اینکه اسم فاعل عمل نماید به این معنی که اسم بعد از خود را منصوب کند و حذف نون تثنیه و جمع در اینمورد یا از باب تخفیف در لفظ و یا برای طولانی بودن صله است زیرا الف ولام به معنای موصولست مانند: اَلَّذین اِذا ذُکِرَاللّه وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَالصّابِرین عَلیٰ ما اَصابَهُمْ وَالْمُقیمِی الصَّلٰوة «آنانکه هرگاه یاد شود خدا، بترسد دلهایشان و برآنچه که بر ایشان رسد شکیبا و بپادارندگان نمازند».

وهكذا صيغ المبالغة ....

و همچنین صیغه‌هائیکه برای مبالغه[۱] وضع شده‌اند از نظر نحوه شرایط عمل مانند اسم فاعلست مانند: **زَیْدٌ ضَرّابٌ أَبُوهُ عَمْرواً اَلْآنَ أَوْ غَداً وزَیْدٌ اَلضَّرّابُ أَبُوهُ عَمْرواً اَلْانَ أَوْ غَداً أَوْ أَمْسِ.**

(۱) هرگاه بخواهند نشان دهند که صفتی زیادتر از حدّ معمول در موصوف وجود دارد برای آن وزنهای خاصی بکار می برند که آنها را صیغه های مبالغه می نامند ـ مثلاً کسیکه به اندازه معمول حَسَد بورزد حاسِد است و شخصی که در بعضی از مواقع دروغ بگوید کاذب است امّا چون شخصی در این دو صفت از حدّ عادی بگذرد، حَسُود و کذّاب نامیده میشود.
باید دانستکه اوزان صیغهٔ مبالغه سماعی است و فقط از فعل ثلاثی مجرّد میآید و بیشتر هموزن این کلمات است: رَزّاق ـ غَفُور ـ رَحیم ـ صِدّیق ـ مِهْذار ـ راوِیَة ـ عَلاّمَة وتاء در راوِیَة و عَلاّمَة، علامت تأنیث نیست زیرا می توانیم بگوئیم: رَجُلٌ عَلاّمَة وراوِیَة وآن را تاء مبالغه می نامند.

الرّابع

اسم المفعول

وهويعمل عمل فعله المجهول بشرائط اسم الفاعل نحو أمضروب زيد يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً في داره والحوضُ مملوّ ماءً ويضاف الى فاعله نحو زيد مضروب أبيه وإن شئت تنصبه تشبيهاً بالمفعول والفاعل مستتر فيه ففيه ثلاثة أوجه وكذا اسم الفاعل اللاّزم.

چهارمين نوع از عوامل قياسى اسم مفعول ناميده ميشود و اسم مفعول از فعل كسيكه فعل بر او واقع شده، مشتق گرديده و اسم مفعول عمل فعل مجهول را انجام ميدهد مانند: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلامُهُ.

و از نظر شرايط عمل، مانند: اسم فاعلست يعنى اسم مفعول در صورتى عاملست كه بمعناى حال واستقبال باشد و اسم مفعول مانند اسم فاعل در صورتيكه مقرون به الف ولام باشد مطلقا عمل ميكند، مانند: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلامُهُ اَ لآنَ أوْ غداً أوْ أمْسِ و همچنين اسم مفعول مانند: اسم فاعل در صورتى ميتواند عامل باشد كه بيكى از امور «مبتدا ـ صاحب حال ـ موصوف ـ موصول ـ نفى ـ استفهام ـ نداء» اعتماد كند.

مانند: أمَضْرُوب زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أمَامَ الْأميرِ ضَرْباً شديداً في دارِهِ. أ استفهاميّه ـ مَضْرُوب مرفوع، مبتداء ـ زَيْدٌ نائب فاعل سدّمسدّ خبر و يا اينكه مى توان، مضروب را خبر مقدّم و زيد را مبتداى مؤخّر گرفت ـ يَوْمَ مفعولٌ فيه و مضاف ـ اَلجُمُعَةِ مضافٌ اليه.

أمَامَ ظرف مكان و مضاف ـ اَلآمير مضافٌ اليه ـ ضَرْباً منصوب، مفعول مطلق ـ

شدیداً صفت ـ في دٰارـ جار و مجرور متعلّق به مضروب و مضاف ـ ها مضافٌ الیه.

در این مثال اسم مفعول «مضروب» به همزهٔ استفهامیّه اعتماد نموده است.

و مانند: وَٱلْحَوْضُ مَمْلُوٌّ مٰاءً «حوض پُر است از حیث آب».

واو عاطفه ـ اَلْحَوْضُ مبتدا ـ مَمْلُوٌّ خبر، مٰاءً تمییز، در این مثال اسم مفعول «مَمْلُوٌّ» به مخبر عنه «مبتدا» اعتماد نموده است.

و یضاف الی مفعوله ....

و اسم مفعول به نائب فاعل خود اضافه میشود مانند: زَیْدٌ مَضْرُوبُ أَبِیهِ. در این مثال اسم مفعول به نائب فاعل خود «أَبِیهِ» اضافه شده است.

وإن شئت ....

اگر خواسته باشی میتوانی نائب فاعل را بنابر تشبیه بمفعول منصوب نمایی و در صورتیکه نائب فاعل منصوب شود در اینصورت نائب فاعل اسم مفعول ضمیر مستتر است و در آن نائب فاعل سه وجه جائز است: رفع و نصب و جرّ.

در صورت مرفوع شدن نائب فاعل است و در صورت منصوب شدن، نائب فاعل ضمیر مستتر است و در صورت مجرور نمودن آن، مضاف اُلیه است.

و کذا اسم الفاعل اللازم ....

و مانند: اسم مفعول است فاعل لازم یعنی همان طوریکه در اسم بعد از اسم مفعول سه وجه جائز بود، فاعل اسم فاعل لازم نیز دارای همان سه وجه است.

الخامس

الصّفة المشبّهة

وهي مشتقّة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثّبوت لاالحدوث ويعمل عمل فعله نحو زيد حسن وجهه وزيد طيّب أبوه.

نوع پنجم از عوامل قياسى، صفت مشبّهه ناميده ميشود[1] و صفت مشبّهه از فعل لازم «فعل كسيكه قيام فعل به اوست» مشتق شده است.

و صفت مشبّهه بر قيام صفتى با ذات بر سبيل ثبوت دلالت ميكند و صفت مشبّهه مطلقا مانند فعل خود عمل ميكند و لازم نيست صفت مشبّهه مقيّد بزمان حال يا استقبال باشد زيرا حال و استقبال از خواصّ حدوث است و به همين خاطر لازم نيست مدلول صفت مشبّهه همراه با زمان استعمال شود زيرا مقصودمان در مثال زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ «صورت زيد نيكو است» استمرار ثبوت نيكويى براى زيد است.

و مانند: زَيْدٌ طَيِّبٌ أَبُوهُ «زيد پاک است پدرش».

زَيْدٌ مرفوع مبتدا ـ طَيِّبٌ صفت مشبّهه مرفوع، خبر ـ أَبُو مرفوع فاعلِ طَيِّبٌ و مضاف ـ هٰا محلاً مجرور مضافٌ اليه در اين مثال صفت مشبّهه مانند فعل خود عمل نموده و بمنزله اينستكه بگوئيم زَيْدٌ طٰابَ أَبُوهُ.

تبصره: صفت مشبّهه از چند جهت با اسم فاعل اختلاف دارد:

۱ ـ صفت مشبّهه از فعل لازم ساخته ميشود مانند: زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ كه از فعل حَسُنَ درست شده است ولى اسم فاعل هم از فعل لازم ساخته ميشود مانند: ذٰاهِب ـ

(۱) صفت مشبّهه به صفتى گفته ميشود كه در موصوف ثابت باشد، مانند: شَريف كه شرافت در مرد شريف ثابت است.

جٰالِس و هم از فعل متعدّی چون ضٰارِب و آکِل.

۲ ــ اسم فاعل صله برای اَلْ واقع میشود امّا صفت مشبّهه صله الف و لام واقع نمیشود مانند: هٰذَا الضّارِبُ زَیْداً.

۳ ــ اسم فاعل در عمل کردن مقیّد بزمان است مانند: زَیْدٌ ضٰارِبٌ عَمْرواً اَلْآنَ أوْ غَداً در حالیکه صفت مشبّهه بدون قید زمان عمل میکند مانند: زَیْدٌ طَیِّبٌ أبُوهُ.

٤ ــ اسم فاعل با فعل خود در عمل «از حیث لزوم و تعدّی» مخالفت نمی کند ولی صفت مشبّهه با آنکه فعلش لازمست و نصب نمیدهد مانند اسم فاعل متعدّی نصب میدهد البته با شرایط و آن اعتماد نمودن به وصف است بر یکی از اموریکه در باب اعمال فاعل گفته شد مثل اینکه بعد از نفی یا استفهام یا مبتداء و امثال آن واقع شود مانند: زَیْدٌ حَسَنُ الْوَجْهَ در این مثال حَسَن به مبتدا اعتماد نموده و اَلْوَجْهَ را منصوب کرده است.

لکن نصب معمول صفت مشبّهه در این باب بنابر تشبیه معمول صفت به مفعول است اگر معرفه باشد مانند: حَسَنُ الْوَجْهِ و بنابر تمییزیت است اگر معمول نکره باشد، مانند: زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهاً.

بر خلاف نصب در باب اعمال اسم فاعل که بنابر مفعولیّت است مانند: زَیْدٌ ضٰارِبٌ عَمْرواً.

۵ ــ صفت مشبّهه گاهی مواقع بر وزن فعل مضارعست مانند: طٰاهِرُ الْقَلْبِ «طاهر بر وزن یَطْهر» و گاهی بر وزن فعل مضارع نیست مانند: جَمیلُ الظّاهِر «جمیل بر وزن فعل مضارع نیست».

بخلاف اسم فاعل که نوعاً بر وزن فعل مضارع است.

ومن العوامل القیاسیّة اسم التّفضیل نحو مارأیت رجلاً أحسن في عینه الکحل منه في عین زید وهذا بسراً أطیب منه رطباً.

از جمله عوامل قیاسی، اسم تفضیل است، اسم تفضیل اسمی است که از فعل مشتق شده و دلالت می کند براینکه موصوف بر موصوفهای دیگر برتری دارد و بعبارت

دیگر هرگاه بخواهند در صفتی برتری موصوفی را بر موصوفهای دیگر برسانند، اسم تفضیل بکار میبرند.

اسم تفضیل در مذکّر أَفْعَل و در مؤنّث فُعْلیٰ است و همه فعلها دارای اسم تفضیل نیستند اسم تفضیل بیشتر از افعال ثلاثی مجرّد ساخته میشود وفعلی که بر رنگ و عیب دلالت کند اسم تفضیل ندارد مانند: زَیْدٌ أَفْضَلُ النّاسِ.

قاعده و ضابطه در اسم تفضیل آنستکه برای فاعل ذکر شود کمااینکه أمثله آن ذکر گردید مانند: زَیْدٌ أَفْضَلُ النّاسِ امّا گاهی از مواقع برای مفعولٌ به ذکر میشود.

و اسم تفضیل بر سه وجه استعمال میشود:

۱ ــ اسم تفضیل اضافه میشود مانند: زَیْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ.

۲ ــ اسم تفضیل همراه با ألف و لام است مانند: زَیْدٌ الْأَفْضَلُ.

۳ ــ اسم تفضیل همراه با حرف جر «مِنْ» آورده میشود مانند: زَیْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو.

در تمام سه وجه «اضافه ـ همراه با الف و لام ـ همراه با حرف جر» اسم تفضیل ضمیر مستتر را بنابر فاعلیّت رفع میدهد و اسم تفضیل در ضمیر عمل میکند و در اسم ظاهر عمل نمی کند مگر در مثل:

مٰارَأَیْتُ رَجُلاً أَحْسَنُ فِي عَیْنِهِ الْکُحْلُ مِنْهُ فِي عَیْنِ زَیْدٍ

«ندیدم مردی را که اینچنین صفت داشت بهتر باشد در چشمش سورمه ای که آن سورمه در چشم زید است».

البته عمل نمودن اسم تفضیل در اسم ظاهر مقیّد بخصوصیاتی است به این معنی که در هرجا اسم تفضیل بعد از نفی واقع شود و موصوفش هم نکره باشد و رفع بدهد اسم ظاهری را که آن اسم ظاهر بر خودش ترجیح داده شود در این مثال هم سورمه بر خودش برتری داده شده است.

و مانند: هٰذٰا بُسْراً أَطْیَبُ مِنْهُ رُطَباً این در حالیکه بُسْر[1] است بهترست از اینکه در حال رُطَب است.

(۱) بُسْر یعنی خرمای نارس خرمائی که تازه رنگش زرد شده و هنوز کاملاً نرسیده است.

ها تنبیه ـ ذا از اسماءِ اشاره لفظاً مبنی بر سکون محلاً مرفوع مبتدا ـ بُسْراً حال ـ أَطْیَبُ مرفوع خبر ـ مِنْهُ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به أَطْیَبُ مفعول بواسطه ـ رُطَباً حال از ضمیر منه.

در این مثال أَطْیَبُ اسم تفضیل است و ضمیر مستتر را بنابر فاعلیّت رفع داده است.

السّادس
المضاف

وهو كلّ اسم نسب الى شيء وجرّه بتقدير اللاّم أو من أو في و يسمّى المجرور مضافاً اليه نحو هذا غلام زيد و خاتم فضّة وضرب اليوم وقديقع الفصل بينهما نحو في بئر لاحور وهذا غلام والله زيد.

نوع ششم از عوامل قیاسی، **مضاف** است و او هر اسمی است که بسوی چیزی نسبت داده شود و جرّ دادن أو «بمضاف الیه» بتقدیر لام ـ مِنْ ـ في است و مجرور **مضاف الیه** نامیده میشود مانند: **هٰذٰا غُلٰامُ زَيْدٍ** «این غلامِ زید است» و **هٰذٰا خٰاتَمُ فِضَّةٍ** «این انگشتر نقره است» و **ضَرْبُ الْيَوْمِ** «زدن در روز».

و در بعضی از مواقع بین مضاف و مضاف الیه فاصله‌ای ایجاد میشود مانند: **في بِئْرٍ لاٰحُورٍ** و مثل: **هٰذٰا غُلٰامُ وَاللّٰهِ زَيْدٍ.**

در بعضی از مواقع حرف جرّ در کلام مذکور است مانند: **مَرَرْتُ بِزَيْدٍ** در این مثال باء **زَيْدٍ** را مجرور نموده و خود حرف جرّ در کلام مذکور است.

و در اصطلاح نحویین به چنین حالتی جار و مجرور گفته میشود.

امّا بعضی از مواقع حرف جرّ مقدّر است مانند: **غُلٰامُ زَيْدٍ** که در تقدیر **غُلٰامُ لِزَيْدٍ** است و در اصطلاح چنین حالتی را مضاف و مضاف الیه می نامند.

بعبارت دیگر هر اسمی که به اسم دیگر اضافه شود در اینصورت اسم اوّل را مضاف و اسم دوّم را مضاف الیه می نامند و عمل مضاف اینستکه تنها مضاف الیه را مجرور می نماید.

همانطوریکه عنوان گردید مضاف الیه همیشه مجرور است و اگر مضاف الیه اسم مبنی باشد در اینصورت محلاً مجرور است امّا مضاف بر حسب مقام خود در جمله ممکن است إعرابهای متفاوتی را قبول کند لکن تنوین نمی پذیرد و اگر چنانچه مضاف، مثنّی و جمع مذکر سالم باشد نون آن حذف میگردد مانند:

غُلامُ زَيْدٍ - غُلاما زَيْدٍ - مُسْلِمُوا مِصْرٍ.

اضافه بر دو قسم است: معنویّه - لفظیّه.

الف: اضافه معنوی: آنست که مضاف به معمول خود اضافه شود مشروط به اینکه صفت نباشد و مراد از صفت در اینمقام، اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبّهه است، بنابراین مضاف نباید صفت باشد مانند: غُلامُ زَيْدٍ

و در اضافه معنوی مضاف الیه بتقدیر یکی از حروف جارّه «مِنْ - في - لام» مجرور میشود. یعنی مضاف الیه اگر از جنس مضاف باشد در اینصورت بتقدیر مِنْ است مانند: خاتَمُ فِضَّةٍ، بتقدیر خاتَمٌ مِنْ فِضَّةٍ.

و یا اینکه مضاف الیه ظرف برای مضاف است که در اینمورد حرف جرّ «في» در تقدیر است مانند: ضَرْبُ الْيَوْمِ بتقدیر ضَرْبٌ فِي الْيَوْمِ.

و اگر چنانچه مضاف غیر از ایندو صورت باشد، حرف مقدّر لام است مانند: غُلامُ زَيْدٍ بتقدیر غُلامٌ لِزَيْدٍ.

ب : اضافه لفظی: در این نوع اضافه، مضاف صفتی «اسم فاعل - اسم مفعول - صفت مشبّهه» است که به معمول خود اضافه میشود مانند: ضارِبُ زَيْدٍ.

و در بعضی از مواقع بین مضاف و مضاف الیه کلمه ای فاصله میشود مانند بِئْرُ لاٰحُورٍ «چاهٔ هلاکت» که در اصل بِئْرُ حُورٍ بوده و کلمه (لا) بین مضاف و مضاف الیه فاصله شده است.

و مانند: هٰذا غُلامُ وَاللّٰهِ زَيْدٍ در این مثال نیز کلمه واللّٰهِ بین مضاف (غُلامُ) و مضاف الیه «زَيْدٍ» فاصله شده است.

السّابع

كلّ اسم مبهم قدتمّ بأحد الأشياء الأربعة التّنوين ونوني التّثنية وشبه الجمع والاضافة وهي تنصب اسماً منكّراً ويسمّى المنصوب مميّزاً نحو عندي رطل زيتاً ومنوان سمناً وعشرون درهماً وملؤه عسلاً وقدعدّ الثّالث من السّماعيّة فتنبّه

نوع هفتم از عوامل قیاسی هر اسم مبهمی است که به یکی از چهار چیز «تنوین - نون تثنیه - نون شبه جمع - اضافه» ختم شود و اشیاء مذکوره، اسم نکره‌ای را نصب میدهند که آن اسم نکره تمییز نامیده میشود، مانند: عِنْدي رِطْلٌ زَيْتاً «در نزد من کیلی از زیتون است». عِنْد ظرف مضاف متعلّق بعامل مقدّر خبر مقدّم - ي مضاف الیه - رِطْلٌ مبتدای مؤخّر زَيْتاً تمییز در این مثال رِطْلٌ که همراه با تنوین آمده، زَيْتاً را بنابر تمییزیّت منصوب نموده است.

و عِنْدي مَنَوانِ سَمَناً « در نزد من دو من روغن موجود است».

عِنْد ظرف مضاف متعلّق بعامل مقدّر محلاً مرفوع خبر مقدّم - ي مضاف الیه - مَنَوانِ مرفوع با الف و نون مبتدای مؤخّر - سَمَناً منصوب تمییز، در این مثال مَنَوان که همراه با نون تثنیه آمده از این جهت سمناً را بنابر تمییزیّت منصوب گردانیده است.

و مانند: عنْدي عِشْرُونَ دِرْهَماً «در نزد من بیست درهم است».

عِنْد خبر مقدّم و مضاف - ي مضاف الیه - عِشْرُونَ مرفوع با واو و نون - دِرْهَماً تمییز. بنابراین دِرْهَماً از عدد رفع ابهام نموده زیرا اگر متکلّم بخواهد منظور خود را با گفتن جملهٔ ناقص «عندي عِشْرُونَ» تمام نماید، مبهم است و مخاطب از این کلام چیزی بر داشت نمی کند امّا با آوردن قید دِرْهَماً این معنی برای مخاطب قابل استفاده خواهد بود.

در مثال مذکور عِشْرُونَ با نون شبه جمع استعمال[1] شده از این جهت دِرْهَماً را منصوب نموده است.

و عندي مِلْؤُهُ عَسَلاً «در نزد من یک ظرفِ عسل است».

عِنْد ظرف مضاف محلاً مرفوع خبر مقدّم - ي مضاف الیه - مِلْؤُ خبر و مضاف - هٰا محلاً مجرور مضاف الیه - عَسَلاً تمییز.

و بعضی از علماءِ علم نحو نوع سوّم «شبه جمع» را از عوامل سماعی شمرده اند.

(۱) جمع مذکّر سالم مخصوص اسم خاصّ «عَلَم» مردان یا صفت ایشان است، مانند: اَلزَّیْدُونَ - عٰالِمُونَ و علامت آن واو و نون یا یاء و نون است مانند: جٰاءَ الزَّیْدُونَ اَلْعٰالِمُونَ - رَأَیْتُ الزَّیْدیْنَ الْعٰالمینَ.
و اسمهایی از قبیل ارضین «زمینها» و سنین «سالها» و عٰالمین «جهانیان» و بنین «پسرها» که با علامت جمع مذکّر سالم بسته شده اند ولی اسم خاصّ مردان و صفت مردان نیستند، بلکه ملحق به جمع مذکّر سالم نامیده میشوند.
و همچنین عِشْرُونَ و أخوات آن «ثلا ثون تا تسعون» شبه جمع اند چون اگر جمع باشند باید صحیح باشد اطلاق ثلٰثین بر تسعه زیرا اقل جمع سه فرد است و تسعه مرکب از سه ثلٰثه است که سه فرد ثلٰثین میباشد و حال آنکه این اطلاق درست نیست و هکذا لازم است صحت اطلاق عِشْرُونَ بر ثلٰثین چون اقلّ جمع سه فرد است و ثلٰثین، سه عشره است که سه فرد عشر میباشد.

العامل:

امّا لفظيّ وقد بان.

وامّا معنويّ وهو معنيان:

معنى يرفع غير المبتدأ والخبر وهو تجرّده عن النّواصب والجوازم

نحو تضرب تضربان.

عامل بر دو قسم است: ۱ــ عامل لفظي ۲ــ عامل معنوی.

آنچه که تا حال از آن بحث بمیان آمد راجع به **عامل لفظی** بوده است.
لیکن **عامل معنوی** در مقابل **عامل لفظی** است و **عامل معنوی** عبارت از موقعیّت مخصوصی است و کلمه‌ای که در آن موقعیّت قرار گیرد، دارای إعراب خاصی خواهد بود و آنها دو عاملند:

۱ ــ عامل در فعل مضارع. ۲ــ عامل در مبتداء و خبر.
اوّلین عاملی که معنوی محسوب میشود، عامل در فعل مضارعست و همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته عنوان گردید **فعل مضارع معربست** و به

اختلاف عوامل «نصب و جزم» متغیّر میشود و هر گاه مجرّد از عوامل «نصب و جزم» باشد، مرفوع خواهد بود و این موقعیّت فعل مضارع را عامل معنوی می نامند،[۱] مانند: تَضْرِبُ ـ تَضْرِبانِ و.....

و معنی یرفع المبتداء والخبر وهو تجرّده عن العوامل اللّفظیّة للاسناد نحو زید قائم فزید مبتداء وعامله تجرّده عن العوامل اللّفظیّة لاسناد القیام الیه وقائم خبره وعامله التّجرّد عنها لاسناده الی زید ونحو ماقائِم الزّیدان وأقائم الزّیدان فقائم في المثالین مبتدأ وعامله التّجرّد لاسناده الی زید ونعني بالعوامل اللّفظیّة هنا مالایکون زائدة فدخل نحو هذا بحسبك وبحسبك هذا.

و دوّمین عامل، عامل در مبتدا و خبر است و عامل در مبتدا و خبر عامل معنوی و مجرّد از عوامل لفظی است و در صورتی عامل ایندو «مبتدا و خبر» معنوی است که همراه با اسناد باشد، مانند: زَیْدٌ قائِمٌ «زید ایستاده است».

فزید مبتدا وعامله تجرّده عن العوامل اللفظیّة لاسناد القیام الیه.

بنابراین در مثال مذکور «زَیْدٌ قائمٌ» زَیْدٌ، مبتدا که عاملش مجرّد از عوامل لفظیّه است و در ضمن دارای شرط دیگری نیز هست و آن اسناد قیام بسوی زید است.

وقائم خبره وعامله التجرّد عنها لإسناده الی زید.

و قائمٌ خبرِ مبتدا[۲] محسوب میشود که باز مجرّد از عوامل لفظیّه و اسناد قیام بسوی زید است.

(۱) به عقیدهٔ کوفیّون عامل فعل مضارع هنگامی معنوی محسوب میشود که از عوامل «جزم و نصب»، مجرّد باشد.

امّا بعقیده بصریّون، عامل فعل مضارع هنگامی معنوی خواهد بود که بجای اسم بتوان فعل مضارع را جایگزین آن نمود مشروط به اینکه از عوامل «جزم و نصب» خالی باشد و این معنی «تجرّد فعل مضارع» از «ناصب و جازم» موجب مرفوع شدن فعل مضارع میشود، مانند: زَیْدٌ ضارِبٌ که می توان گفت: زَیْدٌ یَضْرِبُ.

(۲) بعضی از علماءِ علمِ نحو قائلند که رفع مبتداء بسبب ابتدائیت است و عدّه دیگری گفته اند: ابتداء عبارتست از قرار دادن اسم در اوّل کلام تا بدین وسیله از آن خبر داده شود و برخی دیگر بر این عقیده اند

←

و ماقائمٌ اَلزّیْدانِ و اَقائِمٌ الزَّیْدانِ.
در این دو مثال نیز، قائِمٌ مبتداء و عامل آن مجرّد از عوامل لفظیّة و اسناد قیام بسوی «مبتداء» زَیْد است.

تبصره ۵: مبتداء بر دو قسم است:
۱ ــ مبتداء اسم ذات و مجرّد از عوامل لفظیّه و مسندٌ الیه باشد مانند: زَیْدٌ قائِمٌ و با این قید «مسندٌ الیه» فاعل و فعل مضارع خارج میشود، زیرا فاعل مسندٌ الیه است لکن مجرّد از عوامل لفظی نیست و فعل مضارع مجرّد از عوامل لفظیّه است لکن مسندٌ الیه نیست بلکه مسندٌ به است.
۲ ــ و یا اینکه مبتداء وصفی است که بعد از نفی و استفهام واقع میشود و این قسم از مبتداء در صورتی عمل میکند که صفت حتماً رافع اسم ظاهر باشد مانند: ماقائمٌ اَلزَّیْدانِ ـ و اَقائمٌ اَلزّیْدانِ.
أ ــ همزه استفهامیّه ـ قائِمٌ اسم فاعل و مبتداء ـ زَیْدان فاعل و سدّمسدّ خبر. و صفتی که بعد از نفی و یا استفهام واقع شده و رافع اسم ظاهر است، دارای چهار صورت می باشد که سه صورت آن صحیح و یک صورت دیگر آن باطل است.
۱ ــ صفت و اسم بعد از آن هر دو مفرد باشند که در اینمورد دو وجه جائز است، مانند: اَقائمٌ زَیْدٌ در این مثال می توانیم بگوئیم: قائمٌ مبتداء و زَیْدٌ فاعل و سدّمسدّ خبر، و هم چنین جائز است بگوئیم: قائِمٌ خبر مقدّم و زَیْدٌ مبتدای مؤخّر است.
۲ ــ صفت مفرد و اسم بعد از صفت تثنیه و جمع باشد که در اینصورت تنها یک وجه جریان دارد، مانند: اَقائمٌ اَلزَیْدانِ ـ اَقائمٌ اَلزّیْدُونَ، قائمٌ مبتداء «اَلزّیْدانِ ـ اَلزّیْدُونَ» فاعل و سدّمسدّ خبر.
←

که رفع خبر نیز بسبب ابتدائیت است زیرا ابتداء طالب مبتداء و خبر است و لذا در هر دو عمل نموده است البته با اندک تأمّلی فساد این قول روشن است زیرا قویترین عامل «فعل» نمی تواند رافع دو اسم باشد بنابراین چگونه ابتداء که عامل معنوی و ضعیفی است، می تواند رافع دو اسم باشد و جناب مبرّد قائلند: که ابتدائیت و مبتداء هر دو رافع خبر است.
و کوفیّون گفته اند: مبتداء و خبر ترافع نموده اند به این معنی که هر یک دیگری را رفع داده است.

۳ ــ صفت و اسم بعد از آن هر دو باهم مطابقت کنند که در اینصورت یک وجه جائز است مانند: أَقَائِمَانِ الزَّيْدَانِ ـ أَقَائِمُونَ الزَّيْدُونَ، قَائِمَان و قَائِمُونَ خبر مقدّم ـ الزَّيْدَانِ ـ الزَّيْدُونَ، مبتدای مؤخّر.

٤ ــ یک صورت از چهار صورت صحیح نیست و آن در موردی استکه صفت تثنیه یا جمع و اسم بعد از آن مفرد باشد، مانند: أَقَائِمَانِ زَيْدٌ یا أَقَائِمُونَ زَيْدٌ.

و علّت بطلان در صورت أخیر، اینستکه صفت رافع اسم ظاهر نیست بلکه رافع ضمیر است و اگر بگوئیم: صفت خبر مقدّم و اسم بعد از آن مبتدای مؤخّر است در اینصورت مبتداء و خبر باهم مطابقت ننموده است.

ونعني بالعوامل اللفظيّة هنا....

جمله اخیر «نعني بالعوامل ....» جواب سؤال مقدّر است کأنّه کسی اشکال کرده و گفته: شما گفتید مبتداء و خبر باید از عوامل لفظیّه مجرّد باشد بنابراین چرا در مثل هٰذَا بِحَسْبِكَ و بِحَسْبِكَ هٰذَا، از عوامل لفظیّه مجرّد نیستند؟

در مثال اوّل بحسبك خبر و در مثال دوّم بحسبك مبتداء است و هردو همراه با حرف جر «عامل لفظی» ذکر شده اند.

در جواب این سؤال جناب مصنّف میفرماید: منظور ما از عوامل لفظیّه در اینمقام، زائده نیست بنابراین اگر بر مبتداء و خبریکی از عوامل لفظیّه زائده داخل شود، اگر چه از نظر صوری و ظاهری إعراب مبتداء و خبر را تغییر داده امّا إعراب محلّی آندو بحال قبلی خود «رفع» باقی خواهد ماند.

تذکّر: در نظر بعضی از علماءِ علمِ نحو عامل معنوی بر سه نوع است که دونوع آن عامل در «فعل مضارع» و عامل در «مبتداء و خبر» بود و ایندو نوع در کتاب ذکر گردید، امّا نوع سوّم عامل در صفت است، مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ كريمٌ ـ رَأَيْتُ رَجُلاً كريماً ـ مَرَرْتُ بِرَجُلٍ كريمٍ.

صفت در حالات ثلاث «رفع ـ نصب ـ جر» تغییر پیدا کرده کمااینکه در مثال اوّل کریمٌ مرفوع و در مثال دوّم کریماً منصوب و در مثال سوّم کریمٍ مجرور گردیده است.

و جناب اخفش معتقد است لفظی در متغیر شدن صفت نقش نداشته است، بنابراین صفت نیز قسمی از عوامل معنوی محسوب میگردد.[۱]

اللّهم اشرح صدورنا بأنوار المعارف ونوّر قلوبنا بحقائق اللطائف واجعل ماأوردناه في هذه الورقات خالصاً لوجهك الكريم وتقبّله منّا انّك أنت السّميع العليم.

فانّا نتوسّل إليك بحبيبك محمَّد سيِّد المرسلين وآله الإئمَّة المعصومين صلوات اللّه وسلامه عليهم أجمعين.

(۱) گاهی از مواقع إعراب کلمه‌ای به کلمهٔ بعد از خود سرایت می کند که در اینمورد کلمهٔ دوّم را تابع و کلمهٔ اوّل را متبوع می نامند یکی از آن توابع، صفت نامیده میشود و شکی نیست که تابع از إعراب متبوع خود متابعت می کند بنابراین آنچه که عامل در متبوع است، عامل در تابع نیز محسوب میشود.